تاملی در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش ششم : مُحکمات



● مجموعه چهل یادداشت وبلاگی

از ناصر پورپیرار

(۲۰۵ – ۲۴۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

(تاملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش ششم، محکمات)

ناصر پور پیرار

فهرست

۲۰۵. نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۲

در جریان گفت و گو از سرزمین ترکیه، شاید کسانی موقعیت کنونی آن را در نظر آورند که بر صورت خود ماسک اروپاییان را گذارده، به شمایل آنان گریم کرده و به لطف دیدنی های تاریخی بازمانده از امپراتوران تبعیدی هلنیست، و اقلیمی سرشار از شگفتی های طبیعی و سواحل تفریحی دو دریای سیاه و مدیترانه، اینک کشوری است با ثبات و رفاه نسبی، که از مدیریتی روی هم رفته ملی و دل سوز و با برنامه برخوردار است. تحولات تدریجی درپنجاه سال اخیر، ترکیه را از کشوری مفلوک وبه کلی کم جمعیت و گرسنه و بی مهارت های فنی و سواد، که نیروی کار آزموده و ناآزموده، فوج فوج از آن می گریختند و به اروپای در حال ترمیم زخم های جنگ جهانی دوم برای ارتزاق پناه می بردند، پول رسمی آن در هیچ کجا ارزش مبادله نداشت واختلافات سیاسی و اجتماعی و قومی، شیرازه امکانات آن را شکافته بود، به سرزمینی بدل کرده است که برای پیوستن به جرگه دولت های اروپا می کوشد! با این همه ترکیه هنوز هم کشوری است با سیستم سیاسی بسته که زیربنای فرهنگی آن بسیار متزلزل است. درترکیه چشم وگوش نظامیان تحولات را سخت می پاید ولائیک ها و آتاتورکیست ها ازگسترش اندیشه های نوین آزادی خواه و اسلامگرا به شدت در هراسند.

«پس از کودتای ۱۹۸۰ و به ویژه قانون ۱۹۸۱ اجازه دخالت های گسترده دولت در مسائل دانشگاهی به تصویب رسید و رهبران نظامی به بهانه آن که فعالیت های سیاسی دانشگاه مغایر با سیاست های مملکتی و امنیت داخلی کشور است، **از سال ۱۹۸۲ قوانین سختی را برای تحصیل در مقاطع عالی به اجرا گذاردند**. برای مثال به صراحت در قانون آمده است که رییس جمهور می تواند روسای دانشگاه ها، دانشکده ها و اساتید را برداشته و جریان انتخاب دانشجویان در کنار برنامه ریزی برای گسترش دانشگاه های جدید را نیز زیر نظر درآورد. **قانون آموزش عالی تمام اساتید و دانش جویان را از وابستگی و یا کار برای احزاب سیاسی منع کرده** و در تمام دانشگاه ها برنامه استاندارد کردن رشته های تحصیلی را به اجرا گذارده است». (محمد اخباری، ترکیه، ص ۱۰٦)

در حقیقت ترکیه بی زرق و برق های جاذب توریست، هنوز هم سر زمینی عقب مانده، قرون وسطایی، غیر دموکراتیک و با درصد بسیار بالای بی سواد است که برنامه ریزان فرهنگی آن، به جای چاره جویی مواظب اند تا کسی با حجاب به کلاس درس وارد نشود و به تحقیق، ترکیه صد سال پیش، مملو از مخروبه های دهقانی و محروم از روابط ملی قابل اعتنا و رویت بود، که بنا بر داده های بریتانیکا و چند مرجع دائره المعارفی دیگر و از جمله دائره المعارف بزرگ اسلامی، در سال ۱۹۱۹، یعنی ۹۰ سال پیش، قبل از فروپاشی دولت عثمانی، زمانی که تهران شهرکی با ۲۵۰۰۰۰ نفر جمعیت بود، آنکارا یک دهم آن یعنی فقط ۲۵۰۰۰ نفر ساکن داشته است! ولی زمانی که به اسناد در دسترس رجوع می کنیم، به طور دربسته ای تمام آن ها را در اعلام جمعیت استانبول در زمان سقوط عثمانی، خاموش می بینیم، زیرا اعلام جمعیت واقعی استانبول، در ۹۰ سال پیش، تمامی افسانه های تاریخی موجود در باب تصرف و اهمیت آن شهر را بر باد می دهد. مثلا دائره المعارف جدید التدوین بزرگ اسلامی گرچه صفحات بسیاری را درشرح قصص مربوط به دوران های دور آن شهر برجسته کرده، اما در باب جمعیت تاریخی آن به کلی الکن است،

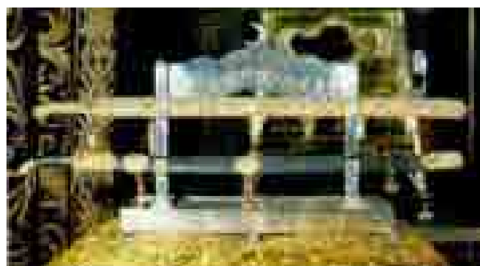
دهخدا در حوالی سال های پایانی جنگ جهانی دوم جمعیت استانبول را ۷٤۰۰۰۰ نفر اعلام می کند، که با جمعیت تهران درهمان زمان برابر است، اگر جریان سیل آسای انتقال و مهاجرت از روستا به شهرهای ترکیه را به علت افزایش طاقت فرسای فقر در دهات وگسترش امکانات شهرها در نظر بگیریم، که تابلوی مختصری ازآن در نقل زیرمنعکس است، جمعیت استانبول درپایان جنگ جهانی اول و آغاز فروپاشی به اصطلاح عثمانی، منطقا باید که حد اکثر در حدود صد هزار نفر بوده باشد، که آن را از تهران اواخردوران قاجار بسی محدود تر و مختصرتر می کند.

«در حال حاضر، (سال ۲۰۰۰)، ۲۵ درصد جمعیت ترکیه در بیش از ۳٦ هزار روستا زندگی می کنند که نسبت به سال ۱۹۵۰ که جمعیت روستایی در حدود ۸۲ درصد بوده، ۵۷ درصد کاهش داشته است. پدیده رشد شهرهای ترکیه از دهه ۱۹۵۰، سالانه برابر با ۱۸ درصد بوده که در سال ۱۹۹۵ به ٦۵ درصد رسیده که حاصل مهاجرت روستاییان به شهرها بوده است. در فاصله سال های ۱۹٦۵ تا ۱۹۷۲تعداد شهرهایی که بیش از پنجاه هزار نفر جمعیت داشت، از سی به چهل شهر افزایش یافت و در حال حاضر ۲۳ درصد از کل جمعیت در سه شهر استانبول و و ازمیر و آنکارا زندگی می کنند». (محمد اخباری، ترکیه، ص ۹۸)

برای جمعیت کل ترکیه در سال ۱۹۲۰ و در پایان جنگ جهانی اول، ده میلیون نفر آمار داده اند و اگر این احصاء را با نسبت ۸۵ درصد جمعیت روستایی درآن زمان قبول کنیم، جمعیت شهری ترکیه در آغاز سقوط عثمانیان فقط یک و نیم میلیون نفر می شود که باید در میان لااقل سی شهر کوچک و بزرگ آن کشور تقسیم کنیم. مورخ برای اثبات نوساز بودن استانبول تنها اتکاء به این دلیل را کافی می داند که استانبول از زیرساخت واستراکچر معماری رومن برخوردار نیست و نمی تواند به وسیله امپراتوران هلنیست پایه گذاری شده باشد، سراپای بافت کهن آن شهر تقلیدی از معماری اروپای شرقی است که می کوشد از نمایه های اسلامی نیز بی نصیب نماند. بی شک

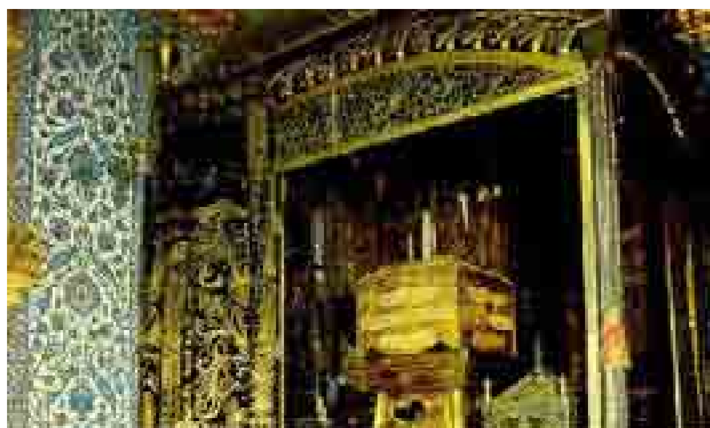
اگر شهری در اشعار لامارتین و در پریشان بافی های ولگرد بی هویتی چون ابن بطوطه نیز شرح می شود، از آغاز بر هستی آن مشکوک شوید، چنان که ستایش گوته از حافظ مکر و مُهر دیگری است بر ثبتی جاعلانه در برگ نوشته ای از فرهنگ آدمی، به قصد جان بخشیدن به شاعر موهومی فاقد مستندات. حاصل این که ترکیه را در حوالی سقوط عثمانیان بی مایه تر از آن می بینیم که بتوان پایتخت سرزمینی بهره برده از جبروت طولانی و گسترده چنان امپراتوری گفت، که ازشمال آفریقا تا بالکان را دراختیارداشته واداره می کرده است! به راستی آفرینش متنوع تحرکات نظامی لاینقطع و به جان هم انداختن دروغین همسایگان دور و نزدیک، در سراسر تاریخ سردستی و کنیسه و کلیسا نوشته موجود، از پس قتل عام پوریم تا همین چند قدمی ما، شاه کاری درکلاشی فرهنگی وتمرین های متعددی در نمایش قدرت جاعلین است.
اینک با توان و تکیه گاه مادی و ایمانی نیروهای در حال تقابل روم غربی و شرقی، در یک دوره طولانی، به میزان لازم آشناییم و آثار و علائم کافی از حضور صاحبان جدید روم، یعنی کشیشان و کلیسا و نیزمعابد هلنیستی بسیارشکوهمند و هنوز بر سر پا در سرزمین های شرقی روم و به ویژه ترکیه را در اختیار داریم. ظاهر تاریخ چنین ادعا دارد که قدرتمندان هلنیست روم شرقی را شهسواران قاطر سوار سلجوقی، قریب هزار سال پیش، از ترکیه فراری داده و در طی یک سلسله تحولات طولانی گوناگون، که مملو از تصاویر کارتنی است، سرانجام مهار اداره و امور ترکیه به دست امپراتوران آل عثمان افتاده است، که آنان را از راه نمایش یک سلسله تابلوهای نقاشی تولید غرب می شناسانند، اما اگر سئوال کنیم این سلجوقیان و غیره از کدام شهر یا مرکز تجمع شرقی با قصد بیرون راندن پیروان هلنیسم، عازم ترکیه شده، از چه امکانات مادی برخوردار بوده، در کدام شهر روم شرقی ساکن شده وتوپ های شان را در چه کارخانه و با چه مارکی می ریخته اند، در پاسخ فقط قبر قلابی طغرل در شهر

ری را نشان می دهند و اگر بپرسیم این سلجوقیان و عثمانیان در کدام تحول منطقه ای، چه گونه و در چه زمان مسلمان شده اند، پشت گوش شان به خارش می افتد. مورخ برای دست یابی روشن و قابل اعتنا تر به درستی و یا نادرستی این افسانه بافی ها، مسیر دیگری را در مقابل می گذارد که عبور از آن نه فقط سهل تر که مطمئن تر است، با این یادآوری که وفور موزه ها در ترکیه مثل زدنی است و تقریبا آن موزه ها که گردش تاریخ را نمایش می دهند خرده ریزهای قابل انتقال هلنیست ها را از سنگ قبر تا دیوار و کف سازی سرامیکی، ارائه می دهند و البته موزه اسلامی که برسبیل نام آن باید بقایای دارایی ترکان سلجوقی و عثمانی را به جست و جوگران قضیه بشناسانند، موزه ای است در انتهای بنای مسجد ایاصوفیه که کم تر از هزار متر با آن فاصله دارد. می گویند بنا در زمانی نامعین کاخ یکی از سلاطین عثمانی بوده، هرچند که با ده ها نشانه کاملا نوساز بودن آن را می توان اثبات کرد ولی اینک در وادی دیگری به سر می بریم، که زمان ساخت موزه را دربر نمی گیرد. در آغاز تختی گذارده اند که برابر معمول نشستنگاه سلطانی بوده است، سپس فرش هایی را نشان می دهند که آن سلاطین بر آن قدم می گذارده و در میان شان نمونه های بافت ایرانیان نیز موجود است!!! آن گاه جواهرات و نشان های همان سلاطین را چیده اند و کار این موزه معرف تاریخ اسلامی ترکیه تمام می شود تا به قسمت مخصوص بروید که واقعا اسباب شرمندگی هر مسلمانی است.



شمشیرهای اختصاصی پیامبر برابر نمایش موزه اسلامی ترکیه.

مسئولان فرهنگی و موزه داران ترکیه معتقدند که این شمشیرها را زمانی پیامبر اسلام بر کمر می بسته است؟!! تا دریابیم که اوضاع تا چه میزان بیرون از اختیار و مهار مسلمین واقعی قرار گرفته است. آن ها که این شمشیرهای مطلا و نگین آذین را به پیامبر می بخشند، نه فقط با آیه ای از قرآن هم آشنا نبوده، بل در این مقیاس نیز بهره عقلی نداشته اند که پیامبری حاوی دستورات برابری اگر با چنین شمشیر بر کمر مثلا در مسجد نمایان می شد، هیچ مومنی را در اطراف خود نمی یافت. راستی را باید کسی از مسئولین مربوط در ترکیه سئوال کند که نمایش این شمشیرها چه گونه و از چه راه به شناخت تاریخ اسلامی ترکیه و یا حتی مطلق تاریخ اسلام کمک می کند، حتی اگر بدون معارضه بپذیریم که این ابزارهای مفاخره حکومتی و نظامی و مال اندوزی و افاده فروشی، زمانی بر کمر پیامبر اسلام بسته بوده است؟!!



صندوقچه ای با محتوای عبای پیامبربه روایت موزه داران ترکیه.

این یکی واقعا به اتاق تعویض لباس اپراها می ماند. می گویند در این صندوق عبای پیامبر نگهداری می شود. اگر بپرسیم پیامبر بر اساس چه وصیتی عبای خود را به سلاطین عثمانی بخشیده است، مطلب از مهار یک گفت و گوی جدی خارج می شود و به بخش هزلیات می

پیوندد. این که عثمانیان این عبا را کجا یافته و از چه مسیر تعلق آن به پیامبر اسلام را استفسارکرده اند، توضیح و تفسیرو پاسخ دهنده ای ندارد، اما برای گروهی این فایده را می آورد که لباس اسلام را از آغاز همین کسوت ظاهر ملایان ومولویان ومرشدان دراویش و حکمای کنونی عرب معرفی کنند.



ظرفی که بنا بر قول موزه داران ترکیه در آن موی ریش پیامبر نگه داری می شود.

چه گونه جرات کرده اند چنین مسخره بازی آشکاری را بدون شرم به صحنه و ملاء عام بکشانند؟ می پرسم اگر این موها از ریش پیامبر نباشد، که به صد حکم عاقلانه نیست، آن گاه چه چیز را به جای موی ریش پیامبر گذارده اند؟ آیا تشریفات رسیدن این بسته کوچک مو به موزه اسلامی ترکیه را چه گونه بپنداریم؟ پیامبر را مجسم کنیم که بریده ای از موی ریش خود را امانتا به کسی سپرده، تا قرن ها بعد به عثمانیان برساند یا موی ریش پیامبر احتمالا از سوی خاصه تراش ایشان که دل بسته عثمانیان آتی بوده جمع آوری شده است؟! مگر تعلق و یا بی ارتباطی این تارهای مو به پیامبر خدا، ربطی به تاریخ ترکیه و یا اسلام دارد که یک موزه اسلامی آن را در برابر معبد آرتمیس و هالیکارنوس هلنیست ها علم کند؟



این هم قالب جای پای پیامبر. رسولی که ظاهرا پیوسته با پاهای برهنه، همان شمشیر زرین برکمر و عبای یادگاری به دوش، بر خاک می رفته است تا دستورات نظافت اسلامی را ندیده بگیرد و نماینده موزه اسلامی ترکیه، در پی آن حضرت برای پر کردن غرفه ای از موزه خود روان بوده، تا سرانجام این جای پای بی نقص پیامبر بر گل را شکار کند تا توریست های ترکیه با شمایل جای پای پیامبر و از طریق آن احتمالا با آیه ای از قرآن آشنا تر شوند!!! آیا در این موزه اسلامی یک یافته مطمئن تاریخی از این همه امپراتوران عثمانی، مثلا مهر و سجعی تاریخ دار که سلامت آن قابل اثبات باشد نیز یافت می شود؟ به هیچ وجه!

۲۰۶. نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۳

اگر کسی گمان کند تولید سلاطین عثمانی، مانند سلیم اول و محمد فاتح ودیگران، دشوارترازتدارک چهل امپراتوراشکانی ویا شاه عباس

کبیر یا شاه اسماعیل اول و نادر شاه افشار و سلطان محمود غزنوی است و تاریخ قوم و ملت خود را از آسیب جعلیات کنیسه و کلیسا مصون بداند، او را متعصبی بدانید، که چون پاره سنگ، مثلا به کار ایجاد موازنه در ترازوی شوونیسم ترک وفارس می آید. چنین کسان علی‌رغم این همه داده های روشنگر، هنوزبه لبه آن گودال هم نزدیک نشده اند که مملو از اجساد فرهنگ کرم زده کنونی است. وجود آن تاریخ نگارانی که با چنگیز هم تعیین تکلیف نکرده، جاده های چین را علامت حضور تاریخی مغولان گرفته و یا بی شائبه و نشان، هنوز هم ترکان شمشیر به دندان را به تسخیرخون خوارانه اروپا می فرستند، از علائم و عوارض کار سترگی است که به قصد شست و شوی دروغ‌های ساخت کشیش وخاخام، ازپیکره آگاهی های تاریخی و فرهنگی و مذهبی و غیره انجام می شود.

«**ده ها هزار**ازلشکریان پیش می‌آمدند. پیشاپیش همه **جنگاوران ترک** بودند که جبه های قرمزآنان همچون نواری روی سبزه های کم رنگ دامنه تپه کشیده می شد و **شمشیرهای کج آنان در نور آفتاب می درخشید**. **پشت سرآنان اسرای صرب و بلغار و هنگری می آمدند**. **اینان را با تازیانه وسرنیزه به جنگ واداشته بودند**. پس از اینان جنگ جویان مسیحی بودند که برای پول ومزد داوطلبانه با همکیشان خود می جنگیدند». (برناردین کیلتی. سقوط قسطنطنیه، ص ١٠٦)



این خیالبافی محض، تصویری ازکتاب سقوط قسطنطنیه است. مترجم

این کتاب مصطفی مقربی، شاید هم همان شخصیت فرهنگی، سیاسی و ژنرال بزرگی است که در دوران نزدیک به انقلاب ۵۷ به جرم جاسوسی اعدام شد. کتاب در سال ۱۳۵۰ چاپ شده و نمی توان آن را حاصل شر و شور جوانی مترجم دانست، اما تعلق قومی، صاحب اندیشه ومقام را، به اشاعه این تصاویر واطلاعات سخیف واداشته که مدعی است در سپاه سلطان محمد فاتح اسرای صرب و بلغار و هنگری با زور تازیانه به جنگیدن وادار می شده اند. عقل چندانی لازم ندارد که آدمی دریابد نه فقط کسی با ضرب تازیانه و زخم سرنیزه مجبور به جنگیدن نمی شود، بل بخشی از سربازان واقعا جنگنده را نیز باید به جای نبرد، به کار وادار کردن آنان گمارد. بدین ترتیب و برمبنای این اظهارنظر، شاید سلطان محمد فاتح نه از ترکیه، که از غرب و پس از گرفتن اسیر از میان ملل اروپا، به فتح قسطنطنیه آمده باشد!؟ جالب تر این که می نویسند سربازان ترک شمشیر کج به دست، با توپ هایی بزرگ و ویران کننده، همان زمان که شاه عباس ما گویی با توپ های دیگری مقابل پرتقالی ها در بندرعباس می جنگید، دیوارهای قسطنطنیه را متلاشی کرده اند! جای شکر باقی می ماند که کسانی همگی ما را منصفانه وعادلانه و به نسبت مساوی تمسخر کرده اند!!؟ راستی چه باید گفت، آیا مقربی هم شرق و غرب عالم را نمی شناخته و با خبر نبوده که برای فتح صربستان و مجارستان و بلغار ابتدا باید استانبول را گشود، یا این نظامی ارشد نمی دانسته برای رسیدن از شمشیر به توپ، باید لااقل از کاربرد تفنگ های سر پر گذشت و نمی توان لشکری شمشیرکج به دست را با توپ قلعه کوب هم مجهز کرد! شاید هم مقربی ازچنین ابراز قدرتی از سوی همولایتی های خود، در آن ایام دور، لذت می برده است!

«بالای بوسفور در محل دژ جدید ایلی حصار، هر کشتی حامل خوار و بار که از دریای سیاه می آمد، مصادره می شد. بر باروی دژ توپ هایی کار گذارده بودند که می توانست گلوله های سنگی به وزن ۲۷۲ کیلوگرم پرتاب کند. اگر یک کشتی مقاومت یا نافرمانی می کرد،

توپ ها را به سوی آن نشانه می رفتند. یک کشتی ونیزی را که از فرمان مصادره سر باز زده بود، با یک گلوله غرق کردند. سرنشینان کشتی را که خود را به آب انداخته بودند دستگیر و نزد فرمانده خود بردند. **تمام آنان را که سی تن بودند کشتند و اجسادشان را از میان دو نیم کردند. ناخدای کشتی را نیز بر سر شمشیری نشاندند**». (برناردین کیلتی. سقوط قسطنطنیه، ص ۱۰۷)

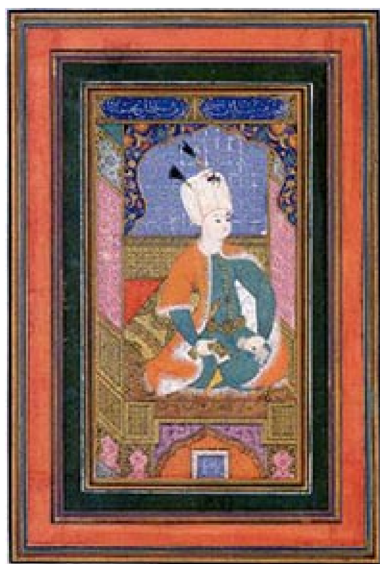
اگر خردمندان هر قوم، این اراجیف مطلق را، که از درنده خویی اجدادشان می گوید و با دست دروغ بافان مزدور کنیسه و کلیسا، تا میزان شقه کردن مردگان هم ثبت شده، به عنوان تاریخ ونحوه ظهور قوم خود در این منطقه بپذیرند و نیاندیشند که این گونه گفتارها چیدن مقدمه بر اتهامات بعدی است که ترکان را مسئول سوزاندن کلیساها و دریدن شکم زنان مسیحی آبستن به هنگام فتح بالکان می گویند، پس دیگر حق ندارند افسانه های شاه نامه را مردود بشمارند و بر داریوش هخامنشی خرده بگیرند و اگر این یاوه های مطلق و محض را به دور اندازند، آن گاه برای حضور امپراتوری خود در این حوزه مستندات دیگری برای عرضه ندارند!

«آخرین امپراتور روم پالئولوگوس، جانشین قسطنطنین بزرگ، نزدیک باروهای قسطنطنیه بر دروازه سن رومانوی به مرگی دلیرانه و افتخار آمیز جان سپرد. پس از پایان جنگ، یک جفت کفش به رنگ قرمز سیر، که نقش عقاب امپراتوری بیزانس بر آن زر دوزی شده بود، اززیرتل اجساد بیرون آمد.

جسد امپراتوررا کسی نمی شناخت، اما به دستور سلطان محمد ینی چری ها جسدی را بیرون آوردند که با وضعی رقت بار و جگر خراش **چنان ناقص و پاره پاره شده بود که نزدیک ترین دوستان امپراتور هم قادر به شناختن آن نبود. سر اورا از کاه پر کردند و از مجسمه ژوستی نین آویختند تا تمام خلق آن را ببینند**». (برناردین کیلتی. سقوط قسطنطنیه، ص ۱٦۸)
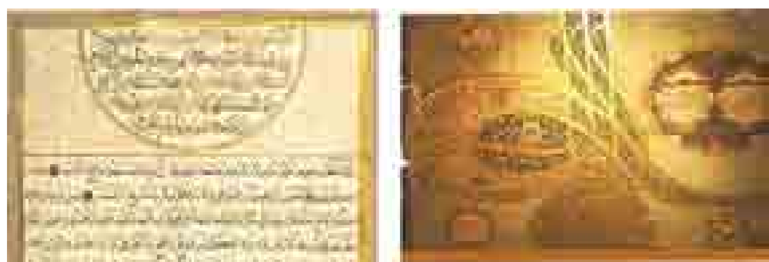
این هم سکانس آخر نمایش نامه پیروزی عثمانیان بر بیزانسیان، که ازفرط گندیدگی به قی می ماند. کله امپراتوررا از جسد متلاشی و

غیر قابل تشخیص او جدا و از کاه پر می کنند، بر بلندی می آویزند تا مردم عادی، که نمی دانیم به مدد چه اسطرلابی او را می شناسند، از سرنوشت او عبرت بگیرند!!! به راستی چه گونه توانسته اند جهان را بازیچه چنین تالیفاتی کنند که اقوام به جای شورش علیه آن، خرده ریزی از این انبان دروغ را در جیب خود دارند، زمزمه ای از آن را به گوش اطفال خویش می خوانند و افتخارا بر امتداد نسل قوم خود، از بطن گرگان رضایت می دهند!!! مورخ می خواهد از بنیان گذاران موزه اسلامی ترکیه بپرسد که چرا به جای نمایش قالبی از کف پای پیامبر، آن کفش های به جا مانده از آخرین امپراتور روم را برای دیدار آیندگان نگهداری نکرده اند؟!



حالا باید به بخش غیر مقدس موزه اسلامی ترکیه در جست و جوی اثری از سلاطین سلسله عثمانی برویم تا این تابلوی میناتور از سلطان احمد اول را به ما نشان دهند. سلطان احمد همان شخصیت بزرگ و امپراتور عالی مقامی است که در استانبول مسجدی را به همچشمی ایاصوفیه و درست در مقابل آن ساخته است. اگر کسی

بررسی کتاب «هنر دربارهای ایران»، اثر سودآور را به یاد داشته باشد، تعجب نخواهد کرد که چرا میراث تاریخی و اسلامی دو ملت ایران و ترک، فقط کاغذهایی رنگ شده است که به صورت تابلوهای مینیاتور و یا کتاب هایی مملو از حوادث پر ابهت تاریخی همه جا بر هم انباشته اند، اما اگر سراسر موزه های مربوطه را بگردید، در قدر یک دوات، وسیله نگارش از آن دوران ها، متعلق به هیچ یک از دو کشور، نخواهید یافت.



دست راست یک نمونه از خطاطی های اسلامی است که به کار اثبات قدرت عثمانی نمی آید وسمت چپ برگی ازکتابی است به زبان ترکی، با سرلوحه ای بدین مضمون:

> «ذکر احوال سلطان اعظم، پادشاه عالم و شاهنشاه بنی آدم سلطان البرین و خاقان البحرین خادم حرم الشریفین السلطان بن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابوالفتح الغازی سلطان محمد خان ابن السلطان ابراهیم خان ایدالله دولتهم الی یوم القیامه».

در متن، او را سلطان سپهر اقتدار می خوانند که در سال ۱۰۵۱ هجری به دنیا آمده و تا سال ۱۰۸۵ هجری یکسره مشغول کشتار و فتح و قلع و قمع این و آن بوده، اما اگر تمام زوایای سطح و عمق زمین ایران و ترکیه و جهان را بگردید، درست مانند زمان ساسانیان، از عثمانیان مقدم نیز یک کارد آشپزخانه نخواهید یافت تا آن را ابزار دویست سال نبرد میان روم و ایران و یا شش قرن ستیز مداوم در خاک ترکیه قرار دهیم!



و این هم دیاگرام تاریخی مصوری به زبان ترکی که ظاهرا تابلویی برای تعیین تکلیف و معرفی سرکردگان زمین است و در سمت چپ مالک اوغلی و المنظر اوغلی و فهسر اوغلی و غالب اوغلی و غالق اوغلی و صباح اوغلی و دو بار ایره اوغلی و شمعون و یونس و جرجیس، در میانه ملک ایشا و ملک یهوسا و ملک فالقوس و ملک فیلقوس ماثان و فیلقوس ذوالقرنین و عمران قزی مریم و مریم اوغلی عیسی و در سمت چپ شاپور و بلاش و اردوان اصغر و اکبر و بهرام و یزد جرد و کسری و بلاش و هرمز و چند نام دیگر را به همراه تصاویری از حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی واسکندرذوالقرنین، به تبعیت از شیوه ابن ندیم، معرفی می کند. کاری به این قضیه ندارم که مندرجات این برگ آذین تازه بزک کرده کم ترین ربطی به دولت عثمانی ندارد، ولی صاحبان فرهنگ و روشن فکران منطقه، از ترک و عرب و فارس، می توانند به خود ببالند که زیر بنای دانایی های تاریخی کنونی آنان، در زمان ما نیز، بیش از داده های این باسمه تازه رسامی شده نیست.



این هم دو تصویر دیگر، سمت راست از کتاب سبحه الاحبار به زبان ترکی مملو ازرنگ و نقش که ظاهرا به تاریخ انبیاء می پردازد و سمت چپ برگ دیگری از همان کتاب، که از هابیل و قابیل و حضرت آدم می گوید بی این که سرانجام کسی توضیح دهد این دو نام فرزندان آدم را، نظیر زلیخا و بلقیس، از کجا برداشته اند؟ بنا بر شرح حاشیه در تصویر میانه فرشته ای به آدم حروف معجم و ابجد تعلیم می دهد، هابیل در بالا و قابیل در زیر نشسته اند، در وسط سلسله مراتب انبیا، که از شیث نبی به انوش، از او به قینان، از قینان به مهلاییل و از مهلاییل به **بزد** نامی می رسد و دنباله آن به کیومرث و فرزندش سیامک کشیده می شود! تا بدانیم در انتشار موهومات و مخلوقات تاریخی ساخت کنیسه و کلیسا اسناد ترک و فارس و عرب، خلاف دیگر موارد، از جمله ادعاها درباره مسائل سیاسی و حکومتی صدر اسلام، کم ترین اختلاف و ستیزی با یکدیگر ندارند، چنان که موزه اسلامی ترکیه، از هر گونه مکتوبات به زبان فارسی، از جمله دواوین شعرا و انواع شاه نامه ها با خط و تذهیب کتاب آرایان ترک نیز، به قدر کافی ذخیره دارد!؟

۲۰۷. جمعیت شناسی تاریخی و قوم ترک

چندی پیش مدخلی در این وبلاگ گشوده شد با عنوان «جمعیت شناسی تاریخی»، که بر اساس میانگین رشد در ۱۵۰ سال اخیر و پذیرش های متداول و مربوط، و نیز رجوع به جمعیت کنونی ترکیه و ایران، معلوم شد که تعداد نفوس در منطقه ما عملا هر ۳۳ سال دو برابر شده است. آن گاه با کسر به همین نسبت، در برگردان زمان، نشان دادم که در مبداء پیدایش به اصطلاح صفویه در ایران و ظهور اصطلاحا عثمانی در ترکیه، یعنی قریب ٤۰۰ سال پیش، هر دو اقلیم از تجمع انسانی تهی بوده است. آن نگاه ویژه، که کمر دروغ در باب هستی و هویت از سوی مدعیان قوم پرست را می شکست، چندی با دلقکی توام با حیرت و عصبیت کسانی رو به رو شد که به نحوی ازدیاد و کسر جمعیت در آن مقیاس را نمی پذیرفتند و به سست نویسی هایی برای نجات حضور خیالی چند هزاره خویش متوسل شدند که مشروح آن در مباحث یادداشت ۱۵۰ و ادامه آن، محفوظ است. اینک ودریادداشت های پایانی«ایران شناسی بدون دروغ»، می خواهم توجه را به مطلب نوی جلب و جذب کنم که تفکر وتعقل در باب آن، با روشنی ناب، صاحبان خرد را آگاه می کند که انسان پر مدعای امروزین تا چه پایه از حقایق امور بی خبر است، جز حول محور مشکلات معمول زندگانی نمی اندیشد و اگر قطعه مقوایی قاب گرفته را، به عنوان سند ارجحیت عقلانی خویش بر دیوار و برابر دیدگان دیگران می گذارد، تا چه میزان به توهمات ناشی از خود بزرگ بینی دچار شده است؟! در این مدخل جدید، که باز هم در باب جمعیت شناسی تاریخی است، فرض را بر این گرفته ام که در مقطع ۲۵ قرن پیش، مجموع نفوس آدمی در تمام حوزه های تجمع متمدن و غیرآن، در سطح این کره خاکی، فقط **یکصد هزار** نفر بوده است. عددی که صحت آن را آیه ۱٤۷ سوره صافات، فقط در حوزه معینی تایید می کند و به دنبال، فرض دیگری را قرار داده ام که آن جمعیت،

نه هر۳۳ سال، بل به ملاحظه احتمال وقوع رخ دادهای نامعین، ناگهانی و نامطلوب از همه نوع، پس از گذشت **هر صد سال** دو برابر شده اند، که نفی و ابطال آن با هیچ ترفند و بهانه و توضیحی میسر نیست و چنین تزایدی را که تنها اندکی از نیم درصد رشد در سال بیش تر است، قابل تردید و مقابله نمی کند، زیرا اگر آدمی تا صد سالگی نسل نو معرفی نکند، بنیان نوع خویش بر باد داده است. آن گاه جدولی فراهم شد که بر مبنای یکصد هزار جمعیت در ۲۵ قرن پیش و تصاعد آن در هر قرن، به صورت زیر درآمد:

زمان	**جمعیت**
2500	100,000
2400	200,000
2300	400,000
2200	800,000
2100	1,600,000
2000	3,200,000
1900	6,400,000
1800	12,800,000
1700	25,600,000
1600	51,200,000
1500	102,400,000
1400	204,800,000
1300	409,600,000
1200	819,200,000
1100	1,638,400,000
1000	3,276,800,000
900	6,553,600,000
800	13,107,200,000
700	26,214,400,000
600	52,428,800,000
500	104,857,600,000
400	209,715,200,000
300	419,430,400,000
200	838,860,800,000
100	1,677,721,600,000
زمان حاضر	3,355,443,200,000

بدین ترتیب با وجود گزینش مقادیر ناچیز رشد و کمیت قلیل جمعیت آغازین هم، در جای سه تریلیارد و سیصد و پنجاه و پنج میلیارد و چهارصد وچهل وسه میلیون و دویست هزار، امروز فقط حدود **هفت**

میلیارد نفریم؟!! به یقین هیچ عقل و اندیشه و منطقی قادر نیست علت این کمبود کهکشانی درنفرات انسانی را توضیح دهد و مسلم است تا زمانی که پاسخ عاقلانه ومناسب و ممکنی برای این ابهام کلان نیابیم، تکرار سخنان پیشین، در باب تاریخ و سرنوشت اقوام و ملل ماضی، جز گزافه بافی چشم بسته نیست. در عین حال یادآور شوم خداوند، چنان که درفقرات متعدد وازجمله آیات۵۸ و۵۹ سوره قصص تذکر می دهد، در نابود کردن جمعی و مکرر نادانان و گردن ستبران و مفسدان اصلاح ناپذیر درنگ نمی کند، که فرعونیان و قوم لوط و نوح وعاد وثمود وایکه وغیره درقرآن قویم، درزمره مجازات دیدگان فهرست شده اند. چنان که تذکر خداوند درآیه ۳۳ سوره انعام از جایگزینی اقوام پس از نابودی های ادواری خبر می دهد. آیا روند این مجازات و به عدم پیوستن جمعی، پس از نزول قرآن نیز برقرار بوده و آیا دیاگرام بالا پشت سرکشان را نمی لرزاند؟!! بار دیگر به جدول فوق رجوع کنید وبکوشید برای این توقف نسل و نازایی عمیق دلیلی بیابید و اگر درماندید پس قبول کنید که هیچ کس از واقعیت ماجراها و از تاریخ سلف و سرگذشت انسان خبری ندارد و این طبل پر صدا و توخالی تمدن قادر نیست برای هیچ امر بنیانی موجبی منطقی بتراشد و برای هر سئوال پایه، پاسخی عقل پذیر بیاورد.



اینک به ادامه گفتار خویش بازگردم. تصویر بالا وجه و رخسار معمول زنان در اقالیم شرقی است که ازبک ها و مغولان و قرقیزها و

افغان ها در آن زندگانی می کنند. نژادی با چشمان نیم گشوده، که آرزومندانه به رنج می خندند و به وجهی جادویی غالبا تناسب سفال و اندام را تا کهن سالی نیز حفظ می کنند. زنانی زحمت کش و خجول که مراعات اخلاقیات سنتی و یکسویه و بی رحم را مواظب اند و هنوز هم در انتظار تحولات زمانه، خاموش و تسلیم و سر به زیر و صبور، حوزه کوچک زندگانی خویش را می گردانند.



و این هم شمایل مردان همان اقلیم، با رخسارهای کشیده و گونه های برجسته که همان چشمان نیمه باز را در دو سوی بینی ستون دار متوازن ذخیره دارند، غالبا ساده دل اند و با تکیه بر آیات الهی و سنت های منتسب به پیامبر اسلام روزگار می گذرانند. این مردان، در وجه عام، چندان به هم شبیه اند که جدا کردن آنان بر مبنای تفاوت های صوری و ظاهری با سر درگمی و اشکال توام است. می گویند که سلجوقیان و عثمانیان از میان حوزه زیستی همین مردم به ترکیه امروز سرازیر شده و بیزانسیان را شکست داده اند، ولی تعیین نقطه تجمع آغازین آن ها ممکن نیست مگر آن که از آسمان به بیزانسیان یورش برده باشند!



ولی این ها چند دانش جوی ترک از شهر استانبول اند. دو دختر پس زمینه عکس، در سفال و نژاد با یکدیگر و با دختری که در کنار دانش جوی مرد در حرکت است، به کلی متفاوت اند و از زن و مرد، هیچ یک کم ترین شباهتی به مردم آسیای میانه ندارند.



و این هم گروه دیگری از سیاستمداران ترکیه که بیش تر به مردانی از نژاد ژرمن و حتی مردم رومانی می مانند و مرد نشسته در میانه، کاملا به تیتو، رهبر سیاسی معروف یوگسلاوی شبیه است. ته رنگ

بور و طلایی در موهای مردان و گیسوی زنان، کم ترین نشانه و شباهتی با سوختگی ملایم پوست چهره مردم ماوراء النهر ندارد، لغزندگی موی آنان مخصوص ساکنان صحرا نیست و از نظر نژاد و سفال، سلجوقی و ترک خواندن آن ها به شوخی مانند تر است.



این چند نفر نیز از ترکان امروزند، دو سیاستمدار و چند محافظ. مورخ، هم در مراجعه به تصاویر پراکنده، هم با دقت در چهره هنر پیشگان وورزشکاران و هم درخیابان گردی های ترکیه، در فروشگاه واتوبوس وغیرآن، به ندرت ترکی یافت که درمجموع شباهت بارزی با مردم خراسان بزرگ داشته باشد. پس اینان کیانند، زبان ترکی را از کجا برداشته و یا چه گونه آموخته اند، از کدام خطه به ترکیه امروز وارد شده اند و مهم تر، در کدام تحولات تاریخی و فرهنگی، چنان که می گویند، به اسلام پیوسته اند؟! آیا ضرورت است یادآور شوم که برای برآوردن کشوری با نام ترکیه، که امروز همانند ایران تنها هفتاد میلیون نفوس دارد، کافی است در ٤٠٠ سال پیش فقط چند صد نفر را با زبان یدیش مخصوص خود، روانه سرزمینی کنند که در مصالحه ای میان کلیسا و هلنیست ها و همراهی یهودیان، به کلی از توده و تعلقات بیزانسی تهی و آماده اجرای توطئه های محور تازه تاسیس روم نوین شده باشد.

۲۰۸. در باب منابع فارسی، ۱

زمان آن است تا آخرین پرده های هنوز آویخته دروغ را کنار زنم تا در پس آن به تماشای مردمی بنشینید، که با ابزارهای بد نمای بزک، به آراستن رنگین پیشینه خویش مشغول اند، تا ورچروکیدگی کامل و غیرقابل ترمیم پوست در خطوط چهره تاریخی و فرهنگی خود را ترمیم کنند. اینک دو مدرک دیداری غیرقابل انکار، با نام های «تختگاه هیچ کس» و «طوفان نوح» در دست ماست که هر بیننده بی تعصبی را به این یقین می رساند که حوزه شرقی این منطقه در اثر قتل عام کامل پوریم وحوزه غربی آن به سبب عوارض درازمدت طوفان نوح و فقدان تجمع بومی، از امکانات رشد تاریخی و فرهنگی و تولیدی وامانده است، تاریخ و زبان و خط و فرهنگ و آثار کهولت اجتماعی و اندک عوارضی از تجمع انسانی و کم ترین نمایی از تاسیسات عام المنفعه ندارد و داشته های امروزین را از دارایی مهاجرین غیر بومی برداشت کرده است. چنان که زبان فارسی و ترکی، دیرینه ندارند و همراه کلنی های کوچک مهاجرانی با برنامه و سازمانی معین، وارد این دو سرزمین شده اند! آنان که با دیدار این دومدرک و مستند غیر قابل تردید، لااقل به تامل وادار نمی شوند، چون بادکنکی در فضای داده های تازه این وبلاگ معلق می مانند، بر در و دیوار می خورند و به فلج اندیشه دچار می شوند، همچنان که آن لایه هنوز نازک نواندیش، در برخورد با هر یافته جدید، علی رغم هجوم اوباشانه خدمت گزاران یهود، که استارت اصلی این ارابه پر صدا ولی لق لقوی تاریخ ایران را زده اند، فداکارانه سهم تازه ای در زدودن ضایعات دروغ از ظرف تاریخ و فرهنگ ایران و شرق میانه به دوش می برند، اوقاتی از روز را به مباحثه و حتی مجادله با کهنه پرستان و دروغ باوران می گذرانند و از کیسه خود سی دی های تاثیرگذار تخت گاه و طوفان را پخش می کنند. چنین است سیمای جدال بی صدایی که به سوی تعیین سرنوشت پلشتی ها می رود.



این تصویر، ضلعی از بنای در حال ساخت مسجد شیخ لطف الله، پس از ورود دوربین عکاسی به ایران، یعنی میانه عهد ناصر الدین شاه و حد اکثر ۱۳۰ سال پیش است، با گنبدی تازه از کاشی چسبانی بیرون آمده که مناره ندارد و مسجد خواندن آن چندان معتبر نیست. از شکاف راست تصویر و در نمای پس زمینه، اصفهان به صورت بیابانی اندک مشجر دیده می شود تا قدمت طاق نماهای اطراف میدان نقش جهان کنونی به باد رود و در مقابل مسجد، آثاری از یک محوطه مسکونی در حال تخریب با حوض و زیر زمین، دیرینگی تمام میدان نقش جهان را به دروغی فاجعه بار بدل می کند. بر سر سایه ی احتمالا عکاس، در گوشه چپ پایین، کلاه پهلوی است که عمر عکس را حد اکثر به ۸۰ سال می رساند، حالا خود تکلیف سلسله

صفویه و به خصوص آن رضا عباسی خطاط را معلوم کنید که سند اثباتی اش کتیبه های ازاره های همین به اصطلاح مسجد است!
دارندگان فراست تنها با دیدار این عکس، به تصویر مصیبتی می رسند که دخالت باندهای یهودی و مسیحی در تاریخ و فرهنگ و معتقدات مردم شرق میانه و به خصوص ایرانیان به بار آورده است.
آیا همین تصویر، همانند آن چه قبلا در باب مسجد کبیر یزد و مساجد دیگر عرضه شد، بساط دوره گردانی را که در چهار چرخه پوسیده و لنگ خود تاریخ ایران دروغین می فروشند، بدون مشتری نمی گذارد و آن همه قصه بافی در باب خدمات عهد صفوی را به لالایی خواب اطفال بدل نمی کند؟! به راستی چند باری تصویر قبل و تصویر زیر را با یکدیگر مقایسه کنید که اندک تناسب و تشابهی ندارند تا حدی که همان کاشی چسبانی گنبد عکس قبل را هم تغییر داده اند تا به عمق زخمی برسید که حقه بازان بین المللی بر پیکر شناخت هویت قومی و وحدت ملی و منطقه ای ما وارد آورده اند.



چه می بینید؟! هزار بار در باب میدان نقش جهان خوانده و شنیده ایم که سلاطین صفوی در آن چوگان می زده و در حجره های اطراف

آن عالمان دین تلمذ می کرده اند. آیا در ظواهر عهد این ظاهرا یادگار شیخ لطف الله در عکس بالا، که گویا مقدم برشاه عباس ساخته اند، کم ترین نشان از آن خرابه می بینید که در تصویر پیش مشخص بود؟! صاحبان خرد و تهی شدگان از عصبیت و تعصب اگر از مستندات تختگاه و طوفان نوح مطلبی نمی آموزند، برای امتحان دل بستگی خویش به حقیقت، چند دقیقه ای بر روی این دو تصویر ارائه شده از مسجد شیخ لطف الله متوقف شوند و تکلیف خود و موقعیت مسجد را در این میانه تعیین کنند.

«این که این همه درباره زبان فارسی می نویسیم و می گوییم، **نشانه بحران ژرفی است که در متن فرهنگ ما جریان دارد و بحران فرهنگ، خود را در بحران زبان می نمایاند و بحران زبان در پر سخنی درباره زبان**. این که زبان نگارشی فارسی برای ما همچون چیزی طبیعی و فرادست یا همچون زیست بوم یا خانه آشنای پدری نیست و بسا هنگام غریبه می نماید؛ این که ما همچون ماهی در این آب شناور نیستیم تا که از شدت نزدیکی، آب دیگر خود دیده نشود، بل که زندگی بی میانجی در آن جریان داشته باشد؛ این که چون بوتیمار بر کرانه این دریا نگران تمام شدن آنیم، و سرانجام این که با همه گفتن ها و نوشتن ها در این باره باز هم گفتن و نوشتن کاری بی راه و سخنی بی هوده نیست، **این ها همه نشانه آن است که ما در بستر طبیعی خود نیستیم** که این همه بی خواب و بی تابیم. پس چه باک اگر باز هم گفته ها را بازگوییم و نوشته ها را بار نویسیم؟ زیرا در میان آن چه گفته اند حرف درست و دقیق و از سر پژوهش کم تر زده اند و در این باره هنوز حرف بسیار است». (داریوش آشوری، باز اندیشی زبان فارسی، ص ۱۳)

با این نقل از آشوری به اصلی ترین مباحث مربوط به دورانی وارد می شوم که با نام عهد صفویه و عثمانی معروف کرده اند و آن باریک شدن در منابع ظهور زبان های فارسی و ترکی است. این که آشوری می نویسد «در بستر طبیعی زبان خویش نیستیم» تا در آن پای فرهنگی خود به فراغت دراز کنیم و تمام آن سخن سرایی

چغر و به زحمت فراهم آمده او، هنوز آشوری را به دنبال ماهیت و محتوای زبانی نمی کشاند که با آن کتاب می نویسد و پز می دهد و تنها پرگویی نوی، افزون بر پر سخنی های دیگران است. او سنگ غلطیده به راه اصلی ترین ادعاهای هویت و هستی قومی و ملی، یعنی ضرورت توجه به بنیان هر زبان را می بیند، اما توان تغییر مکان آن را به قدر پشت ناخنی نداشته است، سنگ در جای خود است و آشوری سرگرم کار نه چندان تعیین کننده و ناموفق و بی اثر خود.

«پسوند ism– در زبان انگلیسی و isme– در زبان فرانسه یا ismus– در زبان آلمانی، کاربردهای گوناگون دارد، ولی آشنا ترین صورت کاربردی آن برای ما فارسی زبانان، آن جاست که این پسوند از پی نام ها و یا صفت ها می آید و معنای رای، عقیده، ایمان، مذهب، مکتب، روش، آیین و گرایش می دهد. از آن جا که برای واگردان مفهوم های علمی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی غربی، به فراوانی و با معناهای گوناگون، با این پسوند رو به رو می شویم، تاکنون مترجمان ایرانی برای یافتن پسوند ویا واژه ای که بتواند برابر آن در فارسی باشد کوشش هایی کرده اند، اما این کوشش ها هنوز به سرانجامی نرسیده و اگر چه حاصل یکی دو تای آن ها رواج بیش تری یافته، هنوز همرایی کامل برسر چگونگی برگرداندن این پسوند به فارسی پیدا نشده است». (داریوش آشوری، باز اندیشی زبان فارسی، ص ۵۳)

ملاحظه می کنید؟ خرده کاری ازپی خرده کاری. آن ها متعجب اند که چرا با زبان فخیم شان که شاعرانی پرآوازه چون سعدی و حافظ و مولانا ارائه داده، حتی نمی توانند معادلی برای پسوندی در زبان دیگران بسازند، زیرا تمایلی ندارند بیاندیشند که بی استمداد از زبان و لغت و قوانین گفتاری عرب، سعدی و حافظ و مولانای شان مجبور به صدور شعر با زبان اشاره بوده اند! امثال آشوری در پستوهای خود مشغول لحیم کردن کلمات و حروف به یکدیگرند تا به قول خود، سرانجام معادل معیوب و بی ربط و بدون کاربردی برای واژه ای بیگانه بیافرینند و آن را چون مدال حلبی کودکان با سریش غرور

بر سینه بچسبانند که به زبان مادری خدمت کرده اند، بدون این که هیچ یک برای این سئوال اولیه و ساده پاسخی بیاورند که این زبان فارسی از پس چه باران فرهنگی، در کدام مزرعه ناشناخته و در چه فصلی سبز شده است؟

«آزردگی ابوریحان از خامی کتاب های علمی به زبان فارسی، که در آن روزگار نوشته می شده، درست و به جاست و هرچند او خود نیز کوشیده است با نوشتن **التفهیم** دست به تجربه ای در گفتار علمی به فارسی بزند، اما اگر اجباری در کار نمی بود، **یعنی شاه زاده ای از او چنین درخواستی نکرده بود** چه بسا هیچ گاه دست به چنین کاری نمی زد». (داریوش آشوری، باز اندیشی زبان فارسی، ص ۱٤۸)

فصلی از کتاب آشوری به تکرار و تایید همان دست نوشته های یهودی در باب پیشینه زبان فارسی اختصاص دارد و انبان تهی از محتوایی، از قبیل این گونه افسانه ها، بر دوش آشوری می گذارد. او نمی پرسد زبان فارسی چه گونه و از چه منبعی ناگهان به دامان ابوریحان و ابن سینا و این و آن افتاده است، تا یکی آن را زمینه ساز ارجحیت فرهنگ به اصطلاح عجم و آن دیگری دلیلی برای اعتبار و افتخار زبان عرب بگیرد و عوامل و بهانه جدالی مهیا شود تا در سده اخیر، کرسی های زبان و ادبیات فارسی، میدان جنگ و ستبر گردنی و سودا پراکنی این و آن باشد که مضحک و معرکه گیرانه ترین نمودار آن، فارسی گویان سره زبان اند!؟ درواقع آشوری اسب تعیین تکلیف بنیانی با زبان فارسی را نمی راند، بل تنها به رکاب آن چسبیده و عکس یادگاری گرفته، تا کتابی شود که اندک ارتباطی با عنوان دهان پر کن خود ندارد.

«این متن های گوناگون که از نظر مشخصات و دامنه گسترش با یکدیگر متفاوت اند، همگی ازصحت واصالت برخوردارند و می توانند گواهی‌مستقیمی، هرچند ناقص، درباره‌زندگی روزمره‌یهودیان ساکن سرزمین های ایرانی دهند. چون از حسن اتفاق بناهای تاریخی از

دورترین نقطه جنوب غربی گرفته تا دورترین بخش شمال شرقی، بی این که هند را از نظر دور بداریم، محفوظ مانده است. متون کشف شده در مناطقی چنین دور از هم می توانند گواهی باشند بر این که **زبان فارسی از همان نخستین قرن های پیدایش اسلام در سراسر ایران زمین در نزد یهودیان متداول بوده است**». (ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۳۶)

هیچ کس از لازار آدرس آن متون فارسی تاکنون دیده نشده را نمی پرسد که گویا در فواصلی دور از هم، در ابنیه باستانی به کار رفته است و به اتکای همین اطمینان و ایقان از سر به راهی و بی خیالی و اندکی آن سوتر مزدوری روشنفکر ایرانی است که در همان زمان که امثال آشوری خرده ریزهای ته جیب را می تکانند تا بهایی برای خرید پسوندی بیابند، امثال لازار، زیرکانه و در سکوت عمومی و عمیق صاحب نظران، مشغول صدور شناس نامه کهن برای زبان فارسی اند، در حالی که نه آشوری و نه لازار و نه دیگران حتی به این سئوال نرسیده اند که دورترین نمونه واقعا نوشته بر سنگ و چوب و استخوان و پاپیروس و پوست و پارچه و کاغذ، که در حد دو واژه بر آن لغت فارسی آمده باشد، متعلق به چه دوره ای است؟! زیرا همگی می دانند پاسخ عالمانه به چنین سئوالی منجر به کشف این حقیقت بی زوال خواهد شد که زبان فارسی سوقات و سر و سامان داده شده ای به هند است که در ۳۰۰ سال اخیر همراه چند خانواده به اصطلاح پارسی، که گویا اجدادشان از بیم شمشیر عرب به هند گریخته بوده اند، به ایران باز گردانده اند. مطلبی که به اذن الهی و از مسیرهای گوناگون به اکتشاف آن خواهم رفت.

«زبان فارسی در زمان صفویان و پس از آن در شبه قاره هند هم رونق گرفت و آغاز این رونق و پراکندگی آن را نیز باید در گذشته دور یعنی در ایامی جست و جو کرد که **زبان فارسی همراه اسلام** بوسیله سلسله و فاتحان نظامی از شرق ایران وارد شبه قاره هند شد: یعنی غزنویان، غوریان، غلامان غوری که همه اینها مراکزی در هند برپا کردند و به هواداری و حمایت از شعرا و نویسندگان

فارسی زبان برخاستند. کاربرد زبان فارسی در هند پس از هجوم مغولان به شمال شرق و شمال ایران، تحرکی تازه و گسترده یافت. چنانچه پیشتر برنگریستیم، تعداد زیادی ازشعرا، نویسندگان و ادبای فارسی زبان ماوراءالنهر و خراسان به هند گریختند و در مراکزی ازهند که پیشتر پایگاه زبان فارسی شده بود، اقامت گزیدند. **اطلاع از فرهنگ و تمدن ایران و تعداد شعرا و نویسندگان فارسی زبان و غزل سرایان، قصیده سرایان و مثنوی سرایان هند به قدری است که شاید برای ناظران هند این سئوال پیش بیاید که هند منبع وزادگاه واقعی زبان فارسی است**». (پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ۵۳۷)

دراین گاله مملو از دروغ که به وجه احمقانه ای بی ارائه کوچک ترین سند، مدعی است زبان فارسی را اعراب و مغولان و ترکان غوری به هند برده و در زمان صفویه به رونق رسانده اند، جایی برای ادای پاسخ به این سئوال نمی یابیم که چرا اعراب و مغولان زبان مادری خویش را وانهاده و حامل زبان فارسی به هند بوده اند و چه گونه و در طی و طول چه زمان یک مغول به شاعری فصیح در زبان فارسی بدل شده تا برای گسترش آن به هند هجرت کند. بدین ترتیب این ناباوری و حیرت پدیدار می شود که اگر از دوران معینی هندوستان را مرکز انتشار زبان فارسی می گویند، پس شاید این زبان را در همان هند زاyانده باشند؟!

«مهم ترین مساله ما در این بخش نشان دادن رقابتی است که زبان فارسی در زمان صفویه با گویش های متعدد زبان ترکی درگیر آن شد. از این رو اگر توجه خود را به قلمرو نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر و هند معطوف کنیم از موضوع اصلی وا می مانیم و به موضوعی می پردازیم که ربط چندانی با بحث مورد نظر ما ندارد. در واقع درباره توان و قدرت زبان فارسی زیاد صحبت شده و حتی در بحث از کاهش توان آن به تاثیرات و نفوذ آن در مناطق غربی، جنوبی و شرقی زادگاهش ایران اشاره گردیده است. لیکن این نتیجه گیری موقت دربررسی تحولات زبان وادبیات فارسی ودستاوردهای آن در دوره صفوی با آن چه که بعدها رخ داد چندان همخوانی

ندارد. یک اشاره گذرا به تاثیرات نفوذ زبان فارسی در مناطق دیگر می رساند **که این دگرگونی ها تا چه مایه تاثیر و عواقب سوء در توسعه و گسترش ادبی زبان فارسی در خود ایران داشته است**». (پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ۵۳۸)

آیا کسی قادر است پس از صد بار خواندن سطور بالا سرانجام دریابد که این پژوهشگران بی بدیل دانشگاه کمبریج مشغول غرغره چه مزخرفی در ذهن خویش بوده اند؟! باورکردنی نیست که از طریق این گونه اوراق بی رونق و مقام، ملتی را خام کرده باشند، امری که به زمانه و دوران خود، بار غفلت از آن بر دوش روشن فکری عقیم و افلیج ایران گذارده خواهد شد که اندک مسئولیتی در دفاع از هستی عمومی و مقابله با این پرت نویسی های صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب برای خود نشناخته و با سر به راهی تمام به دست بوسی صاحب قلمانی رفته اند که در پشت سر خنجری برای فروبردن به سینه تنها هویت واقعی مردم شرق میانه، یعنی اسلام، پنهان داشته اند.

«باید اعتراف کرد که شعر این دوره (دوره به اصطلاح صفوی) در لفظ و معنی فاقد هر نوع ابتکار و نوآوری است: جز در اشعار چند تن از شعرای چیره دست، کم تر می توان صفای اندیشه و جلای لفظ پیدا کرد. برای این امر دلیل «کلاسیک و یا کهن» را می توان مطرح ساخت **چون شاعران دوره صفوی مثل پیشینیان خود در عهد تیموری، فاقد تعلیم و تربیت بودند و هنر و قریحه خود را تربیت نکرده بودند** چنان که این امر پیش تر در دربارهای سامانی، غزنوی، سلجوقی و غیره معمول بود. اکثر نویسندگان صفوی در زبان فارسی و یا عربی به قدر کافی تبحر و تشخص و مایه نداشتند و از آن که در این جا صحبت از بررسی ادبیات کهن با معیارهای عالی و عمیق خود است پس گفتنی است که شناخت عمیق این دو زبان و قوالب ادبی و فنون و صنایع لفظی و معنوی آن از ملزومات هر ذهن فرهیخته و پخته به منظور بهره گیری از سنن ادبیات کهن فارسی بود». (پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ۵۳۸)

همان قرینه پیشین در برآوردن متونی گیج کننده ومعیوب و بی سند. محققی که بتواند در باب شاعران دوره صفوی چنین قضاوتی کند خود به خود میراث ادبی ایران را بر باد داده و مجعول شناخته است، زیرا نمی توان توضیح داد چه گونه از عقبه مولانا و سعدی و حافظ و منوچهری و عنصری و عسجدی و فردوسی و خیام، به شاعران بی نور و مایه عهد صفویه سهمی نرسیده، مگر این که همان عهد به اصطلاح صفوی را آغاز ظهور زبان فارسی و مجموعه دفاتر شعر موجود را حاصل جعلیات پس از آن بدانیم.

«مخصوصا در شرایطی که توسل به رسم و روال های برخاسته از ظواهر زندگی مردم، شاعر را از تولید ادبیاتی در خور و متعادل بازمی داشت. البته شعرای وابسته به سبک «هندی» نهایت تلاش خود را در راه تازه گویی و آوردن معانی نو و مضمون های زیبا به کار می بستند که حاکی از ابتکار و خلاقیت شایسته آن ها بود. اما خیال بندی از حد و حدود خود گذشت و دامنه خیال چنان وسعت گرفت که خواننده از لفظ شاعر پی به خیال پردامنه نبرد **و در نتیجه سخن از معنا بازماند و بنیاد شعر یعنی کلام متخیل و موزون فروریخت**. لیکن اغراق در کار بست لفظ مصنوع صفای اندیشه و معنا را که از ویژگی های سبک هندی بود از جلا انداخت. نام «هندی» به این سبک می پردازد چون هواداران این سبک در زمان شاهان صفوی تحت تاثیر رفتار و گرایش این شاهان نسبت به شعر و شاعری، آرزوی زندگی در هند را در سر می پروراندند. هند و افغانستان پایگاه این سبک بود و غزل و مفردات از قوالب عمده آن برشمرده می شد چون این نوع شعر بیش تر اختصاص به بیان اندیشه های تازه و باریک و ظریف داشت». (پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره ی صفویان، ص ٥٤١)

باز هم همه چیز سر از هند به درآورد، آن هم با توضیحات و توجیهاتی که حکایت از توقف صور خیال و نازک اندیشی در عهد صفویه دارد. آیا می توان چنین تصاویری را با آن افسانه ها که در باب گسترش صنعت وهنروعلم ودانش و مذهب ودین و زبان فارسی

و ترکی و عربی در زمان صفویه به هم بافته اند، تطبیق داد؟!

«نثر فارسی در دوره صفوی به رغم کاربرد گسترده و رونق و رواج آن در **ایران**، **هند و روم**، نتوانست به تراز والایی از ادبیات دست پیدا کند. با این که در این دوره تعداد بی شماری از آثار در زمینه های مختلف پدید آمدند، ولی آن برجستگی و مایه وری خاص ادبی را نداشتند، چون بیش تر نویسندگان این دوره به نکات سبکی و زبانی و صنایع لفظی چندان پای بند نبودند. به طور کلی آثار منثور این دوره، به ویژه آن هایی که دارای هویت ادبی بودند، بایسته ذکر و تامل نیستند. اگر هم نویسندگان در پی سبکی ساده و بی آلایش رفتند، بیان کم مایه و سخیفی را برگزیدند، و اگر هم خواستند از نثری مصنوع و متکلف بهره جویند، از ترفندهای بی خاصیت استفاده کردند. آثاری که در حد فاصل این دو نوع نثر قرار داشتند همچون عالم آرای عباسی، معدود و کم ارج بودند. **به طور کلی نثر دوره صفوی سست و مصنوع تر از نثر دوره تیموری است**، آثار صفوی آکنده از عناوین توخالی، تعقیدات لفظی و کلام مقفی است که موضوع اصلی را پوشانده و یا مغفول نهاده است. این وضعیت در نویسندگان سبک هندی دو چندان نامطلوب است. چون تمام هم و غم آنها نه صرف مضمون و موضوع، بلکه وقف تکلفات و تعقیدات شده است». (پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ٥٤٥)

پس افزون بر شعر ضعیف، نثرعنیف وخفیفی را نیزصاحب بوده ایم، و هرچند پژوهشگران زبده دانشگاه کمبریج دامنه وسعت همین لال بازی ادبی را به هند و روم نیز کشانده اند تا معلوم کنند که مردم ایران و روم و هند تشنه ادبیات بی ارزش بوده و جنس بنجل می پسندیده اند، هرچند اصولا نمی دانیم منظور این حضرات از روم عهد صفویه، زمانی که ایتالیا در لهیب عیسی پرستی می سوخت و ترکیه را با عثمانیان انباشته اند، کدام حصه زمین بوده است!؟ چنین اند سازندگان موهوماتی در ذهن ملتی که خود را صاحب تاریخ و ادبیاتی پر افتخار گمان می کند و بر اساس این گمان دیگران را زیر دست می پندارد.

۲۰۹. در باب منابع فارسی، ۲

آنان که پس از فرود سیلی آن تصویر، که نوساز بودن مسجد شیخ لطف الله و میدان نقش جهان را اثبات می کرد، هنوز هم خفته اند و چشمان خود را بر صحنه های مستند تختگاه و طوفان نوح بسته اند، باید بدانند دوران دلقکی های قوم گرایانه و باستان پرستانه به پایان رسیده، مشتاقان حقیقت اشارات ضرور را دریافته اند و با صبر و متانت به دیگران منتقل می کنند. هنگامی که روشن فکری ملتی دچار کرختی و بی غیرتی فرهنگی می شود، جربزه و جرات تحقیق و انتقاد را از دست می دهد، برخیال واعمال و اندیشه های مستقل خود چوب حراج می زند و چون مومیایی بی تحرکی می تواند هزاران سال به سقف زل بزند، پس لاجرم عقل را از ورود به این گونه مطالب می ترساند و با بهانه جویی و لج بازی، برای تسکین خاطر، به مبالغه های بیمار گونه کنونی در باب صفویه و عثمانی و غیره می افزاید و باز هم از شاه عباس و اشرف افغان و سلطان سلیم و اکبر شاه هندی می گوید!؟

«برای برخی زبان ها به علت ساختمان مخصوص آن ها جبران کمبود واژه های علم، کاری بس دشوار و شاید نشدنی است، **مانند زبان های سامی** که اشاره ای به ساختمان آن خواهیم کرد. باید خاطر نشان کرد که شمار واژگان در زبان های خارجی، **در هر کدام از رشته های علمی** خیلی زیاد است و **گاهی در حدود میلیون** است. پیدا کردن واژه هایی در برابر آن ها کاری نیست که بتوان بدون داشتن یک روش علمی مطمئن به انجام رسانید و نمی شود از روی تشابه و استعاره و تقریب و تمین در این کار پر دامنه به جایی رسید و این کار باید از روی اصول علمی معینی انجام گیرد تا ضمن عمل به بن بست برنخورد. برای این که بتوان در یک زبان به آسانی واژه هایی در برابر واژه های بی شمار علمی پیدا کرد باید امکان وجود یک چنین اصول علمی در آن زبان باشد. می خواهیم نشان دهیم که **چنین اصلی در زبان فارسی وجود دارد** و از این جهت زبان

فارسی زبانی است توانا، در صورتی که برخی زبان ها، گو این که از جهات دیگر سابقه درخشان ادبی دارند، ولی در مورد واژه های علمی ناتوان اند.». (محمود حسابی، ماهنامه طلایه، مهر وآبان ۱۳۷٤)

تمام زوایای معیوب سیمای آنان، در هر سطری از میراث قلم، که روشن فکری بی مایه کنونی ازخود به جای گذارده، قابل تعقیب است: داریوش آشوری عمری را به ناکامی در یافتن معادلی به فارسی و جانشینی برای پسوندی غریبه گذرانده و این یکی که نخبه باستان گرا و اسلام ستیز بی کنترلی است و به راستی علت اشتهار او معلوم نیست، زبان فارسی را در ساخت جانشین برای میلیون ها معادل علمی، که پنجاه نمونه آن را نداریم، بی نظیر می داند و برای تکمیل ماموریت خود زبان های سامی و از جمله عربی را که امکانات تمام ناشدنی **ابواب** را در اختیار دارد، در این مقوله الکن می شمارد. آیا خود و جایگاه شان را تمسخر نمی کنند؟!!

«می دانیم که در میان اقوام عرب عصر جاهلی هیچ گونه اطلاعی از قواعد نحو و اصول اشتقاق وجود نداشته و برای مردمی که در شرایط قومی و اجتماعی آن عصر به زبان بومی و مادری خود تکلم می کردند **نیازی به طرح این گونه مسائل نبوده است**. این نیاز پس از ظهور اسلام و طبعا در میان مردم **غیرعربی** پدید آمد که در نواحی مختلف **زیر فرمان حاکمان عرب** قرار گرفته بودند و آموختن زبان قوم غالب را، که زبان دین و دولت شده بود، برای زندگانی اجتماعی خود واجب می دیدند. چه گونگی این احوال را می توان در سخنی که زجاجی از خلیل بن احمد نقل کرده است ملاحظه کرد. از خلیل پرسیدند که علل و قواعد نحو را از اعراب اخذ کردی یا خود آن ها را دریافتی؟ وی در جواب گفت که اعراب بر حسب طبیعت و فطرت خود سخن می گویند و علل و قواعد در کلام آنان واقع و مندرج است، هر چند که استخراج و نقل نشده باشد. او سپس زبان عربی را به خانه ای بزرگ و استوار و شکوهمند تشبیه می کند، که مردی حکیم در آن داخل شود و به براهین عقلی دریابد که بنای هر یک از اجزاء این خانه علتی داشته و اساس آن بر قاعده ای و برای غایتی بوده است، و او خود را از کسانی می داند که به کشف و

استخراج علل و اسبابی که اساس این خانه بر آن هاست پرداخته است. از این روی باید پذیرفت که نخستین کسانی که در آغاز عصر اسلامی به استنباط و استخراج قواعد نحوی و لغوی زبان تازی و تدوین و تنظیم آن ها همت گماشتند **نومسلمانان غیرعرب، و خصوصا کسانی بودند که خود از مواریث علمی و فرهنگی کهن بهره داشتند** و مباحث و موضوعات مربوط به قواعد زبان را به نوعی می شناختند». (فتح الله مجتبایی، نحو هندی و عربی، ص ۱۸)

آن چه زجاجی نامعلوم از خلیل بن احمد ناپیدا می آورد، هرچند به ظاهر ترفیعی است بر زبان عرب، اما در بطن خود قصد دارد تا لغت و قوانین زبان عرب را برای مردمی که در حوزه آن زیست کرده اند، غیر قابل درک و ورد گونه بداند، تا مثلا ایرانیان از راه بیایند و به آنان قواعدی را بیاموزند که گویا در مواریث علمی و فرهنگی آنان ذخیره بوده است. مورخ به راستی هرچه جست، از چنین میراث ایرانی که مجتبایی می گوید، اثری در هیچ زمانی نیافت الا همان **هزوارش** معروف که خود مبتدا و منتهای بی فرهنگی ناب است.
گفت و گو در مضمون زبان و لغت عرب، ورود به دریای بی پایانی است که ساحل مقابل ندارد. برای ختم سخن در این باب کافی است آن زبان را انتخاب خداوند برای ارسال متن شکوهمند قرآن بدانیم. مجتبایی کوشیده است نیاز به دریافت قانون ورود به پهنه آن را، دنباله ای بر لوازم گذران عمومی در شرایط تسلط عرب بر غیر عرب و نه اشتیاق نو مسلمین برای آشنایی با قواعد بیان و ارتباط با قرآن بداند! در عین حال اشاره او به بی تفاوتی عرب زبانان به تنظیمات دستوری و آرایه های ظاهری در خط، چون اعراب و نقطه گذاری و غیره، حتی اگر تنها به نمونه زیر رجوع دهم، حامل پیام آگاه کننده و بیدارگر دیگری است. نمونه ای که تنها برگی از چندصد قطعه پاپیروس نوشته باقی مانده و یافت شده است که چون آموزگاری پر حوصله، سرنوشت و سرشت خط عرب و به وجه لازم، خط فارسی کنونی را تعریف و تدریس می کند.



پاپیروس نوشته بالا رسید وجه و لت نوشته ای به جای مانده و تاریخ دار از الگوی نگارشی خط عرب در قرن سوم، به سال ۲۸۵ هجری است: **فی جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و ماتین**. امضای پیچیده انتهای سند از کاربرد زیرکانه و آشنایی با ریزه کاری فرهنگی صاحب آن خبر می دهد و به تنهایی بسیاری از هیاهوهای کنونی در باب زبان و خط فارسی و از جمله قدمت و دیرینه آن را، به آن حد که فردوسی کسی و ده ها نظیر او، با این خط و زبان در قرون اولیه اسلامی شعری سروده باشند، خاموش می کند. زیرا اگر عرب هنوز در قرن سوم هجری هم، برابر نمونه بالا و ده و صدها نظیر دیگر، که تا قرن ششم هجری تاریخ خورده اند، تکلیف علامت و نقطه گذاری و شمایل یکسان حروف خود را روشن نکرده، پس آن شاعران فارسی گوی هفت سده نخستین هجری، چه گونه به اسرار کاربرد خط فارسی پی برده اند، که وام دارخط عرب است و با چه مقیاس و ملاک و از روی کدام الگو حرف **ی** و **ت** و **ن** و **ب** می نوشته و با کدام علم و از روی چه سرمشق بر آن ها نقطه می گذارده اند؟!! برای ختم کلام در باب ابطال دیرینگی زبان فارسی

یک نکته بگویم و برداشت را به خواهان آن واگذارم: به کم چند هزار لت نوشته قرآنی و غیر قرآنی بدون اعراب و نقطه از قرن نخست تا قرن هفتم هجری دراختیار مراکزفرهنگی مسلمان وغیرمسلمان جهان است که مدارج رشد تدریجی نشانه های نحودرخط عرب را نمایش می دهند، اما ظاهرا فارسی زبانان ناگهان و معجزه وار، بی این که یک نمونه متن فارسی بی نقطه از هیچ دورانی نشان دهند، دواوینی از شاعران گوناگون و کتب پایه به این زبان و البته با الفبای بالغ شده وعلامت خورده عرب، از قرون نخستین هجری عرضه می کنند!

«... اما به این نکته باید متوجه باشیم، که زبان عربی پیش از اسلام به هیچ وجه دارای کتاب قواعد صرف و نحو نبوده، سهل است، که **اصلا مردم با سواد که از عهده خواندن و نوشتن ساده برآیند در سراسر جزیره عربستان انگشت شمار بود**. کتبی که بعد اسلام برای زبان عربی نوشته شد به هیچ وجه در زبان عرب سابقه نداشت. مثلا، در صرف و نحو عربی تا پیش از اسلام حتی یک سطر نوشته، و یک قاعده هم مطرح نبود، چه جای این که مدون شده باشد... بعد از اسلام در مدت قلیلی کم تر از یک قرن، که هنوز علوم و فنون **یونانی و هندی و ایرانی** به زبان عربی نقل و ترجمه نشده و در دست مسلمین نیفتاده، و هنوز دولت دانش پرور و فرهنگ گستری مثل دولت هارون و مامون و برامکه روی کار نیامده بود، چه شد که زبان عربی دارای صرف و نحو و قواعد مدونی شد که هنوز هم اساس اش ثابت و پایدار است، من در این باره بسیار فکر کردم و احتمالاتی به خاطرم آمده است، **از جمله این که ایرانیان از زبان فارسی قدیم نمونه ها و سرمشق هایی برای قواعد در دست داشته و از روی این سرمشق ها صرف و نحو عربی را ساخته اند**. این سرمشق ها یا به صورت کتاب مدون بوده، که از میان رفته، یا سینه به سینه و زبان به زبان بدان ها رسیده بوده است. درست است که سیبویه واقعا یکی از نوابع ایرانی بود و نبوغ او را به هیچ وجه انکار نتوان کرد، اما ترتیب کتاب و قواعد طوری نیست که از روی حدس و احتمال بتوان انجام داد. اگر سرمشقی در دست نبود. ممکن نبود که صرف ونحو، بدان تفصیل واتقان که درالکتاب سیبویه

> دیده می شود، برای زبان عربی که نسبت به ایرانیان کاملا اجنبی و بیگانه بود نوشته شود. ملاحظه کنید که امروز اگر یک نفر ایرانی بخواهد بی سابقه و بدون هیچ گونه سرمشقی برای زبان فرانسه صرف و نحو بنویسد، چه خواهد نوشت؟! بالجمله، بنده در این باره حدس می زنم که **ایرانیان از روی سرمشق هایی که برای زبان خود داشته صرف و نحو عربی را تدوین و تکمیل کرده اند**... آن چه عرض کردم هیچ منافات ندارد با این که واضع نحو عربی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود، زیرا آن چه مسلم است آن حضرت مفتاحی به دست ابوالاسود دوئلی دادند، **اما تکمیل و تدوین نحو و صرف به دست ایرانیان انجام گرفت**». (فتح الله مجتبایی، نحو هندی و نحو عربی، ص ٦٤)

این هم ادامه همان حکایت است: ایرانیانی که هنوز الف با ندارند، از روی سرمشق هایی بدون نمونه، برای زبان عرب دستور نوشته اند و بر خط آن ها نقطه و اعراب گذارده اند! کاری که ظاهرا به دست دوئلی ناشناس و امام علی، از قرن اول هجری آغاز شده است! اگر به تماشای این معرکه فرهنگی عامی فریب بنشینیم، که علامت و نقطه گذاری بر حروف و لغت عرب را از دهه های آغازین قرن اول هجری می داند، ناگزیریم برای توضیح این همه نمونه های نگارشی بر پوست و پاپیروس، که تا قرن ششم هجری، بدون علامت نحوی مانده و به سهولت قادر به خواندن آن ها نیستیم، به بساط معرکه گیر دیگری رجوع کنیم. مجتبایی این حرف دل خود را بر زبان جلال الدین همایی گذارده، از شماره دوم نامه فرهنگستان سال ۱۳۲۲ برداشته و توجه نکرده است که تایید این سخن همایی تا چه اندازه بر بی‌ارزشی کتاب او می‌افزاید، زیرا به ضرب و زور کلماتی حماسی و بی اساس در تدارک القای این اندیشه است که ایرانیان با سود بردن از سابقه تسلط عمومی بر صرف و نحو، برای عرب ها نیز الگوی گفتاری و حتی نوشتاری تراشیده اند!؟ آیا چه گونه قادریم این هذیان مطلق را با آن توصیف های پیشین وصلت دهیم که اصولا عرب را از توسل به قواعد صرف و نحو و نصب علائم آوایی بی

نیاز می دانست؟! تمام این گونه افاضات بی ضابطه در حالی است که هنوز در عرضه نمونه ای از نگارش به زبان فارسی در عمقی دورتر از سه قرن پیش، به نحوی که بوی جعل از آن متصاعد نباشد و به میزانی که سرقلمی را سیاه کند، ناکام مانده اند. مورخ به دنبال این ستیز عصبی با حقیقت، در کتاب مجتبایی، که آسمان و ریسمان را برای یافتن اندک جای پایی برای استقرار دروغ های فرهنگی موجود، به هم بافته و گنجینه ای است از لاف و گزاف های ناسیونالیستی در موضوع خط و زبان و گرامر فارسی، آن هم بر مبنای کتاب های بی هویتی که از ماهیت و محتوای فریب کارانه آن ها با خبریم، سرانجام به تقدیم نامه کتاب او رسید:

To the memory of my teacher: **Daniel H. Ingalls**

حالا خط دهنده اصلی این حرکات و سکنات پدیدار می شود که برابر معمول یهودی صاحب مسند تدریس در دانشگاه کنیسه ای دیگری است. آن ها در آلودن آگاهی های ما، در تاریخ و دین و ادب، چنان همآهنگ عمل کرده اند که هر یک از کارگزاران و بار برداران آن، کارد به دستی در سلاخ خانه ای است که اسلام را پاره پاره می خواهند، مثله کردنی که تیزترین ابزارآن را تا بخواهید در صورت صفحات مکتوبات مجعول می یابیم.

«شاخه دیگری از ادبیات دوره صفوی فرهنگ نامه نویسی است. **در کنار نیاز مبرم مردم هند** به آثاری از این دست، ابوالفضل وزیر اکبر، در فصاحت فارسی سرآمد بود و بازگشت به استادان کهن سبک هندی و مطالعه آثار آن ها را تشویق می کرد. لازمه پیشبرد این علاقه شناخت عمیق از کاربرد و چم و خم مفاهیم و معانی واژگان فارسی بود. از این رو تالیف فرهنگ نامه ها مورد تشویق قرار گرفت. بدیهی است که قبل از دوره ابوالفضل تالیف لغت نامه گاهی مد نظر قرار داشت ولی فقط معدودی از آن ها تالیف یافته بودند. از میان فرهنگ نامه های معتبری که پس از دوره ابوالفضل در هند تالیف یافت و بایسته توجهی خاص است اول **از همه فرهنگ**

جهانگیری نوشته جمال الدین حسین اینجو است که در دربار اکبر و فرزند او جهانگیر می زیست و فرهنگ خود را در سال ۱۰۱٤هجری قمری به پایان برد و به جهانگیر تقدیم کرد و عنوان فرهنگ را نیز از نام او گرفت». (پژوهش دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ٥٤۷)

حضور تیموریان در هند را از سال ۹۳۲ هجری، درست مصادف با ظهور صفویه وعثمانیان در ایران و ترکیه اعلام کرده اند، بابر را به عنوان نخستین سلطان آن سلسله و سپس همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب را در ۹۳۷ و ۹٦۳ و ۱۰۱٤ و ۱۰۳۷ و ۱۰٦۸ هجری قمری به تخت نشانده اند، تا مثلث تولید و تبلیغ زبان فارسی در هند و ایران و ترکیه تکمیل شود و پیش از آن که معلوم کنند این مغولان در کدام تغییر مدار و رعد و برق تاریخی، از آسمان به زمین هند باریده اند، آنها را مشغول ساخت کاخ و مقبره و مسجد می بینیم تا مجموعه ای فراهم شود مناسب هاج و واج نگهداشتن توریست از همه جا بی خبر و رونق کاسبی سازمان میراث فرهنگی هند. نکته و مطلبی که به خواست خدا، شناس نامه آن را ورق خواهم زد تا معلوم شود بر سر مردم منطقه ما از چین و هند و ایران و بین النهرین و ترکیه و مصر چه آورده اند! باری با نقل فوق به بخش تفریحی این نمایش مضحک تیموریان هند وارد می شویم با دلقکانی که همگی مشغول نوشتن فرهنگ های فارسی در سرزمین هندند!!! با این همه هنوز کسی سئوالی نداده است که این نهضت فرهنگ فارسی نویسی در هند اصولا چه صیغه ای است و این شاهان و شاه زادگان تیموری براساس چه حکمت وحکمی این‌همه به زبان فارسی نیازمند بوده اند، هنگامی که در اطراف شان هندوان می جوشیدند و زبان درون درباری آن ها نیز بر سبیل منطق و سنت باید مغولی بوده باشد. بدین ترتیب یا باید بر تمام این قصه های همزمان و همریشه تیموریان هند و صفویان ایران و عثمانیان ترکیه خط بطلان کشید و یا اگر تیموریان هند را، چون عثمانیان ترک و صفویان چنین خدمت

گزار گسترش زبان فارسی بدانیم که در دهلی واستانبول و تبریز سفارش تدوین لغت نامه فارسی می داده اند، پس تمام آن نهضت هویت طلبانه کنونی درآذربایجان، که فارسی را پس می زند و خواستار حقوق فرهنگی زبان مادری و اجدادی خویش است، باید به خود آید، زیرا اوضاع کنونی میراثی از کوشش پدران خود آن ها در هند و آذربایجان و ترکیه می شود، نه دست ساختی در کارگاه رضا شاه بی سواد!!!

> «این فرهنگ نفیس و ذی قیمت، تالیف میر جمال الدین حسین بن فخر الدین حسن **انجوی شیرازی** از رجال معروف هندوستان و ملقب به عضدالدوله است و شرح حال او درآیین اکبری ومآثرالامراء مسطور است. این کتاب را در زمان شاهنشاهی اکبر در سال ۱۰۰۵ ه. ق. شروع و در زمان فرزند او جهانگیر به سال ۱۰۱۷ ه. ق. به پایان رسانید و این مصراع ماده تاریخ او شد «زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر» و پس از آن باز در آن تالیف تجدید نظر کرد و چنان که جهانگیر در (تزک) خود تصریح می کند در سال ۱۰۳۲ ه. ق. مجددا نسخه نوینی از آن به پادشاه هند عرضه داشته است. این کتاب که صرفا محتوی لغات فارسی الاصل است و برای هر لغت شواهدی شعری ایراد کرده که به ترین و جامع ترین و دقیق ترین فرهنگ های زبان فارسی می باشد و به طوری که در مقدمه آن می گوید چهل و چهار فرهنگ و رساله لغت در اختیار مولف آن بوده و از روی آن ها کتاب خود را تالیف وتدوین کرده است». (لغت نامه دهخدا، مقدمه، ص ۱۹۷)

این هم فرصت دیگری تا نسب کسی را در پانصد سال پیش به شهر شیرازی بچسبانند که تنها سیصد سال قبل به زمان کریم خان زند ساخته اند! تا بدانید غارتگران دانایی های مردم این منطقه اسلامی هیچ فرصتی را برای وصل پاره دیگری به این لحاف چهل تکه و ناهمآهنگ ادب فارسی از دست نداده اند. بر سبیل این قصه های کودکانه و غیرممکن، یک فرهنگ نویس اهل شیراز برای ارائه اسلوب سخن فارسی، بی این که سطری از خود در همان شیراز به جای

گذارده باشد، عازم هندوستان می شود تا به تیموریان و مردم هند لغت فارسی بیاموزاند!

«**تراهی** با اول مفتوح، نوباوه باشد. شیخ سعدی شیرازی نظم نموده:
برد بوستانبان به ایوان شاه، تراهی ولی هم ز بستان شاه
ترایمان با اول مفتوح، نام مرض اسهال است.
تراییدن به معنی تراویدن بود.
ترب با اول مفتوح به ثانی زده، به معنی مکر و حیله و گزاف و تزویر آمده [و آن را تبند نیز گویند].
تربالی با اول مفتوح به ثانی زده، نام عمارتی است بس عالی از ابنیه اردشیر بابک که در شرق شهر گور که از شهرهای پارس است واقع شده و معرب آن جور است گویند که برسر این بنا آتشکده ای بود و برابر شهرکوهی است که آبی ازآن می آید و برسر تربالی می گذرد.
تربره با اول مفتوح به ثانی زده و با و را هر دو مفتوح، و **تربک** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح، نام نوعی از انگور باشد.
تربز و **تربزه** با اول مفتوح ب ثانی زده و بای مضموم به زای منقوطه زده، دو معنی دارد. اول هندوانه را گویند. دوم خیار بادرنگ بود. با اول مضموم بثانی زده و یای تحتانی مضموم ترب را نامند، و آن را به تازی فجل خوانند. ضیاء بخشی گفته: آن چه نبینند نمودن که چه تربزه بی مزه بودن که چه **تربه** با اول مفتوح به ثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و های مختفی، قوس و قزح باشد.
تربن با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم، زمین سخت را گویند.
تربو با اول مفتوح ب ثانی زده و بای مضموم و واو معروف، جامه باریک سفته را خوانند.
ترپ و **ترپک** و **ترپه** با اول مفتوح به ثانی زده، در هر سه لغت و بای عجمی موقوف در لغت اول مفتوح در لغت ثانی و ثالث، **کشک سیاه باشد** و آن را ترف نیز خوانند، و معرب آن طریق است و به ترکی قراقروت نامند.
ترترک با اول مفتوح ب ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح به کاف زده، نام جانوریست که آن را در ماوراءالنهر **دختر صوفی** گویند. و با اول مضموم ب ثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح در کوه بابا

کوهی شیراز جایی ساخته اند که در روزهای سیر، مردم به جا بروند، و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده به پایین آیند. و با اول مکسور ب ثانی زده و تای فوقانی مکسور و رای مفتوح، مردم سبک و بی تمکین را نامند.

ترتک با هر دو تای مضموم، کبک را نامند و آن را مرغ آتش خواره نیز نامند». (میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی، فرهنگ جهانگیری، جلد اول، ص ۹۰۵ تا ۹۰۷)

خداوند را گواه می گیرم که اختیارمتن فوق گزینشی نیست، مجلد اول فرهنگ جهانگیری را، چنان دفتر فالی، به تصادف گشوده ام و متن صفحات مسلسلی را بی اندک تصرفی به وبلاگ آورده ام. این همان فارسی است که بر همین پایه و پندار، در ۲۰۰۰ صفحه کتاب فرهنگ جهانگیری آمده، بر زبان تیموریان هند می گذشته و بومیان آن سرزمین را به آموزش آن دعوت می کرده اند! این که صاحب فرهنگ جهانگیری این لغات را در کجا یافته، از چه متنی برداشته و در گویش کدام مردم یافته، که امروز هم در سراسر سرزمین فارس زبانان به کلی غریبه، ساختگی و ناآشنا می نماید، جاعلین او و کتاب اش نه در برابر سئوال آن قرار گرفته اند و نه مسئول پاسخ نویسی برآنند. فرهنگی است که باید خواند و خندید و بر سراینده اشعار بند تنبانی و من درآوردی آن که چون مثال تراهی در بالا، حتی از زبان سعدی گذرانده اند، آفرین گفت که چه استعداد شگرفی در مسخره کردن ما بروز داده است. بی شک آن خاخام را که کنیسه در همین اواخر مامور تدوین فرهنگ جهانگیری کرده، از زبده ترین استادان و تدارک چیان جعل های کلان بوده و بالاخره اگر نمونه بالا کفاف اقناع را نمی دهد، صفحه دیگری را باز هم به تصادف بگشایم.

«**شجام** و **شجد** و **شجن** با اول و ثانی مفتوح، سرمای سخت باشد. استاد دقیقی گفته: سپاهی که نوروز گرد آورید، همه نیست کردش به ناگه شجام. و **شجانیده** کس و چیزی را گویند که به سبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد، دقیقی گوید: صورت خشم ات ار ز هیبت خویش، ذره ای را به دهر بماید، خاک دریا شود

بسوزد آب، بفسرد نار و برق بشجاید. و بعضی از فرهنگ ها به سین نیز مرقوم داشته اند.
شجلیز با اول مفتوح به ثانی زده و لام مکسور و یای معروف، به معنای **شجد** است که مرقوم شد.
فج با اول مضموم فروهشته لب را گویند. (همان، ص ۷۱۲)

چنین است فرهنگ جهانگیری، آواری از کلمات نوساخته و غریب، منتسب به شاعرانی که در دیوان شان سایه ای از این تعلقات دیده نمی شود و در می مانید که مردم هند به یادگیری این واژه های شاذ و نامتعارف چه نیازی داشته اند که برای تسهیل امرگفت و شنود آنان چنین فرهنگ متورمی ساخته شود و سرانجام آن زبان فارسی که در فرهنگ جهانگیری محبوس است، اینک در کجا رواج دارد؟!

«در کم تر صفحه ای است که نام فردوسی، اسدی، ناصر خسرو، دقیقی، فرخی، منوچهری، خاقانی، نظامی، سنایی، مولوی و دیگر بزرگان شعر و ادب فارسی دیده نشود. واژه هایی که در فرهنگ جهانگیری آمده، شامل واژه های ادبی، پزشکی، گیاهی، خوراکی، پوشاکی، ابزارآلات، نام های تاریخی و پهلوانی، شهرها و دهات، نام پرندگان، جانوران، اصطلاحات خاص موسیقی و نجومی، مراسم و غیره می باشد». (فرهنگ جهانگیری، پیش گفتار، صفحه سیزده)

آیا روشن نیست؟ با تدارک یک کتاب برای کوهی از جعلیات در زمینه های گوناگون شاهد تراشیده اند که در قله آن ادعای قدمت و گستردگی زبان فارسی نشسته است، هرچند لازم افتد گمان کنیم زمانی و در جای نامعینی فارسی زبانان به هندوانه **تربزه** می گفته اند و از طریق واژه بی معنای **تربالی** صاحب اردشیر بابکان شویم!

۲۱۰. در باب منابع فارسی، ۳

به زودی و اگر خدا بخواهد به بنیان مطالبی درسرزمین هند وارد می شوم تا صاحبان خرد دریابند چه گونه با تولید شخصیت و شمایل

دروغین و مضحکی چون چنگیزمغول و تیره و دنباله ای، مانند تیمور و هلاکو، دوران معینی از تاریخ آدمی را در سیاه چال عمیق و بی فروغی به بند کشیده اند و آن هنگام که سرانجام بنیان گزاران کرسی های علوم انسانی غرب به عنوان جنایت کاران فرهنگی عالم محاکمه شدند، معلوم می شود با تبعیت از مطالبات کنیسه و کلیسا، تا چه میزان شالوده انسان شناسی جهان را بر شیادی نهاده و از تاریخ و فرهنگ و ادب مردم شرق و تمدن های کهن، لعبتکی مسخره ساخته اند که به هدایت عروسک بازان کنیسه و کلیسا می جنبند و تیموریان هند نیز چنان صفویه و عثمانی، امکان و آثار حضور ندارند تا احتمالا و معلوم نیست چرا به فرهنگ لغت زبان فارسی، آن هم با کلماتی نیازمند شوند که هرگز به گوش هیچ فارس زبانی نرسیده است!

«مجمع الفرس سروری کاشانی درست در همان زمان که فرهنگ جهانگیری در هند به نام جهانگیر تالیف می شده این کتاب را هم در ایران به امر شاه عباس اول می نوشته اند. **تاریخ تالیف جهانگیری سال ۱۰۰۵ و تاریخ تالیف مجمع الفرس سال ۱۰۰۸ هجری است.**
مولف این کتاب محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص به سروری است که شرح حال او در تذکره تقی الدین کاشانی و سفینه خوشگو و ریاض الشعرا مسطور است. خلاصه این که وی از اصفهان **در حدود سال ۱۰۳۲ به هندوستان رفته** و دربار شاه جهان را دریافته و بعد در راه مکه درگذشته است. از تذکره نصر آبادی چنین برمی آید که وی در هندوستان پس از اطلاع بر فرهنگ جهانگیری فرهنگ خود را بسط و تفصیل داده است و **عجب این است که صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب سروری کاشانی را نیز در عداد مآخذ خود ذکر کرده است**». (دهخدا، مقدمه، ص ۱۹۹، مقاله علی اصغر حکمت، مجمع الفرس سروری کاشانی)

برای آگاهی از مراتب خیانت های فرهنگی اعمال شده در حق مردم ممتاز شرق میانه، تنها خواندن چند جمله بالا کفایت می کند. جهانگیری فرهنگ دورانداختنی خود را درسال۱۰۰۵و سروری، در

۱۰۰۸ هجری، یعنی سه سال پس از جهانگیری تالیف کرده و **با این همه جهانگیری در زمره منابع مورد استفاده خویش، نام فرهنگ سروری را نیز آورده است**؟!

«از فرهنگ نامه های دیگر که **در هند تالیف یافت** یکی هم فرهنگ رشیدی تالیف عبدالرشید حسینی، معاصر اورنگ زیب بود. این اثر یکی از ارجمندترین آثار لغت نامه فارسی است که در سال ١٠٦٤ هجری قمری خاتمه یافت». (یعقوب آژند، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ٥٤٨)

حالا فرهنگ رشیدی را هم بگشاییم، که از مبانی و مواهب و محکمات لغت فرس گفته اند. در باب این فرهنگ ساده انگار، که به میزان نیاز نگارش یک فقره نامه، لغت واضح و شناسای فارسی ندارد و چنان که بازخوانم در ساخت و پاخت با کلمات، کتف های جهانگیری را از پشت بسته است، ادعاها تا به حدی است که شخص مولف را هم به ستایش از خویش واداشته است.

«چنین گوید معترف به عجز و قصور و مغترف از مشرب اهل هوش و ارباب شعور، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی که چون فرهنگ جهانگیری و سروری مطالعه افتاد جامع ترین فرهنگ ها دید اما مشتمل بودند بر امری چند که احتراز و اجتناب از آن لازم و متحتم گردید. اول آن که مولفان آن دو فرهنگ در حل لغات اطناب کرده اند **به ایراد عبارات مکرره بی حاصل و اشعار متکثره لاطائل**.دوم آن که در بعضی لغات تصحیح لفظ و توضیح اعراب و تنقیح معانی چنان که باید نکرده اند. سوم آن که بعضی لغات عربی و ترکی در میان فرس درج کرده اند و تنبیه ننموده اند که فرس نیست. چهارم آنکه بعضی لغات به تصحیفات خوانده و لغات متعدد پنداشته چند جا ذکر کرده اند مثلا بعضی کلمات به بای تازی و فارسی و به تا و نون خوانده **چهار جا ذکر کرده اند** و بعضی را به کاف تازی و فارسی و بعضی را به سین و شین و بعضی را به زای تازی و فارسی و رای مهمله خوانده و این در نسخه سروری بیش تر است و در جهانگیری کم تر. و سوای این نیز سهو و غلط هست که در بیان لغات معلوم می شود **و عجب تر آن که در بعضی لغات**

میان کاف ولام میان واو و را ومانند آن حروف که اشتباه در آن بعدی دارد، اشتباه نموده اند». (فرهنگ رشیدی، مقدمه، ص ۲)

بدین ترتیب رشیدی مشغول دور ریختن حاصل کارجهانگیری است. اگر حوصله می کنید، خود به تطبیق لغات این چند سطرمقدمه به شدت معرّب، با کلمات مندرج در آن فرهنگ نامه بپردازید، تا دریابید در حوزه لغت، هیچ یک از افاضات جملات بالا، مثلا عجز و قصر و مشرب ومشتمل و مطالعه وتنبیه و تصحیف و غیره، در اصل فرهنگ رشیدی ثبت نیست و نمی دانیم صادر کننده این نقد نامه بر فرهنگ جهانگیری، چرا از لغات پیشنهادی در فرهنگ خود سود نبرده و کدام یک را فارسی می دانسته، لغات مندرج در سطور این مقدمه و یا آن چه را به طور نمونه در زیر می خوانید؟!

«**زبغروز بگر**: به فتح و سکون با و فتح آن و ضم کاف فارسی و ضم غین، همان زابگر مرقوم باشد». (فرهنگ رشیدی، ص ٥٤٥)

پاسخ به سادگی معلوم است، زیرا پیشنهاد کاربردی کردن این گونه واژگان فرهنگ رشیدی، که از عمده مصادیق بی ضابطگی فرهنگ ملی ماست، شاید روزانه کسانی را به گمان شنیدن ناسزا، با دیگران دست به گریبان کند. به راستی که هندیان برای آموختن زبان فارسی، بی فوت وقت، به فرهنگی نیاز داشته اند تا محتملا معنای **زبغروز بگر** را به آن ها بفهماند که در اساس جایگزین کردن حرف مفتی در جای مهمل نوشته دیگری است. اگر خنده پرخشم شما فروخفت و دریافتید ما را در تمام زمینه ها، از تخت جمشید تا کتاب لغت، تمسخر کرده و اسباب تفریح خویش قرار داده اند، پس برای تسکین بیش تر، با گزینه هایی باز هم به تصادف، از این فرهنگ ممتاز زبان فارسی آشنای تان کنم:

سکاچه: کابوس که در خراسان عبدالجنه گویند.
سگال: بالضم، انگشت افروخته، مرادف زگال و کاف فارسی باید در جمیع کلمات مرکب از آن.
سکالیو: بالشم ولام ساکن و یای مضموم، آن چه برانگشت افروخته

پخته باشند از نان و جز آن.
سکاروا و سکارو: بالضم نانی که بر روی انگشت افروخته افکنند تا بریان شود.
سکاشه: در شین معجمه بیاید.
سکافره: در شین معجمه بیاید، چه صحیح شکافه است نه سکافره.
سکج: به فتح سین و کسر کاف و جیم تازی در آخر، مویز باشد.
سکز: به فتح سین و کسر کاف، مصطکی.
سکسک: به ضم هر دو سین، اسبی که راه نداشته و ناهموار رود.
سکرکه: به ضمتین و فتح کاف دوم، شرابی که از جواری سازند ظاهرا عربی باشد، زیرا که در قاموس آورده.
سکره: به ضمتین و فتح رای مشدد و مخفف، کاسه باشد.
سکنجبیدن: به فتحتین و سکون نون و کسر جیم تازی، تراشیدن و گزیدن و سرقیدن و آواز به گلو کردن...» (فرهنگ رشیدی، ص ٦١٤)

اینک که با این گونه نم آبه ها آشنا شدید که سرچشمه لغت فارس گفته اند، جای دارد بپرسیم اگر گنجینه لغات فارسی این است که در هند، یعنی تنها مرکز صدور فرهنگ لغات فارسی آمده، پس سعدی و حافظ و فردوسی، زبان دواوین خود را قرن ها مقدم بر این فرهنگ نویسی ها از کجا برداشته اند و مثلا چرا واژه **دوش** به معنای شب گذشته و نظایر دیگری که دائما بر زبان این شاعران می گذرد، در فرهنگ نامه جهانگیری و رشیدی و برهان و آنندراج دیده نمی شود؟!

«مولف کتاب محمد حسین بن خلف التبریزی متخلص به برهان است و از ترجمه احوال وتاریخ زندگانی اونظر به قلت منابع تاریخی موجود اطلاع جامعی در دست نیست. فهرست نویسان وکاتالگ ها نیز شرح احوال او را به تفصیل ننوشته اند **و این بنده در این مدت کوتاه به منابعی که در دسترس داشتم مراجعه نموده به قدر مقدور تجسس کردم، اما اطلاعاتی مفصل تحصیل نشد**. باید در موقع فرصت کتاب هایی را مانند: تاریخ مآثرقطب شاهیه محمودی تالیف محمود بن عبدالله نیشابوری، حدیقه السلاطین تالیف عبدالله شیرازی الصعیدی (در شرح احوال عبدالله قطب شاه معاصر مولف)، تاریخ قادری تالیف میرزا قادر خان منشی، تاریخ هاله قطبیه یا تاریخ

سوانح دکن، و دیگر کتب که در باب رجال علم و ادب دکن نوشته شده است مطالعه نمود و تفحص و تجسس کرد، **شاید بتوان اشاراتی در ترجمه احوال مولف به دست آورد** ولی متاسفانه دسترس به این کتب برای بنده فعلا میسر نیست». (دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۱، مقاله علی اصغر حکمت، به نام برهان قاطع)

با این نقل از علی اصغر حکمت، صاحب فرهنگ فارسی دیگری در هند می شویم که مولف معین و زمان تالیف مشخص ندارد. فرهنگی است که به وضوح تمام، از نمونه های دیگر کپی شده، در هیچ زمینه کار مستقل شمرده نمی شود و شاید به سبب بی تاثیری، هنوز هم بدون صاحب باقی گذارده اند.

«صاحب برهان کتاب خود را با مراجعه به کتاب های لغت و فرهنگ های متعددی نوشته است. خود او چهار کتاب را نام می برد و می گوید: «چون کم ترین بندگان **ابن خلف التبریزی، محمد حسین المتخلص به برهان** می خواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات به عربی آمیخته و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری وسرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغت اند به حالت ایجاز بنویسد و آن به هیچ وجه صورت نمی بست مگر به اسقاط شواهد و زوائد»... (برهان قاطع، دیباچه مولف، ص دال)

بیش ترین کاربرد این مضامین و مکتوبات کهنه در تبلیغ نام شهر هایی است که در زمان مولفان آن، هنوز نطفه نبسته بودند و غالبا به اصفهان و شیراز و کاشان و قزوین و قم و همدان و نیشابور و غیره اشاره دارند، که تماما از مراکز تجمع مجدد یهودیان در دوران اخیر است. با این همه دو شرح مختصر در باب افاضات مولف برهان قاطع را بخوانید که ارزیابی بی ارزشی و نابابی آن است.

«اولین کتابی که محل مراجعه صاحب برهان بوده، فرهنگ جهانگیری

است و می توان گفت که **نه تنها از لغات فرهنگ جهانگیری استفاده نموده بل که در غالب مطالب و سبک و حتی عبارات همان مقالات صاحب فرهنگ جهانگیری را به عینه نقل و انتحال نموده است**». (دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۲، مقاله علی اصغرحکمت، به نام برهان قاطع)

حتی اگر این فرهنگ نویسان و شاهان تیموری محتاج آنان در هند را جدی بگیریم، با این قضاوت حکمت، منظور از پی نویسی های مکرر بر فرهنگ های فارسی در هند را، باید پایه گذاری و عادی سازی ظهور یک زبان دانست که برنامه ریزان معینی در همین قرون اخیر، آماده و همراه چند گروه مهاجر به ایران خالی از سکنه ارسال کرده اند تا اینک صاحب قوم و زبان ممتاز و شیرین فارسی شویم که از **زبغروزبگر**آغاز شده ودرحال حاضرهم به زحمت دارای اندکی بیش از یک هزار واژه مستقل، اما بی اثر و ریشه و قاعده و گرامر است.

«در این چند ساله که پی زنده کردن زبان افتاده اند و می خواهند به جای واژه های بیگانه، فارسی بنشانند، برخی دست غارت به خوان ناچیز دساتیر برده، **مشت مشت از لغت های نا به هنجار آن برداشته، مانند استخوان و کلوخ به این جا و آن جا پرتاب می کنند**. در میان واژگانی که به فرهنگستان پیشنهاد می شود بسیاری از لغت های دساتیر هم دیده می شود و پیداست که کارمندان فرهنگستان که همه از دانشمندان اند، فریب نخورده آن ها را نمی پذیرند. از سال ۱۰٦۲ هجری قمری که سال تالیف برهان قاطع است **و صدها لغت دساتیر در آن یاد گردیده**، دساتیر یکی از آسیب های زبان ما شده است». (برهان قاطع، مقدمه، ص پنجاه و دو، مقاله ابراهیم پور داود، به نام دساتیر)

با این که نمی دانیم پورداود تاریخ تالیف برهان را در چه ماخذی یافته و از کجا برداشته، اما می بینیم شوری این آش فرهنگ نویسی فارسی در هند و واژه سازی های اخیر، تا به حدی است که خانی مانند پورداود نیز فهمیده است و می داند که لغات زبان فارسی کنونی لحیم کردن اجزاء گوناگون حروف به یکدیگر و بیرون کشیدن اجباری معنایی از آن است بی این که بتوان برای آن اسلوب و منطق

و مبنایی تصور کرد، جز آن که به امکانات زبان عرب، آن هم با طلب کاری وقیحانه، ناخنک بزنیم.

«توسعه ادب فارسی در هندوستان و انتشار عظیم کتب شعر و دیوان های اساتید نظم در دربار اکبر و شاه جهان و جهانگیر به کمال رونق و رواج رسیده و مردم هند را بیش از پیش متوجه معانی بسیاری از لغات و اصطلاحات مشکله نمود و حاجت خود را به کتاب لغتی که فارسی به فارسی باشد و ابیات مشکل را معنی نماید زیادتر از قرون سابقه احساس می کرده اند و هر چند در زمان جلال الدین اکبر شاهنشاه شعر دوست و ادب پرور هند یک چنین کتاب لغتی مورد علاقه شخص پادشاه واقع گردید و جمال الدین حسین انجوی شیرازی در اوایل آن قرن چنان که گفتیم کتاب فرهنگ خود را در زمان او شروع به تالیف کرد ولی باید گفت که نوشتن کتب لغت فارسی از آغاز قرن هفتم هجری از عهد سلاطین غور که در هندوستان سلطنت های اسلامی فارسی زبان تاسیس شد تا زمان سلاطین مغول گورکانی و بعدها تا قرن سیزدهم هجری **پیوسته اهل فضل و دانش در آن دیار به کتاب لغت فارسی عنایت مخصوص ارزانی داشته اند** و فرهنگ های متعددی که از قرن نهم به بعد نگاشته اند همه برهان صدق و گواه محکم این دعوی است». (دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۲، مقاله علی اصغرحکمت، به نام برهان قاطع)

عجیب است! همین علی اصغر حکمت که چنین کباده فرهنگ های فارسی تدوین هندوستان و از جمله برهان قاطع را بر سر چنگ می کشد، دردنباله مقاله خود قریب یک هزار لغت مندرج در همان فرهنگ نامه را، به عنوان مهجورات محلی و از جمله پانصد نمونه را با **قید هزوارش** های بی معنا، که فهرست آن برای انتقال به این وبلاگ بسیار مطول است از دارایی های آن کتاب بیرون می ریزد که از **آتین** و **آسیم** و **آموتیا** و **آیشم** و **ابرونتن** و **ایبر** شروع و به **هجنم** و **هجید** و **هرنیز** و **هوبسپا** و **هوپمن** و **هیب** و **یدمن** و **یربهانتن** ختم می شود، کاری که کنکاش در آن به اصطلاح فرهنگ نامه زبان فارسی، به اخراج تقریبا کامل واژگان آن مجموعه می انجامد!!!

«**بتاره**: بر وزن شراره، لیف جولاهگان باشد و آن جاروب مانندی است که با آن آش و آهار بر نار مالند.
بتاوار: بر وزن سزاوار، عاقبت و انجام و آخر کار باشد.
بتاییدن: به کسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن به معنای بگذاشتن باشد.
بتخال: به ضم اول و سکون آخر که لام باشد، نام بت خانه ای است که آن را بتخاله بر وزن بزغاله نیز می گویند.
بترجا: به فتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم به الف کشیده، کنایه از سوی عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد. و فرجه مابین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع می شود.
بتع: به کسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه، به لغت بربر شرابی است مست کننده.
بتفوز: به فتح اول و سکون ثانی و فای به واو رسیده و به زای نقطه دار زده، پیرامون دهان را گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گرداگرد کلاه را هم می گویند و به جای فا، غین نقطه دار هم به نظر آمده است
بتنج: بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم، بمعنی افشردن و فشردن – و بکسر اول امر است به بتنجیدن، یعنی درهم پیچ و بیفشار و از پی درآی.
بتواز: بروزن شهباز، آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آن را گویند.
بجال: بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته است – و اخگر و انگشت افروخته را نیز گویند». (برهان قاطع، ص۲۳۳)

ملاحظه می کنید که با هیچ دانشی جز مسخره بازی ناب مواجه نیستیم. مشتی کلام و لغت بی اساس است که هر دو سوی آن ها من درآوردی وازمصادیق کلاه برداری فرهنگی است با قصد کهنه نمایی زبان و لغت فارسی که اگر تمام زاویه های دهات را بگردید با صرف صد لغت از ذخیره این گونه فرهنگ ها هم قادر به اعلام تقاضای لقمه و جرعه ای نان و آب نخواهید شد. به راستی باز هم بپرسیم این همه فرهنگ نگار و چنین مجموعه ای از لغات چه گونه و به چه کار

هندیان می آمده، که هنوز هم به جای نه می گویند نهی؟!! آن چه اندیشمند را به زمان این گونه جعلیات هدایت می کند آن است که گرچه مثلا می خوانیم: بتاره بر وزن شراره، اما در اصل فرهنگ واژه شراره و غالب دیگر هموزن های کلمات را نمی یابیم و این خود به تنهایی اثبات می کند که زبان و واژگان در اختیار سازندگان این فرهنگ نامه ها، در کاربرد و نگارش مقدمه، جدا از نمایشات درونی تالیفات آن ها و نزدیک به زمان ماست.

> «ابتدای قرن چهاردهم لغت بزرگ حجم مسمی به **فرهنگ آنندراج در جنوب هند نوشته شد** که لغت زبان عربی و فارس هر دو است. مولف محمد پادشاه متخلص به شاد ولد غلام محی الدین معروف به نسیم میرمنشی مهاراجه آنندراج راجه ولایت ویجی نگر بوده، شاعر و ادیب فارسی بوده، خواست چند کتاب لغت عربی و فارسی را یک جا جمع کند تا برای علما و طلاب زبان عربی و فارسی یک کتاب کافی باشد. پس برای الفاظ عربی منتهی الارب و منتخب اللغه و صراح و غیاث اللغات و فرهنگ فرنگ را انتخاب کرده و در ذیل هر لفظی که از آن ها گرفته عین عبارت آن ها را نقل کرده و در آخر نام آن کتاب را نوشته و مقصودش از فرهنگ فرنگ درست معلوم نشد گویا کتاب لغت جانسن یا استینگس است که هر دو لغت عربی و فارسی به انگلیسی است». (دهخدا، مقدمه، ص ۲۲۱، مقاله سید محمد علی داعی الاسلام، به نام فرهنگ آنندراج)

این فرهنگ متورم و هفت جلدی که عمر اندک ۱۳۰ ساله دارد، شاه کاری است در پریشان نویسی، که ظاهرا شاه راجه ای در هند به تالیف آن محتاج شده است! در این مجموعه، به مقتضای نوپدید بودن، اندک لغات جدید و منتسب به زبان فارسی و انبوهی عرب نویسی معیوب دیده می شود، به انضمام ترکیبات و معانی شگفت آور و بی مایه ای که در دکان هیچ عطاری نخواهید یافت. چنان که آوردن شرح دیگری بر آن را، جز انعکاس چند لغت و معنا از آن میان ضرور نمی دانم، که مجعولات و مخلوقات بی شمایلی به ابواب زبان عرب برده است.

«**استفراخ**: به کسر اول و ثالث و خای معجمه. جهت چوزه جا گرفتن کبوتر و جز آن و جهت چوزه بیرون آوردن داشتن.
استقلا. به کسر اول و ثالث. شپش جستن در سر خواستن. و شپش کرمی است معروف که در موی سر پیدا می شود.
استعراب: به کسر اول و ثالث. فحش گفتن و سخن زشت آوردن و گشن خواه شدن و گاو ماده.
استعکاد: به کسر اول و ثالث. فربه گردیدن سوسمار و شتر و به چیزی درآمدن و چسبیدن شکار به خوف صیاد.
استعناد: به کسر اول و ثالث، حرف پنجم نون است و دال ابجد در آخر. غالب گردیدن قی و چیره شدن شتر و اسب بر مهار و رسن و عصا زدن مردم را و سر مشک را بیرون نور دیده آب خوردن.
استغشاء: به کسر اول و ثالث و شین معجمه که حرف پنجم است. به طوری پوشیدن جامه را که چیزی نشنوی و نبینی.
استیزار: به کسر اول و ثالث و زای هوز به الف کشیده و رای مهمله در آخر. وزیر گردانیدن و وزارت خواستن و وزارت کردن و گرد کردن و بردن...».

و از این قبیل لغت سازی مضحک و ابلهانه و بی اصل و امانت، برای زبان عرب، که سربه صدها می زند. از این رو فهرست کردن آنندراج در فرهنگ نامه های فارسی از اساس معیوب است و جای آن دارد که صاحب نظری در زبان عرب به تفسیر و تمسخر آن فرهنگ لغات بنشیند و تکلیف اش را یکسره کند.

۲۱۱. در باب منابع فارسی، ۴

زمانی که به ماجرای تولید لغت نامه های فارسی در هند، موشکافانه می نگرم، صورتی از مسخره بازی و سیاه کاری فرهنگی به خود می گیرد وچند فارسی دان وطنی را برای اجرای سهمی از این نمایش به میان صحنه می راند. مثلا از خویشتن می پرسم اگر جهانگیری در برابرلغت **بتک** می نویسد: «خط و کتابت و نامه را می گویند»، نخست

خود او این لغت بتک و معنای تفسیری آن را از کجا برداشته و هندیان همین واژه را، بی آگاهی از معنای آن، کجا و در چه روابطی آموخته، برای رفع چه نیازی نگهداشته، درکدام نوشتارهندی مصرف کرده، اصولا چه دلیلی برای اثبات آشنایی مردم هند با زبان فارسی به دست آمده و سرانجام صاحبان چنین آشنایی احتمالی و ناچیز، با زبان فارسی، چه گونه ازعهده مراجعه به فرهنگ جهانگیری برآمده و فرضا از ترکیب «اول مفتوح به ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف» چه درک می کرده اند؟! زیرا استفاده از فرهنگ جهانگیری و دیگر نمونه های تدوین شده در هند، بیش از واژگان فارسی، نیازمند فهم معنای لغت عرب است!

«لغات فارسی کتاب **التلخیص** به دلیل آن که ابوهلال اهل خوزستان بوده و نیز به این سبب که بسیاری از آن ها مربوط به ابزارها و پدیده های روزمره و گیاهان و جانوران است به احتمال قوی **به فارسی خوزستانی** است. این حدس از این جا نیز تایید می شود که تعدادی از این لغات اصلا در فرهنگ ها و متون فارسی نیامده است و در مقابل اصل عربی تعداد دیگری از آن ها در فرهنگ های عربی به فارسی و متون دیگر، که در خراسان و مرکز ایران نوشته شده اند، واژه های دیگری به کار رفته است». (علی اشرف صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی، ص ١٦٨)

تمام مطالب این سطور، بی سرانجام، غیر قابل برداشت و آشکارا نامفهوم است، ادله آن به خود فریبی می ماند و ازطریق چنین نگارش بی ضابطه است که حالا فارسی خوزستانی، فارسی کردی، فارسی آذربایجانی، فارسی گیلکی ومازندرانی، فارسی خراسانی، فارسی لری و حتی فارسی یزدی و شیرازی و کرمانی و بندری داریم، که از بزرگواراند آن ها را خرده فرهنگ می نامند، بی این که ابتدا معلوم کنند فارسی بی درز و شکاف و درسته و خرد نشده، از کجا به ما رسیده است؟! پیش از این به تفصیل معلوم شد که از درون هیچ زبان مستقل و معین لهجه زاده نمی شود مگر در حالت برخورد دو

زبان و فرهنگ بیگانه با یکدیگر، که دراین صورت نام گذاری هر یک، جز با رعایت استقلال، خود ستایی واضحی است: زبان کردی، زبان خوزستانی، زبان گیلکی و غیره. اگر کسانی دخول واژه های فارسی در این زبان های محلی را، که عارضه ای است حاصل قریب دو قرن مرکزیت اجباری برای زبان فارسی، علت چسباندن و ضمیمه کردن پسوند فارسی به این زبان ها می دانند، پس باید حالت کنونی فارسی را هم، که مملو از لغات عرب است، **فارسی عربی** و یا لهجه و خرده فرهنگی از زبان عرب بدانیم!

> «**اسطوره قند پارسی**: بی تردید برای کسانی که با زبان فارسی آشنایند، این زبان دل چسب و شیرین است، خواه راهی به «بنگاله» یافته باشد یا خیر. سخن ما در این جا بر چند نکته مبتنی است. یکی این که اگر فارسی قند است و شکر است و شیرین است، **به تکرار می گوییم که حدود ۶۰ درصد آن از کلمات و مفاهیم عربی و اسلامی تشکیل یافته و خط آن عربی است**. علاوه بر آن کلمات و مفاهیم ترکی و مغولی در این زبان کم نیست. به عبارت دیگر این همان زبان فارسی «ناسره» است که قند است و نه فارسی سره شاه نامه فردوسی، که **تخیلی و مملو از عبارات و مفاهیم نژاد پرستانه است**». (علی الطایی، بحران هویت قومی در ایران، ص ۱۹۰)

چنین مباحثی در اندازه خود و بی این که جست و جوی والدین زبان فارسی را قصد کرده باشد، اشاراتی است بر لزوم بازنگری بی تعصب واندازه گیری توان کاربردی زبان فارسی موجود، در جهان رو به گسترش امروز. اما مقدم بر این باید خاستگاه و دستگاه این زبان را بیابیم و نقطه و نحوه رویش آن را نشان دهیم، زیرا طرح ایراد و ابهام های بالا تعیین تکلیف فرهنگی با زبان فارسی است، اما معلوم کردن زمان و نحوه پیدایش آن، گشودن مدخل تاریخی و سیاسی روشنگری است که با سرگذشت و هویت و هستی مردم سراسر شرق میانه مربوط می شود.

> «یکی دیگر از این نوع فرهنگ ها غیاث اللغات محمد غیاث الدین تکمیل

به سال ۱۲٤۲ هجری است. علاوه بر این ها در هند فرهنگ های دیگری هم تالیف یافت که موید الفضلا تالیف محمد لاد دهلوی، بهار عجم و چراغ هدایت از جمله آن ها بودند... یکی از ایرادات اصلی این فرهنگ نامه ها این است که در آن ها لغت ها و واژگان با یک نظم و روال دقیق علمی تنظیم نشده، **از این رو به کار تحقیقات کم تر می آیند و ارزش علمی ندارند**. و گاهی نیز اتفاق افتاده که به سبب غلط خوانی لغات عربی، ترکی و فارسی، کلمات جدید به اشتباه وارد شده است. مطلب دیگر آن که در دوره امپراتور اکبر دسته ای از پارسیان هند به مقصودهای خاصی چند کتاب به نام دساتیر، شارستان و آئین هوشنگ جعل کردند و در آن ها لغت های برساخته بسیار به عنوان لغت های ناب فارسی و مطلب های برساخته درباره تاریخ ایران باستان وارد نمودند. این کتاب مجعول واژه هایی بی بنیاد پدید آورد مانند پرخیده، اپرخیده، فرنود سار، سفرنگ، سمراد و جزء آن ها. از این رو این لغت ها به عنوان لغت های خالص فارسی در فرهنگ ها راه جست و در دوران قاجاری و حتی بعد از آن محل استفاده کسانی قرار گرفت که به گمان خود خواستند پارسی ناب بنویسند. **مطلب های برساخته تاریخی هم از کتاب های یاد شده در اثرهای دوره قاجاری که درباره ایران قدیم نوشته اند، راه جست**». (یعقوب آژند، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ٥٤٨)

پس فرهنگ های فارسی متعددی داریم که در هند نوشته اند، سرشار از لغات من درآوردی دساتیر و شارستان و آیین هوشنگ که ارزش علمی ندارند و به کار تحقیق نمی آیند. حالا کسی تعیین کند ریشه های لغت و زبان فارسی را، اگر در این فرهنگ ها نمی یابیم، به کجا رجوع کنیم و اصولا چنین فرهنگ هایی با چه هدفی چاپ و تبلیغ می شود، آن گاه که هرکدام را ناقض آن دیگری می بینیم. مگر کلام و زبان شلیته است که هر شلخته به دل خواه خود بدوزد و بپوشد؟ آیا نباید چنین فرهنگ فارسی نویسی متولد شده در هند را، درست همانند دیگرجعلیات از هند رسیده، چون دین زردشت و دیوان حافظ، دست پخت همان کسان بدانیم که تخت جمشید از آغاز نیمه ساخت و خرابه را، گوهر معماری جهان تبلیغ کرده اند؟!

«فرهنگ نظام تالیف سید محمد علی داعی الاسلام استاد «ناظم کالج» در حیدر آباد دکن که به نام نظام دکن در پنج مجلد تالیف شده. مولف در مقدمه جلد اول گوید: «و بعد چنین گوید احقرالانام سید محمد علی (داعی الاسلام) که ترقی هر ملت و ملک به ترقی زبان ترتیب کتب لغت جامع آن است که دارای هر سه شعبه ی زبان یعنی تکلم و نثر و نظم باشد. **ما ایرانیان تا کنون در غفلت مانده لغت زبان خود را مرتب نکرده ایم و عجب این که لغت جامع عربی را ما نوشته ایم**. از ابتدای قرن پنجم هجری تا حال مسلمانان هند فارسی را به طور زبان علمی می آموزند و زودتر از ایرانیان حاجت به لغت جامع فارسی را احساس کرده اند.
سلطنت اسلامیه دکن مرا برای ترتیب لغت جامع زبان فارسی مامور نموده مدت سه سال در ایران بودم و تفحصات و تحقیقات ممکنه در باب زبان عام مقرر ایران و السنه ولایتی آن نمودم و با ادبای آن مملکت مشورت های لازمه نموده از ایشان و **وزارت معارف** ملک استفاده و استمداد کرده با مواد مراجعت به حیدرآباد نمودم و اکنون جلد اول فرهنگ را به عالم علم و ادب ارائه می دهم». (دهخدا، مقدمه، فرهنگ نظام، ص ۲۲۷)

این نخبه ترین نوشتار فاقد ارزش در موضوع فرهنگ نویسی زبان فارسی است که هنوز قرنی ازقلمی شدن آن نمی گذرد، با این اعتراف که تا زمان او هم فارسی زبانان لغت خود را مرتب نکرده و از ۹۰۰ سال پیش، همان هنگام که هندیان مشغول آموختن زبان عالمانه فارسی بوده اند، فقط فرهنگ لغت عرب می نوشته اند و گذشتگان درگورهای خود حوصله کرده اند تا به زمان ما داعی الاسلام فرهنگ جامع زبان فارسی بنویسد تا معلوم شود که هندیان احتمالا از طریق رجوع به مرتاضان و پیش گویان، بی نیاز به فرهنگ نظام داعی الاسلام، فارسی علمی آموخته اند! آیا ضرورت است چنین بافته های یاوه ای را که هر عقل سلیم بدون فوت وقت از بی بنیانی آن خبردار می شود، به عنوان افاضات عالمانه این و آن به خورد عموم دهیم و نپرسیم این چه معرکه ای است که شامورتی بازان و چشم بندان آن چنین ناتوان و ناشی اند؟!

«عجالتا قدیمی ترین کتابی که در این زمینه (لغت فارسی) هست «لغت نامه» تالیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی است که به نام فرهنگ یا لغت فرس اسدی معروف است و آن را پس از نظم گرشاسب نامه یعنی **پس از ۴۵۸ تالیف کرده است** و آن هم در صورتی است که اشعار گرشاسب نامه را که در نسخه های کنونی این لغت نامه است، اسدی خود در آن جا داده باشد. **بیش تر بدان می ماند کسانی که در این کتاب دست برده اند این اشعار را پس از اسدی در آن داخل کرده باشند** و بعید می نماید که اسدی برای لغاتی که معنی کرده شاهد از شعر خود آورده باشد». (دهخدا، مقدمه، سعید نفیسی، لغت فرس اسدی، ص ۱۸۷)

گرچه داعی الاسلام با وجود چنین فرهنگ های به ظاهر ۹۰۰ ساله، همین اواخر از بی ترتیبی زبان فارسی نالیده، اما ضرورت می دانم همین قدیم ترین کتاب لغت زبان فارسی را میخ تابوت تصور کسانی کنم که برای ورود این زبان ساختگی، به جغرافیای ما، عمر بیش از سه یا چهار قرن قائل اند. گفته شده که تدوین لغت فرس اسدی طوسی به تقریب با تدوین دیوان شاه نامه همزمان است، هر دو کتاب را در حوزه جغرافیای طوس تالیف کرده اند و در منطق مطلب کاملا قابل قبول است که آثار این همشهریگری و همسایگی را در هر یک از این دو تالیف شاهد شویم. ضرورت نمی بینم یادآوری کنم که در زمان سرودن شاه نامه و لغت فرس هنوز خط عرب به بلوغ نحوی لازم نرسیده و تا تعیین تکلیف با مکان نصب نقطه و اعراب فاصله بسیار دارد و فرض را بر این قرار می دهم که فارسی زبانان ایران و هند با مدد اسطرلاب های مخصوص و رجوع به جوکیان و مرتاضان و کارگشایان غیب دان هند، چند قرنی مقدم بر عربان، برای یا و با و تا و جیم و خ و نون نقطه ساخته و پیشرفت فرهنگ و کتابت و نظم کلام خود را معطل اعراب نکرده اند!!! اینک ابتدا کافی است به کیفیت و کمیت لغت فرس اسدی طوسی بپردازم که موجب شرمندگی صاحبان ادعاهای ریز و درشت در باب زبان فارسی کهن خواهد شد.

«عجیب است که در فرهنگ اسدی از ناصر خسرو شعری نقل نشده. و اما این که در کتاب حاضر از حماسه فخرالدین (ویس و رامین) و اشعار حکیم قطران که غالبا مورد استفاده فرهنگ نویسان بعدی قرار گرفته است چیزی دیده نمی شود می توان تصور کرد که اسدی دو شاعر اخیر را نمی شناخته است. در آن زمان روابط مغرب و جنوب ایران آن قدر بسیار نبود که آثار ادبی آن نواحی به سرعت به مشرق مملکت نفوذ کند. ولی به هیچ وجه قصد ندارم از این بیانات در این جا نتایج دیگری بگیرم». (محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص شصت و دو)

زایمان شگفتی ها در لغت فرس اسدی طوسی سر به صد قلو می زند و آن چه را که دبیر سیاقی در شکوه نامه بالا سروده، فقط شیون یکی از این نوزادان است، زیرا درون فرهنگ اسدی طوسی هیاهوی عظیمی از دست به سر کردن زبان فارسی بر پاست.

«**گردنا** ـ مرغی بود که با پر بریان کنند.
آشنا ـ شناگر باشد در آب.
نغوشا ـ از مذهب گبر کان است.
کبیتا ـ ناطف باشد.
استا و زند ـ صحف ابراهیم است.
شاداب ـ سیراب بود.
پرگست ـ چنان بود که کسی گوید معاذ الله.
هملخت ـ چرم موزه و کفش باشد.
انگشت ـ فحم باشد.
غوشت ـ چیزی باشد که بر تن او هیچ موی نباشد». (محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، گزیده هایی از صفحات ۳ تا ۱۳)

بدین ترتیب قدیم ترین فرهنگ نویس ما از مرغانی که احتمالا برای حفظ مزه مخصوص، با پر بریان می کرده اند، از شناگرانی با عنوان **آشنا**، از زردشتیان **نغوشا** نام و از اوستایی خبر دارد که بر ابراهیم نازل شده، تا معلوم شود او نه کباب پرنده خورده، نه معنای آشنا را می دانسته، نه دین ابراهیم می شناخته و نه از گبران خبر داشته

است. چنان که ۷۰ در صد لغات این فرهنگ کهن کاملا بی معنا، ساختگی و بی اندازه مضحک است. و بالاخره توصیه دارم دوست داران حرفه ای زبان فارسی با بریان کردن و تناول مرغی با پر، صفت بازاری شیرین را در دنبال این زبان تغییر دهند و وصف دیگری بتراشند مناسب جوجه کبابی با پرهای سوخته!

«**گریغ** ـ گریز باشد.
ورغ ـ بند آب باشد.
ستاغ ـ اسپ زین ناکرده بود.
قحاف و نفاغ ـ قحف باشد.
کناغ ـ تار ابریشم و آن ریسمان بود.
ماغ ـ مرغی باشد سیاه گون بیش تر در آبگیرها باشد.
آمرغ – قدر و قیمت باشد.
یالغ ـ ظن چنان است که از نام ترکی است.
فغ ـ بت باشد به عبارت فرغانیان.
شغ ـ سر وی گاو بود.
بندروغ ـ سه پای بود که اندر میان آب نهد تا از گذرگاه به جایی دیگر روند.
توغ ـ هیزم کوهی سخت بود.
لوغ و لوغیدن ـ دوشیدن بود به عبارت ماوراء النهر.
سماروغ ـ گیاهی باشد که در دوغ کنند.
کاغه ـ تن زده باشد.
سپریغ ـ خوشه ی انگور بود که هنوز دانه ها نکرده بود.
زیغ ـ بساطی باشد که از دخ بافته باشند.
نغنغ ـ همچون قفیز باشد.
کیغ ـ سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و نیز بیماران را.
شوغ ـ آماسی باشد عظیم بر پای.».
(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص ۷۸)

ترتیب الفبایی لغت فرس اسدی طوسی در زمره ابداعات فرح انگیز است. مثلا لغات بالا را از باب غین برداشته ام که منظور واژگان

منتهی به حرف غین و نه با مبتدای آن است. مجموع لغات حرف غین در لغت فرس دبیر سیاقی سی نمونه است که بیست نوع آن به کلی غیر قابل برداشت و من درآوردی است و مجموع واژگان ثبت شده در لغت فرس اسدی طوسی به تصحیح دبیر سیاقی تنها ۴۸۰ لغت است که ۳۵۰ نمونه آن مشمول همین حکم می شود، با این معنای واضح که مجموع لغات کاربردی در فرهنگ لغت اسدی طوسی، از زبان شیرین فارسی، حد اکثر ۱۵۰ کلمه است و البته کشف این بغرنجی که الفاظ در دو طرف تساوی در این فرهنگ، از دارائی ودولت کدام قوم برداشته شده و مثلا اگر اسدی طوسی خبر می دهد که: **نغنغ**: قفیز باشد، آیا نغنغ لفظ فارسی است و یا قفیز؟ چرا که معنای قفیز هم چون نغنغ نامعلوم است.

> «**چون از لغت فرس اسدی فقط یک نسخه خطی بنا بر اوضاع ایران نسبتا کهن به جای مانده است ناچار باید چنین پنداشت که این کتاب بسی استنساخ نشده است.** اسدی همواره در ادب فارسی دارای مقامی بلند بوده است مع ذالک در بعضی فرهنگ های متاخر به اشعار وی استناد شده، در حالی که مصنفان این فرهنگ ها لغت نامه او را خود ندیده اند، ولی حلیمی و حسین وفایی این کتاب را در برابر خویش داشته اند. برای تحقیق بیش تر در این موضوع منابع کافی در اختیار من نیست. **فرهنگ نویسان بعدی یک شعر را به شاهد چند لغت آورده اند چنان که اسدی نیز چنین کرده است** و همچنین اغلب معنای لغات را به عینه از اسدی نقل کرده اند». (محمد دبیرسیاقی، لغت فرس اسدی، صفحه شصت وسه، مقدمه پاول هرن)

حالا به اوج تراژدی در این کهنه ترین شناس نامه زبان فارسی می رسیم. پاول هرن، که کاشف این فرهنگ در زیر زمین واتیکان بوده است، قریب ۱۲۰ سال پیش فقط از وجود یک نسخه از این فرهنگ لغت خبر می دهد که سخت موجب حیرت است، اما نباید نگران بود، زیرا همین آمار هم به وقت خود زایمان خواهد کرد.

> «از لغت فرس اسدی تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد **پنج نسخه کهن**

موجود است و چهار نسخه از این پنج نسخه همان است که مورد استفاده و مقابله مرحوم اقبال در چاپ لغت فرس سال ۱۳۱۹ قرار گرفته و نسخه پنجم ظاهرا قسمتی از نسختی است از لغت فرس اسدی متعلق به کتاب خانه ملی ملک که کوشش و تجسس آقای دکتر صادق کیا استاد دانشمند دانشگاه تهران آن را از پس پرده فراموشی بیرون آورده است. مشخصات این نسخه در شماره سوم سال سوم مجله دانشکده ادبیات تهران به قلم ایشان تشریح گردیده و آن از روی قرائن ظاهرا در ۷۲۲ تحریر یافته و قدیمی ترین نسخه موجود است و گویا قریبا نیز طبع و در دسترس ارباب دانش نهاده خواهد شد.
این چهار یا پنج نسخه هیچ یک چنان که باید منطبق بر یکدیگر نیستند بدان حد که اختلافات کلی تعداد لغات و نوع و میزان شواهد و دگرگونی عبارات و تعریف لغات را نمی توان حمل بر تسامح نساخ در استنساخ از روی نسخه اصل کرد و به عبارت به تر نام اختلاف نسخه بر آن نمی توان نهاد و همین امر است که موجب تردید انتساب قطعی نسخه های موجود به اسدی شده است. شرح این افزونی و کمی و مبنای متقن این تردید را مرحوم اقبال در مقدمه چاپ خود بس روشن و استوار آورده اند «و به حق در صحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب به اسدی تا وقتی که نسخه ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد به دست نیاید» تردید کرده اند تا نسخه اصلی که ریخته قلم و نتیجه کوشش آن شاعر لغوی قرن پنجم باشد از روی اطمینان احیا شود» (محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص چهار و پنج)

بدین ترتیب ناگهان و در فاصله پنجاه سال تعداد نسخه های لغت فرس اسدی طوسی پنج برابر می شود، زیرا پیدا شدن فقط یک تک نسخه از فرهنگی که می باید از لوازم تاقچه اتاق مطالعه هر صاحب قلمی بوده و به شماره کافی تکثیر شده باشد، اعتبار و اقبال آن را زیر سئوال می برد وگرچه این پنج نسخه، چنان که اعتراف کرده اند، بی اندازه با یکدیگر غریبه اند، اما وقتی که این بزرگان اندیشه و علم و ادب تکلیف می کنند که تمام آن ها را لغت فرس اسدی طوسی بدانیم، جای تحاشی نمی ماند. این که در طول زمان و به مرور از

کتابی نسخ جدیدی یافت شود، جای تذکر ندارد، نا به سامانی در آن است که هر نسخه نویافته، از فرط استقلال متن، از وجود اسدی طوسی دیگری خبر دارمان می کند!؟

«نسخه های لغت فرس: **از لغت فرس اسدی، یا به تعبیر دیگر از تحریرهای آن، تاکنون یازده نسخه مختلف شناخته شده است**، که بعضی از آن ها مختصر و تلخیص شده به نظر می رسند، و بعضی دیگر مفصل ترند... **نسخه های موجود لغت فرس، چنان که گفته شد، به اندازه ای متفاوت و ناهمسانند که نمی توان همگی را بر نوشته از روی یک اصل دانست**. چنین به نظر می رسد که بعد از اسدی کسان دیگری گرد آورده های او را اساس قرار داده، و هر یک با افزودن لغات وشواهد دیگر وآوردن مطالب مختلف، تحریر های جدید از آن ساخته اند. مقابله و بررسی نسخه ها نشان می دهد که در طول زمان بعضی از کاتبان نیز به سهم خود از این روش پیروی کرده و به قصد به تر کردن و کامل تر کردن این واژه نامه، و به ذوق و تشخیص خود، در نسخه ها تصرف می کرده و با داخل کردن ضبط ها و عبارات و اشعار نسخه های پیشین در نسخه های خود، یا با حذف اشعار و تلخیص تعاریف، مجموعه هایی می ساخته اند که امروز چند نمونه از آن ها در دست است». (ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، لغت فرس، به تصحیح فتح الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، ص ١٤-١٥)

این روند مبارکی است که این بار در کم تر از سی سال باز هم تعداد نسخ لغت فرس اسدی طوسی را دو برابر کرده اند و انتظار می رود به زودی از این فرهنگ یکصد نسخه ذخیره کنیم که البته نمی دانیم لغت فرس چه کسی خواهد شد. فقط اشاره کنم تعداد واژگان در لغت فرس اسدی طوسی به تصحیح مجتبایی و صادقی، نسبت به الفاظ و لغات همان کتاب، به تصحیح دبیر سیاقی، قریب دو برابر است!!! آقایان و خانم ها، از راه این گونه شیوه های شیره مالی، که زیبنده عالمان نیست و به کار متعصبان می آید، نمی توان حیات کهن زبان فارسی و یا دیرینگی نام خلیج فارس را اثبات کرد، به تر آن که اکرام

و اعزاز این دکان های گردگرفته و بی کالا و رونق را قطع کنیم، بی جهت علم فارسی را مقابل زبان قرآن با کج سلیقگی و خیره سری بالا نگیریم، حق نمکی را ادا کنیم که لغت و قواعد زبان عرب، از لفظ و فرهنگ و زبان ما مطالبه دارد و به حقایقی رو کنیم که برای مردم و زبان ما اعتبار بالاتری می زاید.

۲۱۲. در باب منابع فارسی، ۵

اینک، آفت دروغ سراپای گفتارهای فرهنگی در باب زبان و ادب و تاریخ ایرانیان را فرا گرفته و توهمات در این زمینه چنان دامن گیر خلایق است، که با کمال تعجب، هرچه درجات و مقامات صاحب نظران را بالاتر می بینیم، خیالات کودکانه و حتی کریه و مافوق نژاد پرستانه آنان نیز به همان میزان اوج و ارتفاع می گیرد.

«وقتی کتاب رجال اسلامی را تصفح کنند، مثل این است که در کتاب، **تنها رجال ایرانی است** و به طور شاذ و نادر یک اسم حرانی یا اندلسی نیز گاهی دیده می شود. و دیگر خواستم یک بار به نحو اجمال نشان بدهم که **اگر علماء ایران را از صفحه تاریخ دنیا برداریم نه تنها عالم اسلام بل که جامعه بشریت هیچ چیز ندارد** یا در نهایت فقر و بی چارگی علمی و ادبی و صفتی (صنعتی) و اخلاقی است و این نه غلوی است که می کنم و نه حب وطن است که مرا بدین گفته می دارد، مثل من و با من **پنجاه سال در رجال و کتب فحص کنید، به همان جا می رسید که من رسیده ام**». (علی اکبر دهخدا، لغت نامه، مقدمه، ص ۵۰۲)

به عیان ببینید اثرات مخرب کتب ضاله و مجعول را که به نام میراث مکتوب ملی و اسلامی فراهم کرده اند، که نه فقط برماجرای پوریم پرده ساتر کشیده، بل در اندیشه آزاد و بی انحراف کسانی در اندازه دهخدا نیز این لطمات را به بارآورده است! چنین گنده گویی ها جز از قلم و خیال و زبان مبتلایان به مالیخولیای مزمن وآسیب دیده از

شوونیسم ملی و قومی خارج نمی شود واین تخیلات جزعلامت عود خطرناک بیماری خود برترانگاری نیست. حضراتی ساکن این گونه مواضع، البته که گوش شنوایی برای درک و هضم دریافت های نو ندارند و چنین است که انتقال داده های جدید، به مردم معمول، که ضرری در قبول حقایق نمی بینند، دشوار نیست، مشکل درآن سطوح بروزمی کند که صاحب نقش وسطر وفیلم ومجسمه ای، پیش تر، مثلا دست مایه و احساسی در باب تخت جمشید بروز و بیرون داده باشد. چنین کسی در مواجهه با مستند با شکوه تختگاه، بی درنگ به هیستری فحاشی دچار می شود، زیرا قبول داده های مستقیم و مشخص مستند، با دور انداختن آن نقش و سطر و فیلم و مجسمه و گم نامی و بی کاری اش برابر می شود! بر این قرار قیاس کنید که دهخدا با چنین چشم انداز مافوق نژاد پرستانه، چه گونه فرهنگی می تواند برای زبان فارسی تدوین کرده باشد؟ او که پنجاه سال را در کار تورق کتاب رجال و تذکره ها گذرانده، آیا ممکن است با قبول ساختگی بودن زبان فارسی و مجعول بودن محتویات آن کتاب ها، پنجاه سال عمر خود را فنا شده ببیند؟!

«**علوم و معارف عرب**: بلاد عرب خالی از مدارس به معنای خاص بوده است و در دوران بسیار قدیم و قبل از اسلام اصولا توجهی به این قسمت ها نمی شده **و مجموعه هنر آن ها تفاخر به ملیت و سرودن اشعار ملی بوده است که حاکی از برتری نژادی و قومی می باشد**. و به جز برخی از نواحی آن **که از پرتو معارف ایرانی مستفیض بوده اند** خود دارای مدارس قابل توجه نبودند. پس از ظهور اسلام و تحریص و تحریک بر علم و معرفت، به این قسمت ها نیز توجه شد و به وسیله ملت های دیگر، **به ویژه ایرانیان**، اقدام به تاسیس مدارس و مساجد گردید». (دهخدا، لغت نامه، ذیل لغت عرب، ص ۱۵۷۹۴)

این کلیشه ثابت توصیف فرهنگ عرب، از زبان اغلب مدعیان حضور در محافل دانشگاهی ایران است، که بدترین و متعصب ترین نوع آن را، نزد مولفان ومحققانی ذخیره داریم، که چون شیخ ابراهیم زنجانی

در کسوت روحانیت ظهور کرده اند! مورخ درمی ماند چه طور سر کرده ای چون دهخدا، نخستین مدون فرهنگ فرس، که لغت فارسی آن به زحمت سر به ۱۲۰۰ نمونه می زند، با نگاهی به اطراف، از خود نپرسیده است ایرانیان سازنده مسجد و مدرسه برای عربان، چرا تا قرن دهم هجری، به زمین خود، یک اتاقک آموزشی و یا محراب عبادت نساخته اند؟!

«... لکن لغت نویسان ما، **از اسدی تا رشیدی**، به ضبط نوادر و شواذ بسنده کرده اند و جمعی که در **هند و ترکیه قدیم** به نوشتن لغت نامه فارسی پرداخته اند، متتبع بصیر داند که **آن ها لغت نامه فارسی نباشد**، بل که معجونی است از استعارات بارد و کنایات دور از طباع سلیمه مخصوص مردمی به هندوستان و شواهد از شعرای گم نام و کج طبع و عامی و نیز عده بسیاری از لغات دبستان المذاهب و روزه و دساتیر و آیین هوشنگ **که برساخته جمعی بی ایمان است**، و نیز مبالغی خطیر از لغات محلی السنه مختلفه هند و بیش از همه مجعولات که فرهنگ نویسان برای پر حجم تر کردن کتاب خویش کرده اند **تا ممدوح نادان را بفریبند** و عجب این که انگلیسیان نیز بی هیچ تتبع و تصرفی در لغت نامه های مترجم انگلیسی به فارسی و بالعکس **همان اغلاط را عینا نقل کرده اند**. ریچارد سن در اواخر قرن هجدهم میلادی بوده و سایرین تقلید او کرده اند و فرانسویان نیز از قبیل دمزن و جز آن، به تقلید انگلیسیان نیز بار دیگر این گناهان را مرتکب شده اند و یکی دو نفر دیگر که در عصر ما به تالیف لغت نامه فارسی به فارسی پرداخته اند، از متکی بودن به حس تجری و جودت نقد اروپاییان در علم، به همین پایدام گرفتار شده و عین کتاب های انگلیسی و فارسی را **با همه ناروایی های بی پایان آن**، عینا بار دیگر به صورت لغت نامه فارسی به فارسی نوشته و طبع کرده اند و این لغزشگاهی بزرگ و منزلی بس خطیر است که جوانان و طبقه حامیان لغت را گم راه تر کند و چاره تنها این است که امروز آن چه شواهد ادبی دارد و آن چه را که در تداول عامه ایرانیان است گرفت، و **کتاب های هند و مقلدین آن ها را نابود انگاشت**». (دهخدا، لغت نامه، مقدمه، ص ٥٠٤)

دهخدا در حکم انتهایی یادداشت بالا، صراحتا و با صولت تمام اعلام می کند آن چه به نام فرهنگ لغت فارسی به هر زبان و هر عنوان و از هر مولف، تا زمان او بیرون داده اند، شایسته دور انداختن و نابود انگاشتن است و تالیف لغت نامه ای را، بر مبنای نمونه های شعری غیر مجعول و واقعا موجود و نیز لسان عام توصیه دارد، کاری که خود دست به ساخت آن زد و توجه نداشت که انتشار لغات فارسی در لسان عام، رسن سست بافته ای با دوک دیوان های قلابی ومجعول شعر، وسعی دویست ساله مراکزی برای رسمیت دادن به آن ها بوده است. آیا زبانی را که تا چند دهه پیش جز دفترچه لغات بی اثر ودشمن ساخته ندارد، چه گونه و با چه معیار، زبانی کهن وشیرین بدانیم واگر آن را دیرینه بشماریم، چه گونه قبول کنیم هزار سال پس از رونمایی نخستین هم، دایه و ناظم و آرایشگری نداشته است؟! اینک هضم این غذای ثقیل و ناسالم دشوار می نماید که ارباب سخنی همانند دهخدا، هم مردمان دیگر را در برابر علماء ایران فقیر و بی سرمایه بگوید و هم در باب زبان قوم خود، که تنها ابزار ابراز جلالت فرهنگی است، به اعتقاد بالا رسیده باشد! گفتار دهخدا در میانه نقل فوق، برنامه ای از شبکه دوم سیمای جمهوری را به یادم آورد که دو روز پیش، مجری آن چند صاحب منصب دولتی در امورات فرهنگی را، به یقه درانی در باب خلیج فارس تشویق و تحریک می کرد. کسی از دعوت شدگان می گفت اختلافاتی چون ماجرای تصاحب نام خلیج را، دولت و سیاستمداران توطئه گر انگلستان بنیان گذارده و تا قرن پیش نشانی از آن نبوده و هم او، چند جمله بعد، در دفاع از شناس نامه و شجره فارس مبنا، برای خلیج، نقشه هایی را سند می انگاشت ونشان می داد که انگلیسیان در قرن هفده و هجده میلادی چاپ کرده بودند و آن ها را مدرک اثبات قدمت نام خلیج فارس می شمرد!!؟ این جا نیز دهخدا تعجب می کند که مراجع و مکتوبات انگلیس، بر مفاد و محتوای لغت نامه های بی ارج و نسب تولید هندوستان صحه گذارده اند و به احتمال زیاد نمی

داند که هجوم این فضولات فرهنگی، در شمایل لغت نامه نویسی فارسی، در دوران اخیر، از اقدامات اشغالگران هند است که با مجموعه و بسته حجیمی از موهومات و از جمله دین زردشت و کتاب او، همراه چند خانواده، برای ایجاد اغتشاش هویت شناسانه و بالا بردن سد جدایی میان مسلمین منطقه، روانه ایران کرده اند. دهخدا گمان دارد آن «عده بسیار از لغات دبستان المذاهب و روزه و دساتیر و آیین هوشنگ» را، کسانی برای رفع بی حوصلگی و پر کردن اوقات فراغت و تفریح و سرگرمی تدوین کرده اند، حال آن که بنیان اندیشان مجموعه این اقدامات فرهنگی و سیاسی و ادبی را، بخش های جداگانه و در عمل به هم پیوسته روندی می دانند که کسانی برای بهره ای، که از آن خواهم گفت، از دو سرزمین تاریک و خالی از گذشته و بی تاریخ ایران و ترکیه، در چند قرن اخیر، دو ملت فارس و ترک ساخته اند تا پایه و پایگاهی برای بالا بردن بنای فرق اسلامی و موجد عظیم ترین انشعابات و جدا سری و تفرقه در دین مجلل اسلام شوند.

باری، این ها که گفتم هنوز تمام استدلال، برای اثبات نوساز و غیر تاریخی بودن زبان فارسی نیست و می خواهم به بحث فنی هولناک و شگفتی وارد شوم که در انتهای آن نزد صاحب خرد بی تعصب و به کمین دریافت حقیقت نشسته، بی تردید معلوم خواهد شد که زبان نازای فارسی را نمی توان صاحب دستگاه منضبطی شناخت که صیقل روزگار خورده باشد. از جمله بیان کردم که چاپ دفتر لغت فرس اسدی طوسی، به تصحیح دبیر سیاقی در ۱۳۳۶شمسی و به تصحیح مجتبایی و صادقی به سال ۱۳٦۵ شمسی انجام شده است. تصحیح دبیر سیاقی ٤۸۰ و از آن مجتبایی و صادقی ۷۸۰ لغت را به شرح رسانده است. هیچ کس تاکنون نپرسیده این اضافات را از کجا برداشته اند و یا به فرض اگر اسدی طوسی نوشته باشد: «بشکول: مرد قوی بود». بشکول تلفظ چه مردمی در کدام جغرافیا و مرد قوی تلفظ چه کسانی از کدام خطه است، تا بتوانیم هر دو مجموعه را از

فارسیان بدانیم. اینک می خواهم چند لغتی را به قصدی معین از کتاب مجتبایی و صادقی، که ویراسته تر است، بردارم و به بحثی وارد شوم که درانتهای آن هر صاحب فرهنگی، که به عنوان و عقل خویش ارزش گذارد، به سادگی درک خواهد کرد که زبان فارسی را در قرون اخیر و در کارگاه های مخصوص، با سود بردن از گنجینه لغات مهاجرانی از همسایگی و غالبا با مبتدای عبری و زبان یدیش و محلی یهود، از خراسان تا هندوستان، همراه اوهام دیگری، چون دولت صفویه و نماهایی از میدان نقش جهان و پل های اصفهان و مسجد شیخ لطف الله و مجلدات شعر وشاه نامه و چند خانوار آماده به هجرت، برای سر و سامان دادنی برنامه ریزی شده، به این ملک پوریم زده و بدون جوشش حیات و تمدن، روانه کرده اند.
بر سبیل ذکر مقدمه عنوان کنم که دو منبع و مغازه فروش افاده برای فارس پرستان و فارسی ستایان، شاه نامه فردوسی و دیوان حافظ نامی است، یکی در ابتدای ظهور این زبان و دیگری در میانه آن، به شرح و نقلی که بارها خوانده و شنیده ایم. فریتس ولف آلمانی قاموس گونه ای دارد که لغات وضمایر وموصولات و حروف اضافه و مشتقات و مصادر آن دیوان را فهرست کرده و از طریق کتاب او می توان با دقت کافی دریافت که در شاه نامه فردوسی **که** و **با** و **یا** و **را** و **از** و **چند** و **چون** و **اگر** و **مگر** و یا رستم و رخش و ضحاک و دماوند و رزم و بزم و غیره، چند نوبت و در کدام ابیات به کار رفته است. چنان که در سال های اخیر فرهنگ دیگری را، خانم مهین دخت صدیقیان، به همان روال و سیاق، برای دیوان حافظ فراهم آورده، که خواهان را با فهرست کاربرد لغات فارسی و ضمائم و حواشی آن، در دیوان حافظ آشنا می کند. ملتمس و خاضع دانایی و درستی، با قیاسی کنجکاوانه در این دو منبع، به سهولت از اسرار جلای زبان فارسی موجود آگاه می شود: فرهنگ ولف کم تر از ۱۲۰۰ لغت فارسی آشنا را عرضه می کند و فرهنگ صدیقیان بیش از ۴۰۰۰ واژه را !! این دو کتاب را ورق بزنید و اگر حوصله دارید الفاظ

ناب و لغتواره آن را شماره کنید تا به سادگی دریابید این تفاوت ۳۰۰۰ واژه را، از ریشه و مشتقات کلام و زبان عرب برداشته و به فارسی سرد و بی نمک شاه نامه افزوده اند و معلوم تان شود که قند موجود دراشعار حافظ از کجا رسیده وآبخور و غلغل زبان فارس از چه چشمه ای جوشیده است!؟

خلم: آب بینی سطبر. ۱۸٦، در شاه نامه نیامده است.
ژم: بج بود. ۱۸۷، در شاه نامه نیامده است.
بچکم: اوربانه و جعفری بود. ۱۸۳، درشاه نامه به معنای ییلاق است.
خلالوش: غل غل بود. ۱۳۰، در شاه نامه نیامده است.
کپوس: خوهل باشد. ۱۲٤، در شاه نامه نیامده است.
لچ: بر غرور باشد و بسل آب کویژ خوانند. ٦۳، در شاه نامه نیست.
خنور: آلت خانه باشد چون جنبره. ۱۰۰، در شاه نامه نیامده است.
نماذ: نموذ باشد. ٦۲، در شاه نامه نیامده است.
وسناذ: بسیار باشد. ۷۹، در شاه نامه نیامده است.
داشاذ: عطا باشد. ۷۹ ، در شاه نامه نیامده است.
نغنغ: همچون قفیز بود یعنی کول. ۱۳۸، در شاه نامه نیامده است.
پلاچ: پلاه باشد که دوخ و دخ نیز خوانند. ٦۳، در شاه نامه نیست.
بتکوب: ریچال است. ۳٦، در شاه نامه نیامده است.
غتفره: جاهل و ابله باشد. ۲۲۰، در شاه نامه نیامده است.
پالوایه: مرغکی است سیاه و سفید که بر درخت نشیند. ۲۲۰، در شاه نامه نیامده است.
کاژ: کلیک بود. ۱۱٦ ، در شاه نامه نیامده است.
نشک: درخت نوژ باشد. در شاه نامه نیامده است.
آهون: نقب باشد و سمجه نیز گویند. ۱۹٤، در شاه نامه نیامده است.
پروز: جامه پوشیدنی یا گستردنی. ۱۱۲، در شاه نامه نیامده است.
خربیواز: شبیازه گویندش. ۱۱۵، در شاه نامه نیامده است.
دوخ: گیاهی باشد که در مسجدها افکنند. ٦٦. در شاه نامه نیست.
اسغول: بزر قطونا بود. ۱۷۵، در شاه نامه نیامده است.
ثرنگ: هم دام و هم تله یعنی فخ. ۱۷۰، در شاه نامه نیامده است.
استرنگ: یبروح باشد. ۱٦۵، در شاه نامه نیامده است.
بشک: طل باشد و آن چه در زمستان بر زمین نشیند. ۱۵۸، در شاه نامه نیامده است.

این ها نمونه هایی به تصادف گزیده، از فرهنگ فرس اسدی، به تصحیح مجتبایی و اشرف است، به توصیف دهخدا، مملو از ناروایی های بی پایان. در برابر نام هر یک عددی است که به صفحه کتاب مرجع اشاره دارد. آیا عجیب نیست دوهمشهری زاده طوس و هردو در فهم زبان و لغت فارسی مقاماتی به هم زده، با واژگان جداگانه سخن گویند و لغاتی به کار برند که برای آن دیگری ناآشنا و یا به مفهوم و معنا جدا باشد؟!

ارزیز: فلز روی، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ارز: قیمت، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ارغنده: خشمگین، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ارمنده: آرام، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ازار: نوار زینتی، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ازغ: شاخه، در لغت فرس پیدا نمی شود.
ازدر: شایستگی، در لغت فرس پیدا نمی شود.
استام: سررشته دار، دهانه ی اسب، در لغت فرس پیدا نمی شود.
استوه: خسته، در لغت فرس پیدا نمی شود.
اشتاب: عجله داشتن، در لغت فرس پیدا نمی شود.
اشنان: نوعی سبزی، در لغت فرس پیدا نمی شود.
الچخت: خسیس، در لغت فرس پیدا نمی شود.
الفنجیدن: برنده شدن، در لغت فرس جمع کردن مال آمده است.
اورند: جلال و منزلت، لغت فرس به معنای زیبایی آمده است.
اوستام: ستون، تکیه گاه، در لغت فرس به معنای معتمد آمده است.
ایرمان: مهمان، همسفره، در لغت فرس پیدا نمی شود.

و این هم روی دیگر سکه. در میان دریای لغات فاقد معنای معین در مکتوبات کهن فارسیان، یعنی همان که دهخدا «برساخته مشتی بی ایمان» خوانده ودردیوان شاه نامه موج می زند، این‌چند نمونه را فقط ازمبتدای حرف الف برداشته ام که این باربرای کتاب‌لغت فرس غریبه اند و ادراک اسدی با برداشت فردوسی از آن ها نمی خواند و منطبق نمی شود هرچند هردو را همشهری و از شهرطوس گفته اند! آیا معنا و مفهوم به بازی گرفتن فرهنگ و زبان ملتی، در فارسی سازی های

اخیر، به هندوستان و ترکیه و ایران، از این نمایه های به جای مانده از جاعلان، به خوبی معلوم نیست؟!

۲۱۳. در باب منابع فارسی، ۶

بر اساس یک بررسی ساده و با مراجعه به مجموعه هایی از مهم ترین لغت نامه های به ظاهر کهن فارسی و توشیحات و آراء و اقوال صاحب نظران حرفه ای در باب آن ها، معلوم شد که فارسی اسناد اثباتی کهن و دستگاه تولید واژگان ندارد، که همراه زمانه روان شود، به وقت خود بزاید و یا پوست بیاندازد. بدین قرار شاهد تدوین اوراق گریم کرده ای شده ایم که با نصب ماسک کلماتی قاطعانه ساختگی و من درآوردی، چون **نمتک** و **زغرور** و **چکوک** و **بلکنجک** و **پژول** و **گلفهشنگ** و **ونجنک** و **لیولنگ** و **هبولنگ** و **مچاچنگ** و **شتالنگ** و **پجول** و **پژول** و **اسپغول** و **قنبره** و غیره، نمایش زبان کهنه و دنیا دیده ای را به صحنه برده اند و گرچه آن تصویر مسجد شیخ لطف الله در حال ساخت، به عهد رضا شاه، هرگونه یقین تاریخی و فرهنگی، نسبت به این سرزمین، از پس ماجرای پلید پوریم، تا زمان قاجارها را برهم می زند و به راستی زمان شناسی هر پدیده مادی در این عرصه را بسیار دشوار و حتی ناممکن می کند، اما می خواهم با مراجعه به مندرجات آن اندک مستندات موجود، در پایان این بررسی های زبان فارسی، از مطلب نیم پنهانی پرده بردارم که هرچند دیدار از آن بسیار ناخوش آیند است، لیکن ریشه مکافات موجود در سطح منطقه را از خاک بیرون خواهد کشید و در منظر ملل شرق میانه قرار خواهد داد.

«سال هاست که ترکیب فارسی- یهودی میان تحقیقات پژوهشگران ایرانی و یهودی، کاربرد و نشانه های فراوان دارد. در حالی که متخصصان و عامه خوانندگان این کلمه را برای دو وجه فرهنگی و

ادبی زندگانی یهودیان ایران به کار می برند، این کلمه زمینه قانونمند تحقیقی است که **تمام جوانب زندگی یهودیان ایران، شامل تمام مرزهای فرهنگی ایران را دربر می گیرد**. به علاوه تحقیقاتی با عنوان فارسی- یهودی می کوشد تمام مواد ادبی کتبی و موضوعات و دست نویس های باستان شناسانه هنری و غیره را جمع آوری و مطالعه کند **تا میراث تاریخی و فرهنگی یهودیان ایران را روشن تر کند**». (هومن سرشار، فرزندان استر، ص ۸۱)

بدین ترتیب برخورد با نمونه های متعدد از مکتوبات یهود، که متون فارسی در زمینه ها و مطالب گوناگون را با خط عبری ارائه می دهد، حیرانی ویژه ای را میان جست و جو گران فرهنگ و ادب شرق میانه موجب شده است، که ظاهرا و به علتی که با خواست خداوند در دنبال خواهم آورد، حتی الامکان کوشیده اند به زیر ذره بین سئوالات بنیادی برده نشود.

«**کثرت نگارشات فارسی- یهودی که به صورت دست نویس باقی مانده و بعضی ویرایش و منتشر شده اند، گواه فعالیت مستمر ادبی یهودیان ایرانی در دوران پیش مدرن ایران است**. لیست کامل موضوعات و انواع دست نوشته های فارسی- یهودی **که توسط یک دانشمند و کتاب دوست اروپایی در قرن نوزدهم از جوامع یهودی ایران و آسیای مرکزی خریداری شد**، نشانه موضوعات مورد علاقه جوامع یهودی است. علاوه برمتون فارسی- یهودی، فهرست زیر نشانه تنوع ذائقه و دیدگاه های فرهنگی یهودیان ایرانی قرن بیستم است. این فهرست در ۱۸۹۸ تهیه و منتشر شد». (هومن سرشار، فرزندان استر، ص ۸۱)

آن گاه فهرستی از هر گونه مکتوبات، به خط فارسی - یهودی ارائه می شود که پیوستگی و اعلام حضور مستمر فرهنگ معینی را بدون چانه زنی اعلام می کند. شاید هنوز به طور کامل منظور از متون فارسی- یهودی را توضیح نداده باشم. برای آشنایی با این گونه اسناد به ترین مثال مواردی در وب است که کلمات فارسی را با الفبای انگلیسی می نویسند. اینک مجموعه های فراوانی از کتبی

در اختیار مراکز و موزه های یهودی است که از میان خطه های معینی از جغرافیای ایران و آسیای میانه و افغانستان و پاکستان کنونی جمع آوری کرده اند. در این کتاب ها، درست همانند همان وب نوشته های به اصطلاح فینگلیش و چنان که در چند نمونه زیر می بینید، تلفظ مجموعه ای از منابع فارسی کنونی را با حروف عبری نوشته اند. بی گمان این انبوه تدارکات کتبی با متون حکمی و فلسفی و ادبی و غیره را فقط برای جمعی می توان فراهم کرد که بر لغت فارسی به کمال و همچون زبان مادری خویش مسلط باشند و آن را زبان اولیه و اصلی خود بدانند.





سمت راست تصویر صفحه ۹۲ از کتاب فارسی - یهودی «خسرو و شیرین» نظامی. کتاب خانه حوزه علمیه یهود و سمت چپ تصویر صفحه ٦ از کتاب «یوسف و زلیخا»ی جامی در کتاب خانه دانشگاه الهیات یهودی در موضوع معراج پیامبر، با براقی به سیما و کلاه و آرایش شاه زادگان قاجاری!!!



سمت راست تصویر صفحه ١٥٤ از کتاب فارسی - یهودی «اردشیر نامه» شاهین در کتاب خانه حوزه علمیه یهود، با عنوان **استر کورش کبیر فرزند شاه اردشیر را می زاید** و سمت چپ تصویر صفحه ۱۰۷ از کتاب «موسی نامه» شاهین در موزه اسراییل اورشلیم با موضوع سوزاندن گوساله زرین به وسیله موسای پیامبر است که در مورد اردشیرنامه شاهین مطلب به شوخی شبیه شده است.

«اما موضوع مقاله حاضر گویش نیست، بل زبان فارسی- یهودی است، **یعنی زبان مشترک ایران، بدان گونه که دست کم به مدت دوازده قرن نزد یهودیان کاربرد داشته است**. امروزه همه یهودیان ایرانی در سخن گفتن، فارسی را به عنوان زبان اول و یا در جایی که با گویشی دیگر مقارن شود، همچون زبان دوم به کار می برند، همچنین فارسی ابزار انحصاری ادبیات است، چون گویش هایی که به آن ها اشاره کردیم صرفا کاربرد شفاهی دارند. **پس از آن که ادبیات فارسی- یهودی در قرن گذشته کشف شد**، نسخه شناسان مختلف به ویژه **و. باخر**، در بین سال های ۱۸۸۰ و ١٩١٤ با جدیت در باره آن بررسی و تحقیق کردند. **برخی از قطعات آن به چاپ**

رسید که با توجه به وسعت آن چه هنوز انتشار نیافته اندک است، اما برای آن که تصوری از شیوه فارسی نویسی یهودیان در ذهن ما به وجود آورد کافی است». (ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۳۲)

بنا بر این و بی توجه به تاریخ گذاری های لازار و تنها با مراجعه به گنجینه ای از این گونه کتاب های فارسی- یهودی و بنا بر دلایل در دنبال، این سئوال عمده و تعیین کننده را پیش می کشم که این گونه فارسی نویسی با الفبای عبری از باب کدام نیاز یهودیان پدید آمده است؟ اگر کسانی از میان عالمان یهود، که فارسی می دانسته اند، با این قصد که متون و میراث ادب فارسی را به میان عامه یهودیانی برند، که فارسی نمی دانسته اند، پس باید آن کتب را به زبان و لغت عبری ترجمه کنند، نه این که همان کلمات فارسی را با حروف عبری به نمایش گذارند! بنا بر این و منطقا چنین کتاب های فارسی- یهودی در حقیقت چیزی جز این شناخته نمی شوند که مردمی با زبان و خط خویش کتاب نوشته اند، زیرا برای این همه تجدید نگارش و تولید این همه کتاب، نمی توان توضیح و توجیه و توجه دیگری ساخت. به یقین صاحبان خرد و عالمان اشاره شناس، بر مبنا و به فرمان خرد و اندیشه، با همین یک سئوال قانع شده اند که اصطلاح کنون فارسی- یهودی، با برداشت های جاری، یک شیادی دیگر برای گم کردن رد پای حقیقت است که یهودیان کهنه کار اختراع کرده اند، زیرا مجموعه ای که اینک فارسی- یهودی می خوانند، در نهاد خود کتاب هایی است که یهودیان با زبان رایج خود و تنها خطی که از آنان می شناسیم، در حوزه های تجمع یهود، از خراسان بزرگ تا جنوب ایران، پیش ازآن می نوشته اند، که همان زبان را با تعویض خط عرب، در جای خط عبری، به صورت ابزاری برای نو ملت سازی درآورند و بار تبلیغ تفرقه مذهبی را به دوش مردم آن بگذارند. در حقیقت گنجینه موجود در ادب فارسی، سروده هایی به خط و زبان یهودیان است که تنها با تغییر نوع خط، از عبری به عربی، در قرون

اخیر، با انبوهی افاده، به شاعران خود نسبت داده ایم. با این سئوال دیگر که اگر مجموع میراث ادبی و فرهنگی یهودیان ایران، انحصارا به زبان فارسی و با خط عبری مدون است و آن را نشانه گسترش زبان فارسی کهن در میان یهودیان ایران می گویند، پس این فارسی دانان یهود، که در چنین گستره ای بر زبان فارسی مسلط بوده اند و در حالی که می گویند دواوین شعرای فارس تا هزار سال قدمت دارند، چرا مستقیما از کتب فارسی استفاده نکرده و از بابت رفع چه نیازی مجبور به تجدید نگارش آن ها به خط عبری شده اند؟! چنین سئوالی باز هم پاسخی جز این ندارد که یهودیان متون زبان منطقه خود را با خط کهن و قومی خویش نوشته اند! حالا به جای پریدن به آسمان و پرخاش به این و آن، اگر کسی از میان مدعیان، توضیح و حتی توجیه دیگری برای وجود این همه متون متنوع فارسی- یهودی می شناسد، به شرط رعایت ماهیت مدخل، بسم الله.

«فخرالدین گرگانی در سرودن ویس و رامین از چه منبعی استفاده کرده است؟ خود شاعر در مقدمه اطلاعات نسبتا مشروحی به دست داده ولی برای بیان مقصود الفاظی به کار برده که موجب بروز تعبیر و تفسیرهای گوناگونی شده است. در این بخش از منظومه که بارها نقل شده، گرگانی می گوید که به پرسش سرور و بزرگ خود درباره داستان ویس و رامین چنین پاسخ داده است: داستانی سخت زیباست که شش دانشمند آن را نوشته اند، اما به زبان پهلوی است. و **خواننده آن چه را گفته شده درنمی یابد. همه کس نمی تواند این زبان را به خوبی بخواند و اگر هم آن را بخواند معنایش را درک نمی کند**. در این حکایت وصف هر چیزی با شرح و بسط فراوان آمده است اما هنگامی که آن را بخوانی چندان معنایی ندارد... بنا بر این سخن دانان کهن داستان ویس و رامین را روایت کردند. آنان در سخن فارسی مهارت نشان دادند زیرا استاد این زبان بودند. **پس داستانی پرداختند که در آن واژه هایی غریب از هر نوع زبانی به چشم می خورد**». (ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۱۱۲)

چنین توضیحاتی با پیش فرض بی خرد انگاری خواننده برابر است.

الفاظی است مشحون از بی عاری فرهنگی که با آن، وجه عقل ملت و مردم منطقه ای را به بازی گرفته اند. اگر صد بار بخوانید، سرانجام به دانه ارزنی از دانایی در آن برنخواهید خورد. تصویر مضحک آن شش دانشمندی که جمعا داستان ویس و رامین به زبان پهلوی می نوشته اند، حال ان که با همین الفبای دروغین کنونی، که به نام خط پهلوی مارک زده اند، حتی نمی توان به نوعی نام شاپور را نوشت که به سی شکل خوانده نشود! آیا بزرگان ویس و رامین چاپ زن ما هرگز گریبان فخرالدین اسعد گرگانی خیالی را گرفته اند تا دست از لودگی بردارد و قصه ای را نسراید که با قید و اعتراف شخص خود، واژه های غریبی از هرنوع زبان درآن به کار رفته است. این ها می رساند که یافتن منبع و مدرکی که آغاز پیدایش زبان فارسی کنونی را اعلام کند، جز همین وجیزه ها که خواندید در اختیار نداریم و این مقوله چنان دلقکانه است که ظاهرا باید بدون حیرت عقلانی و به سادگی بپذیریم، نیم قرن پس از تدوین شاه نامه، فخرالدین اسعد گرگانی فرضی، تعریفی برای زبان و لغت مکتوبات خود ندارد!

«زبان کتاب های فارسی- یهودی را باید از گویش های یهودیان ایران جدا دانست. یهودیان اصفهان، همدان، کاشان و پاره ای دیگر از نقاط مختلف ایران، نزدیکی قابل توجهی به زبان های پارسی میانه نشان می دهند. این گویش ها چه از نظر آوا شناسی صرف و چه از لحاظ کمک به مبحث زبان شناسی ایرانی نیازمند تحقیق و تتبع است، **آثار کتبی یهودیان ایران و ماوراء النهر همه به خط عبری، اما به زبان فارسی نوشته شده است.** لذا محققین این آثار را فارسی- یهودی می نامند. **زبان این نوشته ها روی هم رفته همان فارسی کلاسیک است و جز در چند مورد استثنایی گویش یهودیان در آن به کار نرفته است**». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۳).

حالا تردیدها در این که یهودیان زبان خود را در کتاب های اصطلاحا فارسی- یهودی می نگاشته اند، بر طرف و آن گره گشوده می شود که تعیین حوزه گسترش زبان به اصطلاح فارسی را دشوار می کرد:

بدین ترتیب فارسی زبانان منطقه ما، از خراسان تا اصفهان و کاشان و یزد و کرمان و افغانستان، در همان حوزه تجمع دیرین یهودیان جمع اند، با این قید که اگرکاملا بر صحت یافته های این مدخل جدید صحه گذاریم، باز هم نمی توان و نباید حیات و کاربرد و حتی ارزش یابی زبان فارسی کنونی را که عصای دست ارتباطات اجتماعی و فرهنگی جماعات متعددی است، کنار گذاریم، زیرا به محض ورود در حوزه شناخت، آدمی به دریافت حقایق مسئول و موظف می شود تا از طغیان و یا تمکین بی خردانه باز ماند. چنان که آشنایی با ماهیت یهودی زبان فارسی نام گرفته موجود، شاید هم کسانی را برانگیزد تا پرچم فارس ستایی معهود و متعارف را پایین تر از این نصب کنند.

«**ادبیات یهود ایران درحقیقت شاخه مهمی ازادبیات فارسی است** که تاکنون به علت عدم معرفی لازم و ناآشنایی مردم به خصوصیات آن از دامان مادر به دور مانده است. تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، تذکره نویسان ایرانی به آثار ادبی یهود ایران اشاره نکرده اند و گویا سبب اصلی **عدم آشنایی آن ها به خط عبری بوده است**». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۷).

آیا فصیح تر از این می خواهید؟ نتصر می گوید برای آشنایی با ادبیات یهود، نیاز به دانستن زبان عبری نیست، کافی است بتوانید خط یهودیان را بخوانید! با این قید که نباید ادبیات فارسی را شاخه ادبیات یهود گرفت، بل درست تر که بگوییم که تنها با تغییر خط، از عبری به عربی، بر مجموعه ادبیات یهود عنوان فارسی داده اند. وسعت این گونه ادبیات، که اینک از آن نمونه های فراوان یافته اند، از نثر و شعر، تا به حدی است که بی تردید از وجود یک فرهنگ همه جانبه خبر می دهد و چنان متنوع است که نمی توان آن را حاصل تفنن و تقلید گرفت. اگر حوصله کنید و کتاب آمنون نتصر را بیابید و بخوانید آن گاه در میان نمونه های شعری یهودیان و شاعران و نثر نویسان یهود، که آثارشان را به شیوه ی اصطلاحا فارسی - یهودی

نوشته اند، به قدر کافی فردوسی و حافظ و نظامی گنجوی و مولانا و نثر نویسان به نام خواهید یافت، تا پاسخی برای آنان شمرده شوند، که از چپ و راست می پرسند: پس این همه شعر و کتاب را چه کسانی سروده و نوشته اند؟!

«یهودیان ایران، علاقه فراوانی به خواندن اشعار شعرای بزرگ ایران داشته ودارند. پاره ای از این شعرا مانند فردوسی، سعدی، شمس تبریزی، حافظ و غیره نام شان به احترام یاد شده است. **به طوری که از نسخه های خطی روشن می گردد، آثار این شعرا را از دیرباز به خط عبری درآورده** و آثار شعرای زیر تاکنون به خط عبری دیده شده است: ابن یمین، اهلی شیرازی، بابا طاهر عریان، جامی، حافظ، خاقانی، خواجوی کرمانی، خیام، سعدی، سلمان ساوجی، شاه نعمت الله ولی، صائب تبریزی، عبید زاکانی، عرفی، عطار، فردوسی، فغانی، مغربی، مولوی، نظامی، وحشی بافقی...». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ٦٥).

موجب حیرت است! یهودیان ایران که علاقه وافری به خواندن اشعار شعرای بزرگ ایران داشته اند، به جای خواندن دیوان این شاعران با خط فارسی، معلوم نیست چرا و به کدام نیاز، همان متون فارسی را به خط عبری نوشته اند؟! حالا می توان دریافت چرا مجموعه نظم و نثر میراث ما، این همه فرمان خوش باشی و ناباوری به روز جزا را، در خود نگه داشته است؟!

۲۱۴. در باب منابع فارسی، ۷

درگیری با مقدمات و مقصدی که این یادداشت ها می پیماید، در تار و پود عضلات هر بازو نیست وآن اندیشه که بتواند خیالات دل خواه را در آستان گفتار نو به مذبح برد، در مخزنی ذخیره نمی شود که در آن توتم های جهل به صورت جزمیاتی لایتغیر انبار شده است. از این روی گرچه صفحات آن شناس نامه که برای زبان فارسی در

چند نوشته اخیر ارائه دادم، به میزان کافی مهرهای موید بر اوراق خود داشت، اما کسانی با واهمه ای آشکار، حساسیت هایی بروز دادند که ازجهات مختلف چنان شگفت انگیز می نمود، که بر من اثبات شد راه درست می روم و دل هایی را به لرزه درآورده ام که از صدور المثنای نظیر، برای زبان رایج خود، دچار هراس بسته شدن دکان های قوم پرستی شده اند. چنین است که به عمق بیش تر می روم، تا شاید چند گوهر نو از میان لجن ته نشست شده در این دریای دروغ، بیرون کشم، که یهودیان هویت کهن شرق میانه را در آن غرق کرده اند، با این امید که احتمالا تشخیص درست بر نزدیک بینان نیز میسر شده باشد.

«آشنایی دوملت ایران و یهود **در حدود دو هزار و پانصد سال پیش آغاز گردیده** و در کتاب مقدس، خصوصاً اسفار عرزا، نحمیا، استر، دانیال و تواریخ ایام. شواهد تاریخی و لغوی در تایید این آشنایی یافت می شود. نام شاهان ایران کورش، داریوش خشاریارشا، و اردشیر و نیز القاب ایرانی چون ساتراپ و احشدرپان و کلماتی چون **دات** (قانون، مذهب)، **گنز** (گنج) و **پردس** (باغ، فردوس) و بسیاری از القاب و کلمات دیگر که ریشه ایرانی دارد در کتاب مقدس به چشم می خورد. دامنه این آشنایی به مرور زمان به دائره برخوردها و آثار متقابل مذهبی و فرهنگی کشیده شده **به حدی که امروزه شناسائی کامل فرهنگ ایران و فرهنگ یهود بدون تحقیق و تتبع در آثار مذهبی و فرهنگی هر دو ملت ممکن نمی گردد»**. (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۹)

کتاب آمنون نتصر که بر پایه یافته های قرن اخیر از مندرجات متون و دواوین فارسی- یهودی تدوین شده، در عین صراحت و سادگی حاوی مطالبی دوپهلو است، که با اندک مرمتی در نگاه، مخفیگاه آنان را می توان شناخت. در این جا او نیز آغاز مراوده و مزاوجت بین دو ملت را با حضور کورش آزاد کننده اسیران و ثروت بلوکه شده یهود در بابل آغاز می کند، از مبنای ورود کهن یهودیان به ایران می گوید و از تاثیری که این حضور در ارکان هستی مادی و معنوی ایرانیان

باقی گذارده است. با این همه سعی او در این باب که برخی لغات مندرج در تورات را برداشته ای از زبان فارسی بگوید، از آن که تحریر تورات یهودیان قرن ها بر اقدام کورش مقدم است، مورخ را وا می دارد تا بی اعتنا از روی ادعای او عبور کند.

«ادبیات یهودیان ایران و ماوراءالنهر که **به زبان فارسی و خط عبری نوشته شده و ادبیات فارسی یهودیان نامیده می شود شاخه ای از ادبیات فارسی است.** این ادبیات که اغلب در محور موضوعات مربوط به تاریخ و مذهب یهود دور می زند از لحاظ ادبی، زبان شناسی ایرانی، جامعه شناسی یهود ایران و تاثیر متقابل دو ملتی که یکدیگر را دو هزار و پانصد سال پیش در شاهراه کلده و آشور ملاقات کرده اند با ارزش است. تار و پود ادبیات فارسی یهودی نموداری از رشته الفت به ادبیات و فرهنگ ایران زمین از یک سو، و رویای آخر زمان ظهور مسیح و رستگاری بشر از سوی دیگر است. بزرگ داشت فرهنگ ایران، غزلیات و اشعار عرفانی عطار، سعدی، مولوی، حافظ، ابن یمین و دیگران دوشادوش سخنان پیامبران اسرائیل در مجموعه ها و کتب مقدس یهود ایران به چشم می خورد. **شعر فارسی یهودی گرچه در زیبایی الفاظ، استواری فکر و قدرت تخیل با به ترین اشعار برابری نمی کند، ولی ارزش و ماهیت آن را باید در کنار دورنمای تاریخی و سنتی ملت یهود جست وجو کرد**». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۷۰، ۷۱)

کوشش این یادداشت های هنوز مقدماتی درست در همین جهت است که بدانیم آیا زبان جاری ما میراث بذل و بخشش های یهودیان در انتقال زبان یدیش شرقی خود به فارسیان است، تا سکوی پرشی برای سقوط در منجلاب آن افتخارات قلابی قرار دهیم که در ماهیت خود پرده ای بر محو عواقب قتل عام پوریم بوده است، یا این که یهودیان ساکن این منطقه، معلوم نیست چه گونه به میزانی با زبان فارسی آشنا بوده اند تا چند هزار کتاب با زبان فارسی و به خط عبری بنویسند که ماهیتا برای هیچ یک از طرفین کاربرد و نیاز منطقی ندارد، اما به هر حال اینک با انبوهی از این تولیدات آشناییم.

«اعتقاد یهود بر وجود مقابر انبیا و بزرگان مقدس آنان در خاک ایران چون آرامگاه دانیال در شوش، استر و مردخای در همدان، حبقوق در تویسرکان و دیدارگاه سارح بت آشر در نزدیکی اصفهان نمودار قدمت سکونت یهودیان در ایران است. اما درباره آغازاسکان دسته جمعی خانواده های یهود و احداث دیه ها و محلات در شهرهای ایران جز در مورد اصفهان و مشهد متاسفانه مدارک کتبی دردست نیست». (آمنون نتصر، منتخب اشعارفارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۱۰)

بنا به شواهد کافی، تعداد معینی از رابی های صاحب مقام مذهبی و دینی یهود و حتی چند نبی آن ها، که ذیلی بر تورات نوشته اند، به صورت آشکار و پنهان، در گوشه های پراکنده و دور از هم ایران دفن اند. این گونه شواهد برای مورخ به معاینه می گوید، که ماجرای حضور کهن یهودیان در ایران را نمی توان یک گذر حادثی و کوتاه مدت در مسیر تاریخ این سرزمین گرفت و اگر تعداد این صاحبان امتیاز در دین یهود، که مدفن شان را در ایران می گویند، از مجموع سران دین یهود مدفون دراورشلیم ودیگرنقاط جهان بیش ترند، پس باید پذیرفت در دوران معینی یهودیان با سرپرستی بزرگان دین و قوم خود، دستگاه مدیریت ایران را در اختیار داشته، ایران را سرزمین خویش می شناخته و دفن در ایران را حتی از به خاک رفتن در اورشلیم و حوالی هیاکل سلیمان نیز برتر می شمرده اند! در این مورد حتی می توان به اصرار کسانی چون آرتور پوپ و ریچارد فرای برای دفن در ایران توجه کرد.

«دکتر آدلر در سفر خود به ایران و بخارا (۱۸۹۶-۷) تعدادی سیدور (کتاب دعا و نماز) فارسی- یهودی با خود به لندن آورد. یکی از این کتاب ها که مبنایش سیدور سعد یا گائون است در سال ۱۵٦٤ در شیراز نوشته شده است. کتب دیگر این مبحث عبارت است از سروده ها، سلیحوت (بخشایش)، هوشعانا (نجات) که گویا آن ها را افرائیم بن رحیم به فارسی- یهودی ترجمه کرده است. ویدوییم و تنحومیم (اعترافات و تسلیات) را الیشع بن شموئیل ملقب به راغب،

به عبری و هم به فارسی- یهودی نوشته است. نسخه های فارسی- یهودی اگادت پسح (روایت عید فسح درباره خروج یهودیان از اسارت مصر) فراوان یافت می شود. هفت میهمان کتاب دیگری است درباره بزرگداشت هفت شب عید سوکوت (سایه بندان به یاد چادر نشینی یهود در بیابان سینا پس از خروج از مصر) که اساس آن بر افسانه های عارفانه اسحق لوریا (۱۵۳٤-۱۵۷۲) یکی از رهبران قبالای شهر صفاد (صفد) واقع در شمال اسرائیل قرار دارد. قرائت هر رساله با آهنگ مخصوصی ادا می شده است. **گاهی کاتبان نام آهنگ را که روی هم رفته همان دستگاه ها و گوشه های موسیقی ایرانی است در کنار عنوان رساله قید می کرده اند**». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۳۱)

به زودی، به خواست خداوند و پس از گذر از این مبحث کوتاه، به مدخل کوه آسایی وارد می شوم تا اثبات شود که مردم بی منصب یهود، با خط و زبان عبری آشنایی چندانی ندارند، با آن به علت نواقص فراوان کاربردی، جز ادعیه و افسانه های دینی و مذهبی و تورات ننوشته اند که خواندن کامل آن در انحصار لایه نازکی از ربی ها و خاخام هاست و آن چه را که یهود به عنوان میراث حکیمانه و مکتوب تاریخ قوم خود عرضه می کند و ارائه می دهد، بی استثنا با استفاده از خطوط و زبان مردمی است که بر آن ها وارد می شده اند و هرگاه در خطه ای چون ایران و ترکیه، به دلیلی که می دانیم، با فقدان تجمع انسانی و فرهنگ و فن نگارش و خط و ادبیات مواجه می شدند، برای رفع نیاز، با استفاده از الگوی عمومی زبان های مهاجران یهود، که در تمام جهان شیوه یدیش شناخته می شود، بخشی از گنجینه فرهنگ جایگزین عبری خود را به عنوان زبان محلی و گاه منطقه ای به کار زده اند، چنان که در مورد زبان فارسی و ترکی، کاربران آن را از خراسان بزرگ تا جنوب ایران و تماما در حوزه های زیستی کلنی های قدیم و جدید یهودیان می یابیم، بی این که بخش اعظمی از این کاربران، پیش از هیاهوهای تبلیغاتی اخیر، واقعا بدانند که فارسی و یا ترکی صحبت می کنند، زیرا تمامی آن ها

مشغول سخن گفتن به زبان مادری و یدیش خویش، با نام های گوناگون بوده اند. امری که هنوز هم خالی ازمصادیق مراجعه نیست.

«**شاهین**
موسی نامه
یوسف و زلیخا
اردشیر نامه
عمرانی
گنج نامه
فتح نامه
قصه ی هفت برادران
واجبات و ارکان سیزده گانه ایمان اسرائیل
انتخاب نخلستان
ساقی نامه
مناجات نامه
حکایت ده مقتول (نثر)
قربانی اسحاق (نثر)
تفسیر مسخت آبوت (رساله ی اندرز پدران به نثر)
حنوکا نامه

خواجه ی بخارایی
دانیال نامه

بابائی بن لطف
کتاب انوسی
یا الیا

الیشع بن شموئیل (راغب)
شاهز اده و صوفی
حنوکا نامه

یوسف بن اسحاق
آنطیوکوس نامه
مخمسات

بنیامین بن میشال
قربانی اسحق
مناجات نامه
احتراز نامه
پوریم (تفسیر منظوم کتاب استر)
غزل دوازده اسباط
سرگذشت امینا با همسرش
دلسرد شدن از زنان
قصیده قاضی
قصیده آجرپاره
چهل سئوال

سیمان طوب ملمد
حیات الروح

یهود ابن داوید
مخزن الپند

یهودا (یحیی)
تمثال نامه هفت وزیران

شهاب یزدی
ای قادر قدرت نما». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۵)

این اسامی و آثار تنها بخش بسیار کوچکی از مانده های شعرا و صاحب قلمان یهود، به زبان فارسی و با خط عبری است که متن آن ها در کتاب آمنون نتصر آمده است. کار جمع آوری این مکتوبات لو دهنده، که بی فوت وقت از دسترس نسل نوی ایرانیان بیرون برده می شود، در یک و نیم قرن گذشته، همت اصلی مراکز و مهره های یهود در ایران و ماوراء النهر بوده است و به گمانه ای تاکنون نزدیک به دو هزار جلد از این مکتوبات فارسی- یهودی را به اورشلیم

ارسال کرده اند. اگر یهودیان فارسی را در قالب منظوم نیز چنان به آسانی درک می کرده اند، که بتوانند انبوهی شاعر و نغمه سرا از میان خود بیرون دهند، پس چنین حجم غریبی از گفتار فارسی-یهودی تنها برای اقلیتی فارسی دان نبوده است! زیرا از طریق مطالعه فقط چند سطر و برگ از این آثار، چنان که در ذیل می آورم، بر آن کسان که رگ های برافراخته تعصب به گردن دارند، احتمالا معلوم خواهد کرد که تا چه میزان در منجلاب خیالات پریشان و آرزوهای ناممکن و غریب فرو رفته ایم.

«داستان یوسف و زلیخا که «احسن القصص» نامیده شده و تعدادی از شعرای زبردست پارسی گوی در ایران و هند آن را به نظم کشیده اند **محبوب ترین داستان یهودیان ایران و ماوراءالنهر است.** گرچه ماخذ این داستان سفر پیدایش کتاب مقدس است، با وجود این یهودیان ممالک دیگر تا امروز نتواسته اند از نکات شیرین آن استفاده کنند. آن چه شاهین به یهودیان ایران هدیه داده است بدون شک نتیجه تخیلات لطیف و ذوق داستان پردازی شعرا وداستان سرایان ایرانی است. یوسف و زلیخای شاهین برخلاف یوسف و زلیخای شعرای دیگر فقط یک داستان افسانه ای نیست، بل چنان که ابتدای این مبحث تاکید شد، این داستان نیز در محور انگیزه های مذهبی تاریخی دور می زند. **بدین سبب ابتدا و انتهای این داستان مغایر با داستان های یوسف و زلیخای شعرای دیگر است.** یوسف و زلیخای شاهین در واقع از آفرینش آسمان و زمین، آدم و حوا، طیور و وحوش، نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب شروع و به اندرز یعقوب به دوازده پسران و حمل جنازه یوسف از مصر به سرزمین کنعان ختم می شود. شاهین کوشیده است چهره سنتی این داستان را تا آن جا که مقدور بوده حفظ کند. در این جا نیز پاره ای از اسامی مانند زلیخا به جای زن پوتیفار (فوطیفرع عزیز مصر) و مالک از ادبیات فارسی اقتباس شده است. **یوسف و زلیخا در سال ۱۳۵۸ میلادی نوشته شده** و شامل ۸۷۰۰ بیت است. وزن این داستان مانند موسی نامه است». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص۳۹)

در زیر، با زندگی نامه و نمونه شعر شاهین آشنا خواهیم شد، که نخستین داستان یوسف و زلیخا و نیز موسی نامه و اردشیر نامه به زبان فارسی و خط عبری را عرضه کرده است. اگر کسی فرصت کند تا داستان کامل یوسف زلیخای شاهین را با دقت سطر به سطر بخواند، آن گاه پایه اولیه و اصلی سریال یوسف و زلیخای صدا و سیما را خواهد یافت، که این همه به دنبال آن می گشته ایم.

«مولانا شاهین شیرازی بزرگ ترین شاعر یهودی پارسی گوی است که در اواسط قرن چهاردهم میلادی در شیراز می زیسته است. وی نیز نخستین یهودی ایرانی است که در صحنه ادبیات یهود ایران درخشان گردیده و شعر سروده است. **شاهین از نظر وسعت معلومات و کیفیت و کمیت شعری سرآمد و ره گشای همه شعرای یهود ایران بوده است**. شعرای یهود در اشعار خود اغلب او را ستوده اند و عموماً از سبک او پیروی کرده اند. کما این که خواجه بخارائی شاعر یهودی قرن هفدهم (۱٦۰٦ میلادی) درباره او به خود می گوید: به شاهین همرهی کی می توانی، تو گنجشک ضعیفی، باز مانی». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۹)

برابرمعمول، همین چند سطرزندگی نامه شاهین را فرصت و شاهدی برای وجود شیراز قرن چهاردهم میلادی گرفته اند. حالا و در این مرحله مقصود من این نیست که شاهین را در تاریخ جدید حضور یهود در ایران بیابم و درستی و نادرستی موجودیت او را اثبات کنم. اینک فقط می کوشم تمام حواس خواننده این مدخل را به حجت های مندرج در چند سطر زیر جلب کنم.

«آغاز سخن بنا نهادم، برنام احد زبان گشادم
بر نام کریم و قادر پاک، سازنده عرش و لوح و افلاک
خلاق نبود و بود دوران، علام و علیم نطق مرغان
بخشنده ی تاج و تخت شاهی، روزی ده مور و مرغ و ماهی
داننده رازهای پنهان، معبود مکان نوک ارکان
غنام و رحیم کل اشیا، هستی ده کوه و دشت و دریا

دانای رقوم تخمه پاک، شمع دل عاشقان غمناک
گنجور عطا و کان اومید، دارنده ماه و مهر و ناهید»
(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۱۰۷)



برگی از متن اردشیر نامه شاهین. کتاب خانه حوزه علمیه یهود

این ابیات آغازین اردشیر نامه از شاعری یهودی و شاهین نام به زبان فارسی و با خط عبری است. آیا این سروده کلاسیک و آب دار برزبان فارسی آموخته ای گذشته و یا اثر شاعری است که با تسلط کامل، به زبان مادری خویش، شعرمی گفته است؟! و نیز اگر به دنبال

بخشش این زبان به فارسیان، کنیسه برای تکمیل لوازم ملت سازی خود، چنین شاعری را مامور کند تا دیوانی نیز با نام یک فارس، مثلا حافظ و یا مولانا بسراید، از عهده بر نمی آید؟! و نیز درخواست کنندگان کسب حقیقت را به این سئوال هدایت کنم که: چرا یهودیان پس از بخشیدن زبان محلی خود به فارسیان، دیگر دیوان و کتاب فارسی- یهودی ننوشته و همه چیز را به فارسیان واگذارده اند تا تکثیر همان متون پیشین را این بار به خط عرب و به نام شاعران خود ادامه دهند؟!

۲۱۵. در باب منابع زبان فارسی، ۸

پرگویی و برهم انباشتن آواری از شبه مستندات گوناگون، نزد اهل نظر، نشانه ضعف مدخل و دشواری اثبات آن است. مثلا در مبحث جاری تنها اگر از خواننده خردمند بپرسیم: **همزمانی ظهور متون فارسی در دوران جدید، به خط و حرف عرب، با غروب متون نظیر و قدیم تر، به خط و حرف عبری، علامت چیست**؟ با تاملی کوتاه و با ملاحظه ارتباطات هر دو متن، در می یابیم که متقدمان، حق امتیاز بهره برداری از زبان بومی خود را، با نام جدید زبان فارسی و با استمداد واختلاس از خط عرب، به مامورانی واگذارده اند، تا به مرور و با مدد کوهی از جعلیات گوناگون، اساس و ابزار زیاده نویسی هایی را فراهم کنند، تا از آن کلنی کوچک، به تدریج، ملت بزرگ فارس، با تاریخ و هنر و معماری و سلاسل معتبری از مدیریت و مرکز سیاسی و دور تسبیحی از عناصر فرهنگی آوازه مند بسازند، دلقکانه پرچم نخبگی مطلق جهان را به دست شان بسپارند، تا مدعی مالکیت هر آب و خاک و نقش و نعشی شوند، با باسمه ذوالاکتافی که گویا تسمه از کتف و گرده همسایگان می گذرانده و سلطان محمودی که قدم زنان ۱۹ بار هندوستان را تسخیر می کرده است!؟ دریافت از بنیان دانش و داده ای که در چند سطر فوق مستتر است، برای قوم

پرستی که اصل و عوارض ماجرای هولناک پوریم در شرق میانه و وقوع طوفان در ترکیه را، از بیم دست تنگی تاریخی نپذیرفته باشد، ممکن نیست.

«یهودیان ایران که از دوران کهن در این سرزمین استقرار یافته اند، مدت هاست که از نظر زبانی با مردم محیط خود همگون شده اند. **زبانی که امروزه به کار می برند یا همان زبان مشترک یعنی فارسی است و یا گویش های خاصی که گرچه آن ها هم ایرانی هستند**، و از منبعی دیگر به جز زبان مشترک سرچشمه گرفته اند. چنین گویش هایی در بیش تر شهرهای مرکزی و جنوبی ایران: کاشان، همدان، اصفهان، شیراز، و کرمان یافت می شود. این گویش ها در نظر زبان شناسان بیش از آن که به عنوان گویش های یهودی اهمیت داشته باشند، **به سبب آن که بازمانده گویش های کهن محلی هستند که امروزه اکثریت مردم شهرهای یاد شده آن ها را به سود زبان فارسی کنار گذاشته اند، حائز اهمیت اند**. این گویش ها با لهجه هایی که درروستاهای مجاور بر جای مانده، خویشاوندی دارند. گویش دیگر، تاتی یهودی متعلق به قفقازدارای وضعی متفاوت است. **از آن جا که در آذربایجان شوروی و داغستان**، **یعنی بیرون از قلمروی ایران، به معنی خاص کلمه، به این گویش سخن می گویند با گونه های گفتاری همجوار که در میان مردم مسلمان کاربرد دارد**، یک واحد گویشی تشکیل می دهد که اصل آن احتمالاً به آن دسته از مهاجران ایرانی می رسد که ازآغاز دوره ساسانیان درمرزهای کشور شاهنشاهی مستقر بودند. اما درباره زبان غریب یهودیان هرات که زاروبین بدان اشاره کرده است، **باید بگوییم که ظاهراً چیزی جز زبان خاص آنان نیست**». (ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص۳۱)

محققانی که برای پرهیز از تکرار و ابراز خود نمایی در نواندیشی، به نمایش گوشه چشمی از حقیقت ناچار می شوند، همچون ژیلبر لازار، مجبور به این اعتراف اند که در حوزه بزرگی، از دریای سیاه تا دریاچه آرال و خطه ماوراء النهر و دره ها و ارتفاعات افغانستان، زبان محلی کلنی های گوناگون یهود رایج بوده است. زبان هایی که

به نیاز نفوس جدید، گسترش جغرافیایی بیش تری یافته و به زمان لازم نه با عنوان اصلی یدیش، که با پسوندهای فارسی و ترکی و تاجیک و ازبکی و پشتو و دری و اردو و از این قبیل، به کار برده اند و به سعی وسیع همدستان خود در مراکز تنقیه و تلقیح نادرستی، که دانشگاه های بزرگ متکی به کنیسه و کلیسا، در شرق و غرب جهان نام گرفته اند، فقط به استناد این زبان ها و بدون ضمائم تاریخی و مادی و حتی خطوط باستانی مستقل، در قرون اخیر چندین ملت نوزاد تحویل گهواره این منطقه داده اند که همگی جغجغه به دست، با ایجاد سروصدا، موهامات فرهنگی وتاریخی و فرقه بازی های مذهبی خود را تبلیغ می کنند. آیا این نوشته ها و هشدارها ادعای این است که اینک قوم ترک و لر و فارس و کرد و گیلک و پشتو و هزاره و غیره نداریم؟ به هیچ وجه! تنها یادآور این نکته ام که بخشندگان این زبان های مختلف، که از جماعاتی بی نشانه تاریخی، ملت هایی با ادعاهای عجیب وغریب واعتقادات غیورانه مذهبی وغالبا گرز به دست، برای کوبیدن برسرهمسایه مسلمان خویش ساخته اند، قصد دیگری جدا از احیای گذشته ما را دنبال و از تایید ادبیات تاریخی جدید که با انبوه مستندات موجود، همراه است، پرهیز می کنند!

«**بیمار شدن دختر فرعون و رفتن در آب نیل در صبحگاه**
قضا را دخت فرعون گشت بیمار،
به رنج بد شد آن دختر گرفتار
پدر چون دیدش آن حالت بترسید،
طبیبان جمع کرد و باز پرسید
چه باشد ای سران تدبیر این کار،
به بد رنجی شد این دختر گرفتار
بسی بخشم شما را گوهر و گنج،
اگر فارغ شود زود او از این رنج» (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص۱۶ متن)

این هم چند بیتی از چکامه بلند موسی نامه شاهین که باز هم به زبان فارسی و با الفبای عبری سروده است. در این جا فرصتی فراهم می

بینم تا تذکر دهم که در ادبیات فارسی و در میان شاعران نام آشنای کنونی، در هیچ دوره ای، کسی موسی نامه نیاورده، تا شاهین آن را با حفظ زبان، به خط عبری بگرداند، بی هوده اقدام مطلقی که متنی کاربردی را به سبکی نگارشی و بی کاره تبدیل می کند. موسی نامه شاهین تالیف مستقل و منفردی است که شاعری یهودی با خط و زبان معهود و مادری خود، در زایش و ستایش موسی نگاشته است. این مطلب نه فقط درباب موسی نامه واردشیر نامه و یوسف زلیخای شاهین، بل در تمام دیگر موارد و متونی مصداق دارد که به زبان فارسی و با خط عبری نوشته اند!

«**سخن گفتن یوسف علیه السلام جهت افتادگی خویش**
فراز منبر آن خورشید تابان،
به پا استاده بود آن شمع دوران
عرق از شرم بر رویش فتاده،
خلایق دیده ها بر وی نهاده
نمی کرد آن خجالت را تحمل،
ز نرگس لاله می افشاند بر گل
به دلال آنگهی یوسف چنین گفت،
که دایم باد جان ات با خرد جفت
مکن وصف مرا چون نیست در من،
وبال ات باشد آن بی شک به گردن» (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۵۹ متن)

و این هم سطور دیگری از داستان یوسف و زلیخای شاهین. اگر از تسلط شاعر بر زبان فارسی امروزین و زیر و بم های فنی مورد نیاز، در بیان این ابیات درگذریم که گمان آشنایی آموزشی با زبان را از میان بر می دارد و سروده روان و سلیس و در عین حال ساده و بی غش و خش و خالی از حشو آن را در نظر آوریم، از خانه زاد بودن این زبان نزد سراینده آن با خبر می شویم. آن گاه مناسب است از مغایرتی بگوییم که دارندگان عقول ناآلوده به تعصب، تا مرزهای معینی بر ابعاد آن توطئه فرهنگی جاری واقف می شوند

که با قصد رساندن آسیب به سالم اندیشی معمول اسلامی، از راه ساخت نو ادبیات فارسی آغاز کرده اند و مظاهر آن را در این نکته عجیب و بدیع و باورنکردنی می بینیم که در تالیفات موجود فارسی- یهودی، غالبا جز دعوت به تزکیه و تکیه بر فرامین دین و ذکر زندگانی انبیاء و تاریخ یهود و از این قبیل نمی خوانیم و اثری از چنان غزلیاتی نیست که در اشعار اصطلاحا فارسی و به خط عرب، پیوسته خواننده را به دوری از عقل و اندیشه و خوش باشی و بی خیالی و ناباوری به روز جزا و رد آیات قرآن دعوت می کند!!! آیا تمام این جزییات پراهمیت نشان نمی دهد که یهودیان با تفویض زبان منطقه ای و بومی خود وتعویض نام آن، جماعاتی از ما را فریفته، به پستوی خیالات قوم پرستانه کشانده و ابزار زبان را مبتدایی گرفته اند، تا هرچه بتوانیم بر سر یکدیگر فحاشانه فریاد زنیم! اینک به همت این مدخل نو دیگر نمی پرسند این همه اشعار فارسی ناب را چه کسی سروده است، زیرا لشکر جراری از سخن سرایان یهود، هنوز هم برای عرض این چنین خدمات کنیسه ای دست به سینه و به صف ایستاده اند، تا مثلا تاریخ و لغت نامه زبان فارسی بنویسند و از قول هرکسی و در هر زمانی که نیاز افتد بیت شاهد برای حیات الفاظ بی پشتوانه بتراشند. باید برای اندیشه ورزان سئوالی طرح کنم تا آن را درمباحث تازه درگرفته و ازفرط حرارت سرخ شده دربرابرمتعصبان قوم پرست به کار برند که: بر سر آن همه فارسی سرای به خط عبری چه آمد و آن فرهنگ تیزپر به کجا گریخت که مدت های مدید و درست از پس ظهور فارسی نویسی با خط عرب، دیگر از عمرانی و شاهین و بخارایی های تازه، که اشعار دیگری به فارسی و با خط عبری بسرایند، نشانی نیست؟!

«عمرانی دومین شاعر بزرگ یهود است که در اوائل قرن شانزدهم میلادی گویا در شیراز می زیسته است. آثار به جای مانده ادبی او به طور کلی به شعر است و در پاره ای از مضامین و به کار بردن کلمات و عبارات وزین و رقیق گوی سبقت را حتی از شاهین برده

است. لیکن عمرانی در تمام آثار خود شاهین را شاه شعرای یهود ایران می داند. **آثار عمرانی وسیع است و کثرت نسبی نسخه های خطی موجود آثار او، نشان می دهد که شعر عمرانی خوانندگان فراوانی در میان جوامع یهود ایران و بخارا داشته است. قرائت اغلب این آثار خواننده را به گمان وامی دارد که عمرانی به تصوف، خاصه به رنگ و صورت ایرانی آن گرایش داشته است**». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۷۹ متن)

عمرانی شاعر پر آوازه دیگری است که با اصطلاح امروز، به فارسی می سروده است. تعمق در مفاهیم چند سطر پایانی نقل فوق، ما را با ریشه بسیاری از انحرافات کنونی در صراط مستقیم اسلام آشنا می کند و نیز حوزه تسلط لغت فارسی با حرف نگاری عبری را آدرس می دهد. عناوین آثار یافت شده از او، چنان که در یادداشت پیش آوردم، عدیده است و با میزان رسوخ او به ظرایف زبان مادری اش، که اخیرا نام فارسی گرفته، از طریق خواندن ابیات و مضامینی از او آشنا می شویم.

«ای منزل آخرت ندیده، دل نیز ز آخرت بریده
دین داده برای دهر فانی، غافل ز سرای جاودانی
چون بی خبران در آن علفزار، مانند گاو و خر علف خوار
برکنده دل از حساب هستی، مغرور به کبر و خود پرستی
علم و ادب و کمال و ایمان، در باخته از برای یک نان
آویخته دل بر این جگربند، چون زاغ به قیل و قال خرسند»
(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۹۸ متن، از گنج نامه عمرانی)

«خداوندا به فریاد دلم رس،
که هستم عاجز و بی خویش و بی کس
به ناحق دست و پای ما ببستند،
دل این مادر پیرم شکستند
من بی چاره نو داماد بودم،
به بخت خویشتن دلشاد بودم

مرا از همدم خود دور کردند،
دل ام خستند و جان رنجور کردند

آن صدیق بی چاره در آن عذاب بود و جلادان ظالم او را پوست همی کندند، و در آن عذاب از زبان آن صدیق بیرون می آمد: خدای دیگر را سجده نخواهم کرد. چون به نزدیک ناف و شکم او رسید به زاری جان تسلیم کرد». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۳۵ متن، از قصه هفت برادران عمرانی)

«ابتدای سخن به نام خدا،
خالق ذوالجلال و بی همتا
آفریننده زمین و زمان،
کردگار و خدای کون و مکان
آن که نطق و روان و روزی داد،
هیچ منت به هیچ کس ننهاد
پادشاهی که هست و خواهد بود،
واحد و دایم و حی وجود
بحر کونین غرق رحمت اوست،
همه عالم طفیل نعمت اوست
پادشاهان به درگه اش بنده،
سروران بر درش سرافکنده
مونس و غم خور گرفتاران،
مرهم سینه دل افگاران
کار ساز جهان به رحمت خویش،
دل نوازنده شه و درویش
صانع نه سپهر و کوکب و ماه،
از درون و برون ما آگاه»
(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۳۸ متن، از رساله منظوم واجبات و ارکان سیزده گانه ایمان اسراییل، اثر عمرانی)

«**باب دوازدهم در ایمان آوردن که مسیح خواهد آمد.**
واجب است آن که عبریان یکسر،

هر که باشد زمهتر و کهتر
که بیارند جملگی ایمان،
که ز فرمان قادر و سبحان
رایت **ماشیح** شود پیدا،
عالم آسوده گردد از غوغا
عالم از مقدم اش بیاساید،
عدل و داد نکو پدید آید
رسم بد از جهان بیاندازد،
عبریان را تمام بنوازد».
(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲٤۳
ازرساله منظوم واجبات وارکان ۱۳ گانه ایمان اسراییل، اثر عمرانی)

از این راه با منابع اصلی باورهای موجود آشنا می شویم و از جمله می خوانیم که یهودیان با زبان های محلی خود، که اینک فارسی و ترکی و چه و چه می نامیم، از جمله تاریخ ظهور و حضور کورش در منطقه را هم به نظم فارسی سروده اند، که رد پای مکتب تاریخ نویسی باستان پرستانه را در فصلی که دانیال نامه خواجه بخارایی از متن تورات اقتباس کرده، به ما می نمایاند.

«خواجه بخارایی شاعری یهودی است که در اوائل قرن هفدهم در بخارا می زیسته است. دانیال نامه تنها اثر باقی مانده اوست که آن را در سال ١٦٠٦ میلادی به نظم کشیده است و به عنوان یک شاعر پخته و سخن سنج می توان او را سومین شاعر بزرگ یهود پارسی گوی به شمار آورد. انگیزه اصلی خواجه در تنظیم دانیال نامه تقویت روحیه یهودیان و دلداری آن ها به ظهور مسیح موعود بوده است. دانیال نامه گذشته از ارزش شعری و تاریخی که دارد **برای تحقیق در لهجه شناسی با ارزش است**».

«دیدن کورش حال داریوش در معرکه میدان و در آمدن و هزیمت دادن سپاه فرنگ را
چه کورش دید این احوال هایل
تو گوئی گشت از او ادراک زایل

به میدان تاخت همچون شیر سر مست،
با آن نام آوران در جنگ پیوست
به مردی گرز در جولان در آورد،
سمندش گرد از میدان برآورد
بخوردی هر که آن گرز گران سنگ،
به صحرای قیامت کردی آهنگ
هر آن کو شربت تیغ اش چشیدی،
دگر روی جهان هرگز ندیدی
ز شست اش هر که تیری نوش کردی،
هماندم حلقه ای در گوش کردی
به دل سهم خدنگ اش هر که جا داد،
کمندش بی گمان از دست افتاد»
(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران،
ص ۲۸٦ متن، از رساله منظوم دانیال نامه بخارایی)

شارح کتاب آمنون نتصر بیان دانیال نامه را با لهجه ای از لهجه های یهودیان در منطقه می شناساند و متن آن را که سرمشق شاه نامه سازان بوده، موجب دل گرمی تاریخی یهود می داند. چنان که جست و جو در میان آثار فارسی- یهودی موجود، الگوی تک تک صاحب نظران ظاهرا فارس زبان را، که شهرت عالم گیر دارند، به خواستاران آن ارائه می دهد.

«در فهرست نسخه های فارسی یهودی کتابخانه کلاو کتب پزشکی زیر مذکور است:
۱. کتاب پزشکی (بدون اسم)، ۳۲٤ صفحه، شماره ۲۰٤٥ (همچنین نگاه کنید به پاروقی ٥٤ این مقدمه)
۲. ممد الحیات، ۳۱۸ صفحه، شماره ۲۰٤٦
۳. مجموعه پزشکی، شماره ۲۰٤٧، شماره ۲۰۹٥
رساله مختصری از طب مسمی به **زاد المسافرین** نوشته محمد مهدی بن علی نقی ۲۹٤ صفحه
٤. مجموعه پزشکی، ۳۹٦ صفحه، شماره ۲۰٤٨
الف. کتاب قرابادین شفائی

ب. باب اندر دواهای آتشک و آبله فرنگی
ج. کتاب از هر یک نسخه (؟) ابتدا در باب نسخه ای که برای آتشک و زخم های دیگر مجرب است. (این کتاب گویا مجربات اکبری است که میر محمد اکبر ارزانی آن را در اوائل قرن هیجدهم برای دربار مغول هند نوشته است)». (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص۳۵)

این هم رد پای انواع ابن سیناها که یکی از آن میان، به همچشمی ناصر خسروی قلابی، کتابی هم به نام زاد المسافرین، اما در مبحث طبابت دارد!؟ بدین ترتیب ماخذ اصلی مکتوبات کهنه نمای موجود به زبانی که در همین اواخر فارسی خوانده اند، برملا می شود که سایه و انعکاسی از حاصل اشارات و منقولات آن ها را در منبع زیر نیز می خوانید.

«**معلوم نیست زبان فارسی از چه هنگام بدین خط نوشته شد؛** قدیم ترین نوشته‌هایی که به زبان **فارسی نو** یا گویش‌های بسیار نزدیک به آن وجود دارند به خطی غیر از خط فارسی است... **ایرانیان مسلمان نظیر یزید فارسی تلاش کردند شیوه نوشتن قرآن را که به خط نبطی بود و در آن ابهامات زیادی بود را بهبود بخشند.** درخط سریانی حروف بدون نقطه نوشته می‌شدند و مصوت های کوتاه و برخی مصوت‌های بلند مانند «ا» نوشته نمی‌شد. از آن رو که قرآن به زبان عربی بود، عرب‌ها در خواندن آن مشکلی نداشتند، ولی ایرانیان نمی‌توانستند آن را بخوانند. بنابراین ایرانیان با ذوق و سلیقه خود و با نیم نگاهی به خط پهلوی و خط اوستایی، **خط نوشتاری قرآن را تکامل بخشیدند و آن‌چه را امروزه به ناحق خط عربی می‌نامند را پدید آوردند.** بیش تر افراد گمان می‌کنند که ایرانیان خط کنونی خود را از عرب‌ها وام گرفته‌اند، حال آن که این خط، خطی است که خود در شکل گیری آن سهم عمده‌ای داشته‌اند. **ایرانیان بر اساس نیازهای زبانی خود الفبای فارسی را پدید آوردند.** از سده سوم هجری به علت رواج نامه نگاری‌های دیوانی، کم کم خط‌های مانوی و پهلوی، جای خود را به الفبای فارسی دادند. الفبای ایرانی در آغاز به صورت ابجد مردف بوده است و خط لاتین

هم که ماخوذ از خطوط کهن ایرانی است، هنوز بر همان ردیف «ابجد» و «هوز» استوار است. تغییر شکل الفبای ایرانی به صورت کنونی، پس از اسلام روی داد و آن چنین بود که شعوبیه ایرانی برای تسهیل در فراگیری الفبا، کوشیدند و حروف همسان را از نظر صورت و ردیف صوتی در کنار هم قرار دادند تـا برای نوآموزان، فراگیری آن آسان باشد و نامش را الفبای «پیرآموز» گذاشتند. **اعراب خط نداشته‌اند و خطی که از « حمیر» و «انبار» به عربستان رفته و در زمان ظهور اسلام نشر یافته‌است، خط عربی نیست بلکه زبان عربی به این خط نوشته می‌شده است.** و چون آثار مخطوط در قرون اولیه اسلامی و پس از آن، به زبان عربی نوشته می‌شد، خطی که بـا آن، زبان عربی ثبت می‌گردید، به نام خط عربی مشهور گردید. خطی که امروز زبان فارسی با آن نوشته می‌شود و یا در هند و پاکستان متداول و مرسوم است و در سابق درکشور عثمانی نیزرواج داشته، خط عربی نیست؛ بلکه این خط که از «انبار» به نجد عربستان رفته **یکی از خطوط متداول ایرانی بوده که بـا تحولاتی برای نوشتن زبان عربی به کار برده اند.**
فارسی به خط عبری: کهن‌ترین نوشته به‌دست امده از زبان فارسی نو به **خط عبری** کتابت شده است **نمونه‌های بسیار کهن دیگری هم از نوشته‌های متعلق به یهودیان فارسی زبان به دست آمده، که دارای مختصات گویشی خاص خود است.**

این نوشته های متعصب و گندیده را، که با ایجاد ازدحام و اغتشاش قصد پوشاندن این واقعیت را دارد که زبان فارسی موجود، تا همین اواخر، مورد استفاده کلنی های یهود درمنطقه بوده، ازدائره المعارف به واقع بی ارزش و عامیانه ویکی پدیا برداشته ام. اینک باید بر احوال خویش زارانه بگرییم که منبع آگاهی های جوانان ما، از شدت فقر و بی کارگی روشن فکر خودی، به چنین کثافت نامه هایی منتقل شده، که با کمال وقاحت اگر ردیه ای مستند بر هذیان های بالا ارائه دهید، **چنان که بارها آزموده ام**، به سرعت دور می اندازند و حذف می کنند تا جا برای چنین ادعاهایی تنگ نشود که: «**یزید فارسی** تلاش کرد شیوه نوشتن قرآن را که به خط نبطی بود و ابهامات

زیادی داشت، بهبود بخشد»، «ایرانیان با ذوق و سلیقه خود، خط نوشتاری قرآن را تکامل بخشیدند و آن چه را امروزه به ناحق خط عربی می‌نامند را پدید آوردند»، «اعراب خط نداشته‌اند و خطی که از «حمیر» و «انبار» به عربستان رفته و در زمان ظهور اسلام نشر یافته، خط عربی نیست بل که زبان عربی به این خط نوشته می‌شده است»، «خطی که امروز زبان فارسی با آن نوشته می‌شود و یا در هند و پاکستان متداول و مرسوم است و در سابق در کشور عثمانی نیز رواج داشته، خط عربی نیست؛ بل **یکی از خطوط متداول ایرانی بوده که بـا تحولاتی برای نوشتن زبان عربی به کار برده اند**». آیا از چنین سخنان فوق ابلهانه که از چشمه سار مسموم دانشگاه های طویله سان غرب جوشیده، سیراب شدید؟! اینک و با نهایت خویشتن داری که ناسزایی درشت نپرانم از وجود روشن فکرانی باخبرم که با تکیه بر نام آن یزید فارسی، که گویا با الگو گرفتن از سلمان فارسی، سهم پر اهمیت تصحیح ناتوانایی های فرهنگی اسلام و رفع نقایص قرآن را بر عهده گرفته، از همین تخیلات احمق رنگ کن پیروی می کنند و بر زبان اهدایی یهودیان سجده می برند و تاج آن را بر فرق سر می گذارند، چنان که مدعیانی در میان ترکان و لران وکردان وغیره، با مواد لهجه های دیگری از زبان بومی یهودیان منطقه، نظیر دیگری از همین تاج افتخار را بر سر دارند! مشکل بزرگ پیش آمده چنین ترسیم و تایید می شود که تحویل گیرندگان این لهجه های یهودی، آن ها را به جای هستی و هویت ملی و قومی خویش جار می زنند و تلفظ کلمات را در جای نماد مادی و مورد نیاز حضور در تاریخ می گذارند!

۲۱۶. درباره منابع زبان فارسی، ۹

بدین ترتیب و با احضار انبوهی شواهد نوین، که بر تارک آن دو مستند یگانه تختگاه وطوفان نشسته است، بر خواستاران وخردمندان

و بی تعصبان معلوم شد که در آغاز ورود به دوران معاصر جهان، یعنی عصر تجسس زمین بر اثر کسب امکان عبور از مانع بزرگ اقیانوس ها، ایران از عوارض رخ داد پوریم و ترکیه به دلیل تبعات طوفان، از مظاهر هستی بومی و قومی تخلیه بوده است، چنان که اگر برنامه ریزی مخصوص مراکز بین المللی معین و جرات ملاحان و جاشویان و ناخدایان در اواخر قرن پانزدهم نبود و ارتباطات جهانی شروع به انبساط نمی کرد، هنوز هم بخش مرکزی و شرقی ترکیه و سراسر ایران، بدون نمایه های هستی متمدنانه در زیر آفتاب تند صحراها، بی صاحب مانده و همانند سده و هزاره های ماقبل، قومی به نام ترک و فارس به تاریخ وارد نشده بود.



Seismicity of Turkey, 1990 - 2006

به راستی که آمار وقوع زلزله در سرزمین اسرار آمیز ترکیه، در طراز ژاپن است و نمای بالا کثرت وقوع انواع آن، در فاصله ۱۵ سال را نشان می دهد و خواندیم در چند دهه پیش، که ظن کشتی شناختن آن توده بزرگ گل، بر ارتفاع آرارات قوت گرفت، وقوع زلزله ای محلی، آن بقایا را از زیر خاک بیرون راند و بر مراتب کشتی شناختن آن پرتو روشنگری انداخت، به گونه ای که با توجه به زمان دقیق و

حاصل شگفت آن، بی ربط نمی نماید آن زلزله را موظف و مامور به این اکتشاف بدانیم. بنا بر این دو نکته را نباید از یاد برد، که اثبات کامل صحت آن نیازمند سرمایه گذاری های لازم مادی و عقلی است: ترکیه سرزمینی باران خیز و گذر ابرهای مدیترانه ای از آسمان آن تقریبا مداوم است. موقعیتی که خشک شدن کامل بقایای طوفان را تا زمان ما نیز به تاخیر انداخته است، چنان که می توان بلع سریع تر آب در سده های اخیر را نیز، درست همانند عیان شدن کشتی، حاصل زلزله های مکرری دانست که در چند قرن اخیر، مرکز ترکیه را آرام نگذارده است.

به زودی و با امداد الهی به اثبات بنیان این نظر، از مسیری تعارض ناپذیر وارد می شوم، تا به خوبی با تلاش هایی آشنا شوید که مرکز جهانی کنیسه و کلیسا با سرمایه گذاری مشترک، در حوزه ای که قرن ها فاقد تاریخ بود، چنان توهم وتعصب قومی وتاریخی و مذهبی و فرهنگی تولید کرد و مردم این خطه وسیع مسلمان نشین را، که مالک ممتازترین موقعیت جغرافیایی و کانی جهان اند، چنان به جان هم انداخت که ساکنان دهی را با یکدیگر همسو نمی بینیم و از یک قرن و نیم پیش، صاحب یک قوم فارس شده ایم که ظاهرا از آغاز ورود به تاریخ، با برچسب ترکانه، به بلع حقوق ترکان ظاهرا هفت هزار ساله مشغول اند، اعرابی که از چهارده قرن قبل، دین خود را به فارسیان نوپدید تحمیل کرده اند و ترکی که پیوسته به دنبال اختراع و اعزام واژه، از درون غارهای بین النهرین، برای اثبات دیرینه بی منتهای خویش، به سراسر عالم بوده است؟!

«به نظر نگارنده، هرگونه مطالعه و بررسی در آثار ادب فارسی در ایران، باید با عنایت به ادب گران بهای ترکی انجام پذیرد. **خواه در دوره پیش از اسلام و خواه پس از اسلام**، این دو زبان در یکدیگر تاثیر حیاتی و اساسی داشته اند... به نظر ما، الفبای گؤی تورک، **پس از الفبای ترکی سومری**، دومین الفبای غیر تصویری جهان بشریت است **که از سوی ترکان اختراع شده و در پیدایی تمام الفباهای**

دنیا تاثیر مستقیم و یا غیر مستقیم داشته است». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۳ و ۴۹)

بدین ترتیب ترک ها را که خشت کهنی قالب نزده اند و گورستان قابل گذری ندارند، باید معلم و مامای فرهنگ جهان بدانیم. از طریق چنین گفتارهای پریشان، میان بنیان شناسی و موهوم اندیشی در باب تاریخ و هستی این منطقه، صدها مرداب پر لجن آماده کرده اند، که عبور از آن ها مستلزم ملاحی طاقت فرسای ویژه ای است که بازوی متعصبان توان عبور از آن را ندارد. چه گونه باید برای چنین مولف و ابواب جمعی او توضیح داد که ایران پس از پوریم از هستی معمول تهی است و سراپای ادب فارسیان نیز تقلبی است، چه رسد به تاثیر گذاران بر آن، که سطری مستقل از آثار تاثیر گذارشان ندیده ایم، جز چند پاره سنگ نوکنده بر کنار رودی در بیابانی، که کار بررسی آن ها در راه است وگرنه اهالی عقل، تنها با نگاه به تصویر نوساز مسجد شیخ لطف الله در عهد رضا شاه، خواندن فصل اول کتاب هنر دربارهای ایران، دیدار قبر آن طغرل سلجوقی به شهر ری، رجوع دوباره به تاریخ عالم آرای عباسی، آشنایی با اوضاع شیراز در پنجاه سال پیش، برخورد با مساجد در حال کاشی چسبانی ایران به اواخر زمان قاجارها، برخورداری از متن اندیشه‌پرور کتاب **پاپیروس ها** و مدخل های نوین دیگری که سنگی بر سنگ باقی نگذارده، تبلیغات قوم گرایانه بالا را به دور می ریزند.

اما مشتی متحجر و متعصب دانشگاه نشین، از ترک و فارس و عرب، وابسته به مکتوباتی مجعول، تاب شنیدن حقیقت را ندارند و این هنوز مقدمه ای بر آن مطلب اصلی است که ترکان به هدایت هایی برنامه ریزی شده، پیامبر پرستی و فارسیان امام خواهی افراطی را، هر دو بی اعتنا به کلام خداوند، به جای دین گرفته اند، تا به جان هم انداختن مسلمین از راه گزافه های قومی و فرهنگی و مذهبی شکلی از محاصره کامل اسلام را بگیرد. با این همه اندکی دیگر حوصله می طلبم تا برداشت آن اشاره شوخ طبعانه خداوند در آیه زیر آشکار و

آسان شود: «**و مکروا و مکروالله و الله خیر الماکرین**. طرح می ریزند و خدا نیز طرح می ریزد که برترین طراح است». با این همه و پیش از ورود به این گونه بنیان ها، می خواهم به نکته ای توجه دهم که دریافت کننده را به سرچشمه فساد یهودیان درزمین می برد ومطلبی را آشکارمی کند که وقف زمان برای اشراف بر آن، روشن کردن شمعی در مغاره تاریک و مخوف تعصب است.

> «یهودیان تنها روزگارِ کوتاهی با زبانی که عبری نامیده می‌شود سخن گفته اند. به ویژه پس از پراکنده شدن در جهان، برای تعامل با دیگران، **بیش‌تر به زبانِ مردمی سخن گفته اند که در میانِ ایشان جای گرفته و به سرزمینِ ایشان منسوب شده اند و اگر تفاوتی به چشم بخورد، بسیار ناچیز است و در اندازه لهجه و گویش**. پیدایشِ زبان یدیش نیز بر همین قاعده بوده. بخشِ بزرگی از عمرِ چند صد ساله یدیشی، به دگردیسیِ آن، از گویشی آلمانی، به زبانی ورزیده گذشت که نمونه بی‌مانندی شد از آمیزشِ زبان های آلمانی، لهستانی، روسی، عبری، آرامی و گاه اوکراینی. **و البته این در صورتی است که در حوالی خود خط قابل برداشتی بیابند زیرا در غیر این صورت به یدیش متوسل می شوند که در هر کجا صورتی بومی- یهودی دارد**».

هیچ کس جز کنیسه، برآمار و تعداد واقعی یهودیان در جهان اشراف ندارد و ارزیابی های کنونی تنها بر اساس آمار رسمی دولت ها و سرزمین هاست. مثلا امروزه تعداد یهودیان ایران، پانزده هزار نفر گفته می شود! آیا در این آمار به آن صدها هزار آنوسی که به اسلامی متعصب تظاهر می کنند و همه جا در اطراف ما جلوه می فروشند، اشاره ای است؟ خیر. زیرا یهودیان، برابر شیوه ای عام در جهان، عامدانه و برای ایجاد امکان حاشا و انحراف، مدارک قومی مخصوص، معماری و هنر و لباس و موسیقی و جلوه های ویژه ندارند، حتی بر کنیسه ها، علامت انحصاری نمی گذارند و معمولا درب خانه ای، همانند دیگر نمونه های اطراف را، در ساعاتی از روز نمی بندند. بلندگو به کار نمی برند، گلدسته علم نمی کنند، سینه

و زنجیر نمی زنند و حتی گورستان شان چندان بر سر راه نیست. یهودیان جهان غالبا در سایه اند و با کسب مهارت های مناسب و مخصوص، به عنوان طبیب و ربا خوار وساحر و فال گیر به اندرون خانه های دل خواه وارد می شوند. مورخ هنگام مواجهه با نقل فوق و مراجعه به نمونه های خط یدیش در نقاطی چند، دریافت که یهودیان تنها در ایران از خط عبری برای نگاشتن متون یدیش سود برده اند و برای آن علتی جز این نیافت که آن ها در این حوالی برای مکتوب کردن زبان یدیش، که همان فارسی و ترکی امروز است، خط و فرهنگ نگارش بومی نیافته اند تا بدان متوسل شوند و عجیب تر و بدتر و رسوا کننده تر، این که یهودیان کنونی ایران، تا رده خاخام ها خواندن خط عبری را نمی دانند!؟ هرچند، صدها نمونه کتاب به اصطلاح فارسی- یهودی، به خط عبری، در قرون اخیر داشته اند!



۳۹ - ورودی کنیسه ای در اصفهان، قرن هجدهم، موزه ی اسراییل، اورشلیم.

کنجکاوی در من از زمانی شکل گرفت که قصد کردم این کتیبه به موزه اورشلیم برده شده، از سر در کنیسه ای به اصفهان، در دو سه قرن پیش را، که در صفحه ۷۳ کتاب فرزندان استر آمده، با آشنایی نسبی خود به الفبای عبری بخوانم. قاعده را بر این گرفته بودم که این کتیبه، بنا بر یدیش بودن زبان فارسی، باید به سهولت قابل خواندن شود تا بر همگان آشکار کنم که یهودیان ایران حتی بر سر در کنیسه های خود نیز به زبان یدیش این حوزه، که اینک فارسی و ترکی می شناسیم و با خط قومی و اختصاصی خود می نوشته اند،

که فارسی را حتی برای مومنین رو به کنیسه نیز به زبانی آشنا تبدیل می کرده است! برداشت دیگرم انگیزه از این اعجاب می گرفت که اگر یهودیان، در همین اواخر هم، خلاف امروز، بی هراس از مسلمین، چنین تابلوی پر نقش و نگاری را، برای دعوت به کنیسه در گذر عام نمایش می داده اند، پس عاقلانه است بیاندیشیم در زمان بر پا بودن این تابلو، یهودیان اصفهان در اطراف خود مسلمانی نمی دیدند تا خود را مخفی کنند! آیا به عمق فاجعه واقف می شوید؟! باری، سرانجام بنا بر هدایت الفبای عبری، کاشی نوشته بالا را چنین خواندم: «این زه بیام بیت الکیم **یا** این زه کیام بیت الکیم» که معنای واضحی نداشت. آیا این کتیبه نیز مانند بسیاری دیگر از دست ساخته های ایران باستان، که در موزه ها انباشته اند، قلابی است؟ به خصوص که نحوه نقش ونگار وسبک کاشی چینی آن، بسیار معاصر می نماید. ناگزیر متن تابلو را به خانواده های یهودی چندی ارائه دادم که از قماش دانش آموختگان یهودند. همگی اعتراف داشتند که نمی توانند عبری را بخوانند و مرا ناچار رجوع به خاخام می گفتند. پرسیدم مگر شما کنیسه نمی روید و تورات نمی خوانید؟ می گفتند ما تورات فارسی و حتی عبری را به دست می گیریم و به صدای خاخام گوش می دهیم که متن آن را به عبری برای ما می خواند. اما یکی از آن ها بالاخره تابلو را چنین خواند: «این زه کی بیت القیم».

پرسیدم به چه معناست؟ گفت: **هیچ چیز مثل این خانه خدا نیست**. درماندگی او معلوم بود، زیرا چند حرفی را غلط خوانده و چند حرفی را حذف کرده بود، اما بلافاصله به تلفظ و معنای آن **زه کی** توجه کردم که تقریبا به **این طور نیست** نزدیک است، همان که امروز از ادای آن در زبان فارسی همین قصد را می کنیم. سرانجام اعتراض توام با تمسخرم که با وجود ادعای یهودیت نمی توانند خط عبری را بخوانند، بدان جا رسید که معترف شدند عبری زبان دانشگاه ها و کنیسه هاست و حتی در اسراییل نیز غالب مردم از آن که مهاجرند قادر به خواندن عبری نیستند و با زبان یدیش محل خود

سخن می گویند مگر آن ها که لااقل دو سه سالی در اسراییل زیسته باشند. وانگهی یاد آور می شدند که حروف عبری، از نظر تعداد، با حروف زبان های دیگر مطابق نیست، تلفظ حرف هایی با علامت گذاری اضافی تغییر می کند و گوناگون خوانده می شود و تشخیص نهایی با خاخام است که با نصب علامات لازم تکلیف نهایی هر حرفی را تعیین می کند! جست و جو کردم و سرانجام خانمی شبه خاخام را یافتم که بر زوایای خط عبری مسلط بود. متن را گرفت علامت گذارد، تلفظ و ترجمه ای پیشنهاد داد که در زیر با خط خود او می آورم و تردید ندارم اگر به خاخام دیگری رجوع کنم، شاید به نحو دیگری علامت گذارد و بخواند.

سطرنخست، علامت گذاری بر حروف، سطر سوم تلفظ و سطر میانی بازخوانی آن کاشی نوشته است. به عیان می بینیم آن نوشتار بر کاشی، اندک ارتباط و شباهتی با بازنویسی از نزد خاخام بازگشته آن ندارد و طبیعی است معنای ارائه شده در سطر میانی، بر اساس بازنوشته آن شبه خاخام است و نه شمایلی که بر اصل کاشی دیده ایم و اگر خطی برای برداشت معمول ترین اشارات، نیازمند چنین مشاطه غیر معمول است، آیا می تواند حامل فرهنگی برای جهانیان شناخته شود و اگر مومنی یهودی، برای خواندن تابلوی راه نمای کنیسه، به علامت گذاری مخصوص خاخام بر حروف آن، نیازمند است، پس‌درست این‌که بگوییم یهودیت دین خاخام هاست نه مومنین آگاه بر امورات یهوه!؟ چه گونه می‌توان به حقایق و بنیان این فرهنگ

در اساس آلوده، که سراپا خیانت و مخفی کاری است، چنان اعتماد کرد که بر مبنای تالیفات صادره و اسناد مجعول منتشره از سوی آن ها، این قدرت قومی یا آن فراست فرهنگی را ادعا کنیم؟! هنوز هم کپی این تابلوی سر در کنیسه اصفهان در دست کسانی می گردد تا بر آن متن و معنایی تعبیه کنند و عرصه واضح آن در این وبلاگ بر هر کسی گشوده است که بخواهد در این باب کوششی عالمانه کند. می پرسم اگرخواندن تابلوی کنیسه‌ای‌دراصفهان‌دوران اخیر بغرنجی خود را دارد، چه گونه این همه لاف بی سر و ته و خنده دار در باب کتیبه های اورخون و یا نقش رستم و گل نبشته های ایلامی تخت جمشید پیش می کشند؟! اینک به ناگزیر و برای هدایتی از نزدیک، دعوت می کنم به توضیحی در باب حروف عبری در دائره المعارف عمومی ویکی پدیا توجه کنید:

«**آلِف א** اولین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «ا» در الفبای فارسی و «A» در الفبای انگلیسی است.
بِت (وِت) ב دومین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «ب» (یا «و») در الفبای فارسی و «B» (یا «Y») در الفبای انگلیسی است.
گیمِل ג سومین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «گ» در الفبای فارسی و «G» در الفبای انگلیسی است.
دالت ד چهارمین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «د» در الفبای فارسی و «D» در الفبای انگلیسی است.
ه ה پنجمین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «ه» در الفبای فارسی و «H» در الفبای انگلیسی است.
واو ו ششمین حرف از حروف الفبای عبری است و معادل «و» در الفبای فارسی و «V» در الفبای انگلیسی است.
زین ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله زین (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
خت ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله خت (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
تت ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله تت (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.

ید ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله ید (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
کاف ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله کاف (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
لمد ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله لمد (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
مم ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله مم (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
سمخ ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله سمخ (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
عین ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله عین (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
په ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله په (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
زادی ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله زادی (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
کف ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله کف (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
رش ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله رش (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
شین ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله شین (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید.
طا ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. مقاله طا (حرف عبری) را آغاز کنید و یا درخواستی برای ایجاد آن بنویسید».

ملاحظه می کنید؟ ویکی پدیا هم تا این زمان فقط بر ٦ حرف عبری توضیح دست و پا شکسته دارد و ١٦ حرف پس از آن فاقد اطلاعات نگارشی است. مورخ اگرادعا کند خط عبری را یهودیان برای مصرف یدیش داخلی در خطه پوریم زده ساخته اند، که تهی از هر نشانه فرهنگی و ازجمله خط بوده است، چه کس و چه گونه این مدعا را رد خواهد کرد و اگر طلب کنم که مشخصات و نمونه کهن ترین بازمانده خط عبری را به جهانیان ارائه دهند، چه کسی اجابت خواهد کرد؟!!

۲۱۷. درباره منابع زبان فارسی، ۱۰

مقدمتا یادآور شوم در سلسله یادداشت های آتی، که به مدد الهی عرضه می شود، سخن از قوم گرایی متعصبانه است، نه موجودیت قومی. به این معنا که قوم گرا تسلیم هیچ پدیده ای در حوزه شناخت نمی شود که به محتوای پیش فرض ها و پندارهای تاریخی اش، که به وجهی مسخره، او را صاحب اختیار مطلق جهان می شناساند، خدشه ای وارد کند. مثلا او زبان اش را نه برای تکلم درون قومی، بل برای تراش ویادآوری چنگیز خان می خواهد تا عالمیان ازجبروت و قدرت او بهراسند، و یا حرکت لجن های بستر دریای مدیترانه را، جایگزین تبعات ناشی از طوفان نوح می کند، اما کشتی به آن عظمت را در ارتفاعات آرارات نمی بیند که مسلما باد از دریا نیاورده است. بنا بر این و متاسفانه ناظریم که قوم پرستان ترک در مقابل مستند می خواهم بگویم مقدس طوفان نوح، عکس العمل عصبی بسیار بدتر و عامیانه تری از فارس پرستان در مواجهه با مستند تختگاه نشان داده اند! مطلبی که ضعف واضح نیرو و نمونه های اندیشمندی غیر متعصب را در میان ترکان، آشکارتر می کند، زیرا بدون شک آن کس که در روزگار ما مردم اطراف خویش را به دل خوشی هایی از قماش زیر می فریبد، دوست فرهنگ و هویت آن مردم نیست:

> «اما، باید گفت در مشرق زمین، **نخستین سنگ بنای تمدن را ترکان نهاده اند**. قدمت فرهنگ ترکی در خاور زمین، به هفت هزار سال پیش می رسد. باید دانست که ساکنان اصلی آسیای مرکزی ترک بودند وطوایف وقبائلی که از این گهواره بشر درآمدند و مهاجرت کردند و تمدن های اولیه، به ویژه تمدن سومریان و هیتیت ها را پدید آوردند، از نژاد ترک برخاستند و **نخستین زبانی که بشر بدان سخن گفت زبان ترکی بود و بسیاری از واژه های زبان امروز ریشه ترکی داشته است**». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۷)

کشف قدمت وجایگاه ظهور وزایمان خط وزبان عبری، ازمبهمات بس

قابل تامل است. اگر می دانیم یهودیان به دنبال یورش اسکندر به اورشلیم، تا جنگ جهانی دوم، یعنی قریب ۲۳ قرن، آواره زیسته و با توسل به انواع زبان گفتاری و شیوه نوشتاری یدیش، ارتباط ساکنان هر حوزه ای از تجمعات پراکنده قوم را تامین کرده اند و اگر نمونه های کثیری نشان می دهد که یهودیان شرق در محدوده وسیعی از ماوراء النهر تا سواحل جنوبی ایران، مکتوباتی به نام فارسی - یهودی را با خط عبری و به زبان فارسی نوشته اند و در عین حال نمونه های مشابهی به نام یهودی - عربی، یهودی - هندی و یا یهودی - روسی نداریم، که زبان های روسی و هندی و عربی را با خط عبری نوشته باشند، پس واضح است در محدوده اقدام پوریم، به سبب نبود خط و فرهنگ بومی، خط عبری را جایگزین نیازهای نگارشی زبان یدیش خود کرده اند، که اینک فارسی نام داده ایم. از زاویه ای دیگر نیز می توان به این مدخل بنیانی نوین، جان تازه دمید، زیرا بی شک قومی با چنین پراکندگی جهانی قادر به تبعیت از فرهنگ واحد ومشترک نبوده ووجود مکتوباتی به زبان فارسی و خط عبری، انحصارا در حوزه پوریم، برای اثبات هر دو منظر این مدخل، یعنی یدیش بودن زبان فارسی و محلی بودن خط عبری کاملا کفایت می کند، زیرا وجود مکتوبات فارسی- یهودی تنها منظر فرهنگی واقعا ظهور کرده در داخل واطراف ایران از پس رخ داد پوریم است! بدین ترتیب و با توجه به ویژگی های واژگانی، که زبان عبری و عربی را کاملا درهم فرو برده، می توان عبری را نیز زبان یدیش حوزه خاور میانه و عمدتا در میان اعراب گرفت، که در این صورت فقط باید به دنبال خط و زبان کاربردی یهودیان، در فاصله خروج از مصر تا تخریب اسکندری اورشلیم بگردیم.

هنوز یهودیانی صاحب ایمان و فرهنگ، که رفت و آمدشان به کنیسه ترک نمی شود، مشغول آزمایش اندازه وقوف خود به خط عبری از طریق بازخوانی مطالب آن کاشی نوشته اند که نمونه بعد، از آخرین آن‌هاست. سطرنخست تلفظ کلمات کتیبه ودوسطر زیرمعانی احتمالی

این زه خی ام بیت الهیم
ال لیم
این خانه خدا نیست
هیچی مثل خونه خداست

احتمالی آن است: «این... خانه ی خدا نیست» و «هیچی مثل خونه خدا نیست»! ضربدر نشان این است که معنای لغتی را در آن محل نمی داند! آیا چنین بیگانگی وسیعی با خط عبری نمی گوید که پس از واگذاری کتابت یدیش این حوزه به خط عربی، یهودیان ایران دیگر عنایت و احتیاجی به عبری پیشین نداشته اند؟!!

ה במקום הזה ואנכי לא ידעתי: ויירא ויאמר
מקום הזה אין זה כי אם־בית אלהים וזה

گرچه مورد نظر من، یعنی اثبات یدیش بودن زبان فارسی، با پیش کشیدن بازخوانی آن کاشی، به میزان کافی برآورده شد، اما برای تقویت باز هم کامل تر این نظر، اگر کتیبه سر در کنیسه اصفهان را برداشتی از آیه ۱۷ فصل ۲۸ کتاب پیدایش تورات بدانم، که بر زیر متن آن در تورات های رسمی و عبری، خط کشیده ام، پس تلفظ آن چنین خوانده می شود: «این زه کی ام ــ بیت الهیم»

بدین ترتیب اگر برای انتقال آیه ای از سفر اول تورات، بر سر در کنیسه ای در اصفهان، بین متن رسمی و عبری عهد عتیق، کاشی نوشته ای به اصفهان، نقل شبه خاخامی به تهران و فرض یهودیان عام، در کتابت و تلفظ و معنا، اختلافاتی بروز می کند که در مواردی فاحش است پس سئوال اساسی، در تردید جدی نسبت به متن عهد

عتیق را پدید می آورد که اگر در انتقال این همه آیات قرآنی، بر این همه مواد و محل گوناگون، حتی مغایرتی در محل و شکل علائم در طول قرون پس از اعراب گذاری نیز نیافته ایم، پس کدام ایمان مستند اصلی خویش را جدی والهی گرفته، با وسواس از آن حفاظت کرده، اجازه نداده است این همه جاعل و فریب کار مشرک، به میزان حرف واوی در متن مرجع او تغییری پدید آورند: مسلمین و یا یهودیان؟ نمونه های بالا ولنگاری و عدم حساسیت حتی خاخام ها را نسبت به تورات های کنونی آشکار می کند، به گونه ای که خاخام متن گذار بر آن کاشی اصفهان، اصراری در انتقال کامل ودرست حروف و کلمات تورات را، به کاشی نوشته سر در کنیسه اش نداشته است.

«کلام منظوم اساس ادبیات فارسی - یهودی را تشکیل می دهد. اشعار یهود در تنوع موضوع و خصوصیات صوری غنی نیست. اکثر مضامین و مطالب در قالب مثنوی ریخته شده و وجود مخمس، مستزاد، ترکیب و ترجیع بند و سایر اشکال و انواع شعر، چه در لباس قصیده و چه در چهار چوب غزل کم تر به چشم می خورد... از نثر، در ترجمه و تفسیر کتاب مقدس، روایات و حکایات و قصص، مباحث علمی و حکمی و مواعظ مذهبی استفاده شده است. در حقیقت نثر آثار یهودی از لحاظ ارزش ادبی ناچیز ولی از جهت تحقیقات زبانی و دستوری با اهمیت تر از شعر است. اغلب اسناد و نوشته هایی که تا امروز مورد تحقیق و تتبع استادان زبان شناس قرار گرفته به نثر بوده است. ادبیات نثری فارسی - یهودی را می توان به گروه های زیر تقسیم کرد:

۱. تراجم و تفاسیر کتاب مقدس.
۲. ضمائم مربوط به کتاب مقدس.
۳. منابع تلمودی و میدراشی.
٤. هالاخا.
۵. کتب دعا خوانی و نماز گزاری.
٦. داستان ها و قصص و معماها.
۷. تعبیر خواب و احکام نجوم و رمل و اسطرلاب.

۸. لغت نامه ها.
۹. کتب پزشکی». (امنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۸)

از این نقطه به اراده و خواست الهی، وارد حوزه ای از گفتارهای گوناگون، در باب یدیش بودن زبان فارسی و ترکی می شوم که در عین رعایت اختصار، نسبتا مفصل خواهد بود و پیش شرط مقابله با آن نیازمند اثبات اعتقاد و پای بندی به فضل و فضیلت است. بی گمان اگر بی مایگانی، بدون جذب کامل مدخل، قصد کنند تا به این مبانی نگاه کج قوم پرستانه و متعصبانه بیاندازند، جز امحاء آبروی ادعایی خویش حاصلی نخواهند برد. زیرا عمق این داده ها به میزانی است که بدون آموزش ملاحی استادانه، ورود به آن با غرق کامل برابر می شود. اینک با ارائه تنها یک پرده از نمایشی که در عرصه مانده های فرهنگی این سرزمین به صحنه برده اند، توجه می دهم که برگی از مکتوبات به زبان اینک فارسی با خط عرب، صحت و سلامت و عمر غیر جاعلانه ندارد چنان که هیچ نسخه ودست نوشته کهنی از تورات، تفاسیر مربوط به آن و متون تلمودی و میدراشی، موجود نیست. در واقع یهودیان در تدارکات فرهنگی و تالیفات مجعولانه و سراپا حقه بازانه خود، اشتباه ناشیانه هولناکی مرتکب شده اند که سفارش نسخه های دست نویس و قدیمی تورات و ضمائم آن را به زبان فارسی کنونی و به خط عرب نداده اند، تا امروز تمام این گونه متون مختص دین یهود را صرفا و انحصارا به زبان فارسی – یهودی شاهد شویم! آیا در این صورت می توان تصور کرد که فارسیان تمام مکتوبات مفصل خود در تمام امور تاریخ و نصیحت و علوم و غیره را با خط عرب و متون مربوط به دین یهود را با خط عبری می نوشته اند؟! و این چنین حقیقتی آیا گواه نیست که مکتوبات فارسی منتسب به قرون نخست اسلامی مجعول است و تنها آثار فرهنگی قابل استناد در این حوزه، همان یادگارهای به اصطلاح فارسی – یهودی است که با زبان یدیش این منطقه سخن می گوید. به

زبان ساده تر اگر میان این انبوه کتب فارسی، با خط عاریه گرفته از اعراب، یک متن مربوط به دین یهود نمی یابیم، اما در مکتوبات به زبان فارسی ولی با خط عبری، انواع ادبیات دینی یهود تا اندازه ادعیه نماز گزاری هم فراوان است، آیا عاقلانه است گمان کنیم که یهودیان چنین تالیفاتی را نه به زبان یدیش و نه برای ادای آداب عبادی دین خود، که برای فارس زبانانی فراهم کرده اند، که مسلما خواندن عبری را نمی دانسته اند؟! در این صورت آیا لجوجانه نیست که باز هم در رد یدیش شناختن زبان فارسی مجادله کنیم؟

بر تمام این مبانی این را هم بیفزایم که نزد من نسخه های تورات به زبان های عبری، فارسی، ترکی، عربی و انگلیسی موجود است، که نسخه های فارسی و ترکی آن اولین نسخ چاپ سربی طبع شده بدین دو زبان و نسخه فارسی آن در حد پوسیدن کامل است که امیدوارم امانت برده، در اندیشه بازگرداندن آن نیز بیفتد! در برگ نخست آن، که نیمه ریخته است، می خوانیم:

کتاب المقدس
و هو
کتب العهد العتیق
که آن را
ولیم گلن قسیس و معلم علم الهی
فاضل خان همدانی و سایر علماء معلی القاب ایرانی
از اصل زبان عبرانی به زبان فارسی ترجمه نمود
ثانی الحال
به فرمان المجمع المشهور به برتش فارین بیبل سسیتی
در دارالسلطنه لندن المحروسه بدارالطباعه ولیم و اطلس مطبوع گردید
سنه ۱۸۵٦ المسیحیه مطابق سنه ۱۲۷۲ الهجریه

از چاپ سربی این نخستین نسخه تورات به زبان فارسی و با الفبای عرب، قریب ۱۵۵ سال می گذرد تا بدانیم که اصولا ظهور کتاب عهد عتیق در میان ایرانیان تا چه حد جدید و با تاریخ طلوع اولین آثار تجمع ملی بالغ، در آغاز عهد ناصرالدین شاه برابر است. به راستی

صاحبان آن همه آثار به خط و زبان فارسی - یهودی، که انبوهی از دست آوردهای خود را به زبان فارسی و با خط عرب، به صورت دست نویس برگردانده اند، چرا از تورات نسخه ای به فارسی کنونی از طریق استنساخ دستی فراهم ندارند؟ شاید هم واضح ترین علت آن نبود زبان فارسی و مراکز تجمع انسانی، در ایران دورتر از چند قرن اخیر است!

کتاب مقدس
یعنی عهد عتیق
مقدس کتابلرن انتشاری ایچون انگلیز و خارجی
شرکتن خرج و مصارفی اینن عبرانی و کلدانی
دیلندن ترجمه اولنوب لیپسق شهرنده
دروقولینن مطبعه سنده
۱۸۹۱ سنه ی مسیحیه ده
باصلدی

این هم شناس نامه نخستین نسخه چاپ سربی عهد عتیق به زبان ترکی، که ۳۵ سال از نسخه فارسی آن جوان تر و جدیدتر است! آیا چنین حکایاتی پیام تاریخی به همراه ندارد؟

۲۱۸. درباره منابع زبان فارسی، ۱۱

اگر در حوزه رخ داد قتل عام پوریم، مکتوباتی فراوان، منظوم و منثور، به زبان فارسی جاری، ولی به خط عبری، با محتوا و موضوع عقاید و عبادات قوم یهود یافته ایم، پس به استثنای کران و کوران و عامیان، متابعین عقل اذعان می کنند این گونه مجموعه ها جز به کار یهودیان نمی آمده، تا از ساده ترین راه و مطمئن ترین روش، اثبات شده باشد که یهودیان ساکن ایران، در دوران معینی، برای رفع نیاز، کتاب هایی مناسب اعتقادات و با زبان و خط خود، فراهم کرده اند. مورخ با تکیه بر نحوه صفحه آرایی و نقش اندازی و نصب مینیاتور

و نوع کاغذ و سبک جلد سازی و صحافی و غیره، یادآور می شود که این کتاب ها متعلق به دورانی است که یهودیان مامور بازسازی ایران، پس از ۲۲۰۰ سال به این سرزمین بازگشته و با آگاهی از فقدان معارض و ناظر، دررفتارهای اجتماعی خود، بی پروا و به اختیار عمل کرده اند. آن گاه در زمانی نامعلوم، ناگهان تولید آن مکتوبات به زبان عبری متوقف و با همان زبان، مکتوبات دیگری با خط عربی پدیدار می شود که عمدتا شعر است و به خوش باشی، بی خیالی، رد ونفی روز بازگشت، پرداختن به ابروی یار، نوشیدن پیاپی می خوشگوار وجست وجوی عمردراز در گیسوی دلبرطرار، تشویق می کند! یهودیان آن متن عبری را به زبان یدیش خود تدارک دیده اند و ما آن زبان را که در سایه الفبای عرب، آشناتر می تماید، خط و زبان فارسی می گوییم!؟ آیا این جا مطلب غیرقابل درکی می یابید؟ واگر به قرینه و گفتار، آغاز حضور مقاطعه کاران یهود و ارمنی برای صورت بخشیدن به خرابه ایران پس از پوریم را، ٤٠٠ سال پیش گفته اند، پس باید تحول وتبدیل وتعویض خط عبری به خط عرب برای نگارش متون به اصطلاح فارسی را، حد اکثر در حوالی سه قرن پیش بدانیم.

قوم پرستان ترک، زبان را ابزار ارتباط درونی و بیرونی نمی انگارند، آن را نردبان صعود قبیله خویش بر بام فرهنگ عالم گرفته اند و از این باب آن که می گوید: فارسی شکر است با آن دیگری که تبلیغ می کند: ترکی هنراست وآن سومی که معتقد است: هنر نزد ایرانیان است وبس وجاعل حدیث: اگرعلم درثریا باشد پارسیان بدان دست خواهند یافت، آگاه و ناآگاه، همگی در بوق واحدی می دمند که بر بام کنیسه ای نصب است. چنین بود که به قصد آزمون، برابر روش معمول خود، در این گونه گزینش ها، تورات ترکی آذربایجانی را، به تصادف گشودم، صفحه٤٣١آمد، با متن زیر ازآغاز فصل بیستم کتاب داوران.

«و تمام بنی اسراییل چیخوب جماعت برجه آدم کیمی داندن بئرشبعه قدر جلعاد دیاری اینن ربن حضورنده میصفه ده جمع

اولدیلر. و تمام قومن رئیسلری اسرائیلن هامی سبطلردن قلج اوران درت یوز مین نفر پیاده اللهن قومنن جمعیتنده دور دیلر. و جمیع بنی اسراییل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تا بئر شبع با اهل زمین جلعاد نزد خداوند در مصفه جمع شدند. و سروران تمام قوم وجمیع اسباط اسرائیل یعنی ٤٠٠ هزارمرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند». (عهد عتیق، داوران فصل ۲۰ آیات ۱ و ۲)

متن فوق، مربوط به ادبیات و زبان سنتی ۱۲۰ سال پیش ترکان است که طبیعتا میزان رسوخ لغات بیگانه درآن کم تر ازامروز بوده و خود گردنه و گذرگاه دیگری است که برای متعصبان و قوم پرستان امکان عبورنمی گذارد: این دوآیه تورات به زبان ترکی آذری، بی محاسبه لغات تکراری و اعداد، در مجموع ۳۰ واژه دارد، که سیزده آن: تمام، جماعت، قدر، دیار، رب، آدم، حضور، جمیع، قوم، رییس، نفر، پیاده و جمعیت، فارسی و عربی و هفت لغت هم: بنی اسراییل، دان، بئرشبعه، جلعاد، مصفه و سبط، اسم عام و معرفه جهانی است. بدین ترتیب فقط یک سوم این متن، به لغت ترک زبانان است که غالبا همانند ترکیبات مختصر زیر با چسباندن پیشوند و پسوند، لغات دیگران را مصادره کرده اند: پف لاماق، تازه له ماق، خراب لاماق، چرخ له ماق، جر لماق، جار لاماق، زور لاماق، فین قرماق، قاپ ماق، خوش لاماق، هوش گل ماق، میخ لاماق، در با داغون، قر جانماق، قاپ ماق و الی ماشاء الله. چنان که در ردیف کتاب هایی به زبان ترکی، از محمد فواد کوپرولو زاده، چنین عنوانی خواندم: «ترک ادبیاتینین منشآی» و ناگزیر به سختی تبسم خود را فرو خوردم، که برداشت از متن کتاب را در عنوان آن نهفته می دیدم! در این احوال منطق تازه و ساده ای متولد می شود: اگر زبان به اصطلاح فارسی کنونی عمری سه قرنه دارد، پس ترکی که از الفاظ زبان فارسی، پف و هوش و خوش و پیاده و چرخ و میخ و داغون و قر و قاپیدن را بر می دارد، بسی جوان تراززبان اصطلاحا فارسیان است که خود به صورتی آماده و با انتقال یدیش یهودیان این حوزه هویت گرفته است. مطلبی

که ورود کامل تر به آن را هنوز زود می بینم.

«زمان کتابت سنگ نبشته های ترکی باستان و شیوه گوی تورک با به شمار آوردن الواح سومری به هزاره سوم پیش از میلاد می رسد که البته باید گفت **ترکی ایرانی** از صورت شفاهی تا صورت مکتوب راهی دراز پیموده است و این نکته **اکنون مسلم است که ترکی در ایران از هزاران سال پیش به صورت مکتوب درآمده است.** در ایران هیچ دست نوشته ای این همه قدمت تاریخی ندارد، **اما تعیین این که زبان ترکی در ایران از چه زمانی به صورت مکتوب درآمده، دشوار است**». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ٤٧)

آیا چنین ادعاهای بی بنیان، برابر داده های بالا، به میزان بال پشه ای اعتبار نقلی و عقلی دارد و آیا از قبیل این منادیان و تکرار کنندگان درس نامه های یهود، که خود به قدر تراشیدن نوک مدادی در آن سهم نداشته اند، ممکن است با عنوان دهان پرکن محقق و عالم بزک شوند؟ مورخ گرچه هنوز، در اندازه لازم، به ماجرای پیدایش زبان و کوچ و مهاجرت قوم ترک وارد نشده و از حضور بس جدید اقوام لر وترک وکرد و گیلکی و مازندرانی جز به اشاره و اختصارنگفته است، اما توجه می دهد آن گروه های کار و مقاطعه کاران یهود و ارمنی، برای تولید جلوه تمدن در ایران خراب مانده از آسیب پوریم، یادگارهای بسیار گران تر و به تعداد افزون تری در ایران چهار قرن قبل تدارک دیده اند که در راس آن ها صدها مسجد و کاروان سرا و بازار و پل و برج و میل است، که در ترکیه حتی ده عدد آن ها را نمی توان دید، زیرا نوسازان دو ملت ترک و فارس، با وجود آن همه آثار هلنی، تلاش تازه در ترکیه را بی رنگ می دیده اند. اگر این اشارات را کنار آن تورات های ترکی جدید تر از فارسی بگذاریم، معلوم می شود که بازسازی مراکز و مزارعی، تا تخم های تفرقه مذهبی را جداگانه بارآورند، از ایران آغاز شده است. در این مقطع، مورخ خود را ناگزیر می بیند که از بحث جاری فاصله بگیرد و برای کمک به

روشن تر شدن این مبانی نو، به بیانی رو کند که بنیان دروغ را از پایه های بس ضخیم خود هم تخریب می کند.
اگر نشانه های حضور قدرت های بزرگ سیاسی و فرهنگی، در حیطه هستی کهن و باستانی ملت هایی در جهان، تنها به مکتوباتی متصل است که از روم تا یونان و مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند، ناگزیر و به علت ناشناخته بودن مصالح و مواد مناسب، لااقل تا ظهور دین مسیح، مطلقا و انحصارا بر سنگ و از آن زمان به بعد تدریجا بر پاپیروس و پوست و سرانجام کاغذ بوده است، پس کدام نیروی مبرز و مخرب، کوهی از کتاب، بر دوش ملت هایی از ۲۵۰۰ سال پیش گذارده و این همه به اصطلاح صاحب نظر را به وجود هرودت و کتاب تواریخ او در ۲۳۰۰ سال پیش قانع کرده، که جز سنگ ماده ای مناسب نگارش نداشته اند و نقر آن بر سنگ نیز، فضای تمام صخره های کوه المپ را اشغال می کرده است؟! بر همین روال گزارش و نگارش کتاب هایی در باب تاریخ و فلسفه و ادب، که به نام آوران موهومی در روم و یونان و ایران و چین و هند باستان نسبت می دهند، جز دروغ های پر شاخ و برگ نیست و آن روشن فکر ساده لوح که ادیبان و مورخان و فیلسوفان کهنی از قبیل آشیل و هرودت و ارسطو و افلاطون و غیره را، به زمانی که کتابت جز بر سنگ میسر نبود، همراه دور تسبیحی از کتاب های آنان، باور کرده اند، در همان جاده خام خیالی فنی و فرهنگی قدم زده اند، که اینک کسان دیگری با کوله باری از الفهرست ابن ندیم و شاه نامه فردوسی، عرق ریزان، مشغول گذر از آن اند. بنا بر این یافتن کتابی در هر رده و موضوع، دورتر ازقرون وفور مصالح کتاب نویسی، یعنی کم تر از دو قرن اخیر، بسیار ناممکن می نماید و آن گاه که تولید صنعتی و نه سنتی کاغذ، کم تر از دو قرن را پشت سر گذارده، پس بی شک فراهم آوردن کتاب های پرهزینه بر کاغذهای دست ساز، جز به حمایت کلان کنیسه وکلیسا ومساجد، ممکن نبوده است، که تنها در تکثیر تورات وانجیل و قرآن سرمایه می گذارده اند.

از سوی دیگر هیچ کتابی بر کاغذهای سنتی نمی تواند عمر دراز بیش از دو و نیم قرن را تحمل کند و به نمونه تورات چاپی ۱۵۵ ساله ای که در اختیار دارم، گرچه بسیار محتاطانه و در لفاف نگهداری شده، اما کاملا پوسیده و پرز دار و شکننده است.
بدین ترتیب تصور تالیف و انتشار کتاب هایی در موضوع ادبیات، هنر، جامعه شناسی، زبان شناسی، تاریخ، ریاضیات، جغرافیا، نجوم، پزشکی، فلسفه و یا لغت نامه ها و دائره المعارف ها و غیره، دورتر از سه یا حداکثر چهارقرن پیش نامقدور و محال است، تمام این گونه تالیفات را باید بسیار جدید و پس از عزیمت انسان به آب های آزاد جهان بیانگاریم و از آن مهم تر به یاد آوریم که از آغاز، تدوین کنندگان چنین مباحث نو، چنان که اسامی برجستگان آن ها، در تمام رده ها نمایش می دهد، عمدتا یهود بوده اند، به گونه ای که غالبا و مثلا در برخورد با کتاب های پایه در موضوع تاریخ، گویی مشغول خواندن توراتیم: اخشورش، ادر ملک، اسرحدون، تغلت فلاسر، قوم حیتی، بلشصر، هیستاسپ، سنخریب، شلمانصر، عیلام، لیدیه، بابل، آشور، ماد، میترادت، نبوکد نصر، نمرود، وشتی، آسیا، آرارات، که در تورات به معنای ملعون است، اردن، اریحا، اکد، مردوک، صور، صیدا، بیت لحم، تل ابیب، حضرموت، کالح، کنعان، لبنان، دریای سرخ، دمشق، سارد، سامره، شنعار، اور، عدن، کورش، داریوش، اردشیر، عشتاروت، فارس، که تورات به معنای پاکیزه می گوید، غزه، فرات، کپادوکیا و نینوا و ده ها نام تاریخی و جغرافیایی دیگر را، که تا دو قرن پیش تنها در تورات ضبط بوده، با همت مورخین یهود و برای تایید داده های تورات، به متن و مفهوم کتاب های تاریخ منطقه راه داده اند! آیا متوجه عمق فاجعه می شوید؟!
کسانی که این اوراق منضم به تورات را، که اینک تاریخ باستان خود فرض می کنند، پایه ای برای افاده های سیاسی و فرهنگی وقومی وگردن کشی نظامی نسبت به دیگران گرفته اند، اسیر دام توهمات اند وبرای اثبات داده های توراتی گریبان می درند، به خصوص که قرآن

هیچ یک از این اقوام توراتی جز بابل را به رسمیت نمی شناسد و از لوت و هود و عاد و ثمود می گوید.

«**آشور**: نام امپراتوری و کشوری که در قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد، تاثیر بسیار زیادی بر سرزمین کنعان داشت و **در وقایع کتاب مقدس به آن اشاره شده است**. سرزمینی که بین دجله و فرات و زاب قرار داشته و در شمال و شرق آن ماد و کوهستان ارمنستان بوده است. **قلمرو آشور به قدری کوچک و محدود بود که تصور حکم رانی آن بر تمدن دنیا بعید و غیر ممکن به نظر می رسد**. البته باید خاطر نشان ساخت که روابط موجود بین آشور و بابل در ایجاد آن بی تاثیر نبوده است. در واقع هیچ مرز طبیعی میان این دو قلمرو وجود نداشت و رودخانه زاب نیز هیچ گاه به طور جدی به عنوان مرز بین این دو کشور تلقی نگردید... **آشوری ها و بابلی ها از یک نژاد محسوب می شوند و سرزمین بابل و آشور نیز تقریبا یک سرزمین محسوب می شد**». (دائره المعارف کتاب مقدس۷ ص ۷۵۸)



قسمت پر رنگ نقشه کشور آشور در
۸۲٤ و بخش کم رنگ در ٦۷۱ قبل از میلاد است!

آشور کدام است؟ این نقشه که ترکیه و مصر و نیمی از بین النهرین را در اختیار دارد، و یا آن توصیف برگرفته از تورات که قلمرو آن را

به قدری کوچک و محدود می داند، که تصور حکم رانی آن بر تمدن دنیا را بعید و غیر ممکن دیده است؟ به زودی معلوم خواهد شد که هیچ کدام، زیرا اصولا آشور یک نام گذاری تقلیدی از تورات است. به ویژه که می گویند همان آشور ازهمه بابت توام شده با بابل، سرانجام به دست بابلیان برچیده می شود، تا بابلیان به واقع خود را برچیده باشند! این گونه دلبری ها و عشوه های حمارانه از آن است که برای اثبات آشورجزقصه های نوکنده برکتیبه های آماده شده در زیر زمین موزه لندن از قول و به نام آشور بانی پال ندارند.

«**بابل**: سرزمینی واقع در سواحل رودخانه فرات در سر زمین شنعار که به فاصه ٤٠ تا ٥٠ مایلی جنوب بغداد امروز و ۳۰۰ مایلی شمال خلیج فارس قرار داشته و واژه آن ریشه اکدی و به معنای «دروازه خدا» است. پایتخت این امپراتوری نیز به همین نام خوانده شده است. **بسیاری از محققان در مورد وسعت این شهر و شکوه و عظمت آن نظریاتی ارائه داده اند ولی هیچ مدرکی در مورد این شهر وجود ندارد**». (دائره المعارف کتاب مقدس، ص ۷٦۸)



نقشه امپراتوری بابل در زمان بخت النصر

این نقشه بابل در روزهای پایانی قدرت آن امپراتوری است، که با سقوط ساختگی آشور نیز فاصله چندانی ندارد. حیرت نکنید اگر به

شما همان نقشه آشور و این بار با رنگ زرد را به عنوان نقشه بابل نشان می دهند، زیرا چنان که در لابه لای گفتارهای رسمی آنان می خوانیم و عنقریب به خواست خدا عرضه خواهم کرد، هیچ یک کم ترین اطلاعی از تاریخ و جغرافیای منطقه ما ندارند و این همه جز تاییدیه هایی بر داده های تورات، در قالب بیان تاریخ و پیشینه مردم ممتاز این منطقه نیست!

۲۱۹. نگاهی به تاریخ نویسی های توراتی، ۱

خردمندان، هنگامی که در تورات های ترکی ۱۲۰ سال پیش، لغات فراوانی از زبان نوزاد فارسی می یابند، قانع می شوند که زبان اصطلاحا ترکی و زبان اصطلاحا فارسی موجود، دو برادر توامان از والدین یدیش منطقه اند که مراکزی معین، با فاصله ای کوتاه، از رحم فرهنگی ضعیف وسترون هردوسرزمین بیرون کشیده اند. ظواهرامر حکایت می کند که به این دوکودک علیل، نخست با اهدای الفبای عرب، رنگ و رودادہ وسپس درناتوانی وتنگناهای مکرربیان، دست شان را درغارت نامحدود و بی رحم و طلب کارانه لغات عرب باز گذارده اند.

> «**و اخشورش پادشاه یرن ودریا جزیره لرینن اوسته خراج قویدی و اونن شجاعت و جبروتنن هامی عمللری و مردکاین جلالنن شهرتی که پادشاه اونه جلال ویردی اولر او در مداین و فارس پادشاهلرینن تواریخ کتابنده محرر در.** و اخشورش پادشاه بر زمین ها و جزایر دریا جزیه گذارد و جمیع اعمال قوت وتوانایی او وتفصیل عظمت مردخای که چه گونه پادشاه او را معظم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتوب نیست»؟ (عهد عتیق، دو آیه نخستین از فصل دهم کتاب استر)

بفرمایید این هم قسمت دوسطری وبه تصادف گزیده دیگری از کتاب تورات، که برای هرمستعد آموختن و هر تسلیم شده به حقیقت، درس

های ذی قیمتی در خود ذخیره دارد. بخش به اصطلاح ترکی متن بالا در ریز بینی و آنالیز، برای قوم پرستان بسیار مایوس کننده است، زیرا در آن فقط پنج واژه ترکی: یر، اوسته، قویدی، ویردی و در، به کار رفته، که لغت پایه حساب نمی شوند، ادات آن، چون **همه** و **در**، ضمیر **او**، موصول **که**، حرف ربط **و** و چهار لغت آن: پادشاه، دریا، خراج و تاریخ، فارسی اند. هفت واژه دیگر: شجاعت، جبروت، عمل، جلال، شهرت، کتاب و محرر، که ستون کلام اند، عربی است! در نتیجه به وضوح می بینیم که متن ۱۲۰ ساله تورات که با اصطلاح امروز ترکی خوانده می شود، برای کسب الفاظ لازم، از لغات دو زبان، فارسی و عربی برداشت کرده، حال آن که متن فارسی، که از توراتی ۱۵۵ ساله اخذ شده، تنها از ۹ لغت عرب: جزیه، جمیع، اعمال، قوت، تفصیل، عظمت، معظم، ایام و مکتوب، کمک گرفته است. پس در زمان ترجمه تورات به ترکی، مترجم به دو مخزن کلام، یعنی فارسی و عربی و به هنگام برگرداندن آن به فارسی، تنها لغات کمکی یک زبان، یعنی عربی را در اختیار داشته است. آیا چنین نگاه بدیعی نمی گوید که یدیش منطقه پوریم، که اینک فارسی گفته می شود، نسبت به یدیش منطقه طوفان، که اینک ترکی می نامیم، نه فقط مستقل تر و کارآ تر، بل قدیم تر نیز بوده است؟! از این منظر و در مجموع معلوم می شود که هردو یدیش منطقه پوریم وحوزه طوفان، بی دریافت کمک وسیع از لغت و قوانین گویش عرب، هرگز توان تبدیل به زبان و اعلام عرض اندام فرهنگی را نداشته اند!

«بر اساس این نوع بندی، **زبان ترکی آذری، در این سرزمین، سابقه هفت هزار ساله دارد** و نقوش و حجاری های دیوارهای غارها و یادمان ها وسنگ نبشته ها و**کتیبه های بی شمار که در آذربایجان کشف شده**، به مثابه نشانه های مکتوب تاریخ آن **بر جای است**. در نوع بندی و شناخت جایگاه زبان ترکی آذری در ایران، فرضیه های علمی گوناگونی پیش کشیده شده است. بر اساس همه این فرضیه ها، **زبان «ترکی مادر» که در ماوراء تاریخ خفته است**، بنیاد همه

زبان ها، نیم زبان ها، گویش ها و لهجه های ترکی هزاره سوم و دوم میلادی بوده است». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ٣٤)

گرچه آشنایی با «مادر خفته در ماوراء تاریخ زبان ترکی» چندان آسان نیست، اما آماده ام در قفای صدیق تا آن سوی هر کوه قافی روانه شوم، به هر دیوار غاری رجوع کنم تا یکی از آن بی شمار نقوش و کتیبه های به زبان ترکی را با چشم سر ببینم. بدون تعارف، که در نقادی های فرهنگی جایی ندارد، به صراحت بگویم که قصه های صدیق برای جوانان ترک به میزانی خواب آور بوده است که در بیداری آینده حتی موجب تمسخر ترکان خواهد شد و اگر زهتابی و هیئت و هرکس دیگر را می شناسید که در معرفی فرهنگ و زبان و دیرینه قوم ترک از این گونه قصه سرایی ها فاصله گرفته و مطالب نو اندیشانه تری دارند، پس با اخراج امثال صدیق از عرصه این مداحی های امام زاده ای، نشان عناوین تولیدات تازه و صاحب آن را اعلام کنید، که وجود ندارد و سراپای ترک شناسی موجود، جز صحنه سازی های کودکانه فاقد دلیل نیست. با این همه و برای رفع شبهه گزینشی بودن نمونه های ارائه شده از تورات ترکی، بر آن شدم تا لغات غیر ترکی یک روی صفحه ای از آن کتاب را برشمارم، که باز هم در حاصل آن تغییری ظهور نکرد، جز این که احتمالا قوم پرستان، در جای رجوع به عقل بی کار مانده خویش، اتهامات تازه تری بر مترجم بی نوای تورات ترکی خواهند بست!

«راحت، ضیافت، خوش حال، جهت، شهر، شاد، هدیه، همه، پادشاه، ولایت، کاغذ، محکم، دشمن، غم، حزن، خوش وقت، تبدیل، فقر، ایام، قبول، جمله، محو، قصد، یعنی، تلف، حضور، قرعه، سبب، کتاب، تمام، کلام، موافق، واقع، محکم، قبول، ذریه، ملحق، تجاوز، تحریر، زمان، قبیله، ذکر، دفع، کمال، شدت، ثابت، ملکه، بنت، سلامت، صداقت، معین».

این ها لغات کمکی وانتزاعی پایه، به فارسی و عربی، در صفحه ۸۳۰

همان تورات ترکی است، که جان مایه آیات آن، در این وام واژه ها نهفته است. تعدادی ازاین لغات تا سه بارهم تکرارشده وآرایش هرصفحه، محدود به ٢٤ سطر و با محتوای قریب ۲۰۰ واژه و غالبا اسم خاص است و ترکان متفکر و دور مانده از آسیب تعصب را وا می دارد تا به تابلوی ترسیمی از زمان ظهور سیاسی و فرهنگی قوم خود، دقت بیش تری کنند.

اینک به ادامه مدخل پیشین باز گردم و فرصت دهم تا فولاد تعصب در اسید این استدلال های ناب پوسیده شود. باری، اشاره شد که دانایی های عمومی موجود، درباره هستی و هویت و فرهنگ و به خصوص تاریخ منطقه، بازتاب اطلاعات غربال نشده وخام تورات است و تقریبا تمام آگاهی جغرافیایی و اسامی تاریخی مورد نظر و مذکور در تورات، برای شرق میانه ماقبل ظهورمسیح، اینک به دائره المعارف ها و کتب درسی مسلمانان، به مثابه حقایق تاریخی منتقل شده، که بی شک قبول صحت هر یک، نیازمند بازخوانی سخت گیرانه مدخل مربوطه است. مورخ، به عنوان نمونه قصد بررسی مختصر عنوان آشور را دارد، که از میان آن بوی عفن خیانت ها و اقدامات ضد فرهنگی مولفان یهود متصاعد است. با این توضیح نخستین، که یهودیان از لفظ بابل نفرت دارند و هنوز هم نام بخت النصر یاد آور دوران اسارت آنان است که نزدیک ترین آثار این نفرت را در تخریب باز مانده های موزه بغداد در حمله فوق وحشیانه ارتش آمریکا به سرزمین عراق شاهد شدیم. ما وجود بابل را با یاد آوری این نام در قرآن مبارک منکرنمی شویم وآثار موجود، اطلاعات مربوط به تاخت و تاز وحضور بی مجوز هخامنشیان با ماموریت آزاد سازی اسیران یهود از بابل را تایید می کند. پروسه اختفا و حتی محو و نابود سازی نشانه های قدرت و تمدن کهن و یگانه بابل در سراسر جهان به دست یهودیان چندان به جد دنبال می شود، که اگر موزه برلن شرقی، اقدام به جمع آوری بقایای مظاهر تمدن بابل نمی کرد و آن سالن های هوش ربا را از آثار آنان نمی انباشت، شاید یهودیان کم

ترین ردی از بقایای آن عظمت بر جای نمی گذاردند و در یادداشت پیش خواندیم که دائره المعارف کتاب مقدس چه گونه قدرت و فرهنگ و عظمت بابل را دنباله ای از وجود آشور می دانست و نقشه هایی را دیدید که آشور را قدرت نخست منطقه نشان می داد!

«درگیرودار حوادث تاریخی که ذکر آن گذشت، تمدن جدیدی در شمال بابل و در حدود پانصد کیلومتری آن پا به عرصه وجود گذاشته بود. چون قبایل کوهستانی مجاور این تمدن جدید پیوسته آن را تهدید می کردند، مردم آن جا ناچار از آن بودند که برای جلوگیری از این حمله ها زندگی سربازی سختی برای خود اختیار کنند! در نتیجه، بر آن مهاجمان چیره شدند و **به تدریج شهرهای عیلام و سومر و بابل را نیز مسخر خود ساختند، بر فنقیه و مصر دست یافتند** و مدت دویست سال با نیرومندی خشونت آمیزی بر خاور میانه فرمانروا شدند». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۱)

ظاهرا باید از زبان ویل دورانت، این قصه مسخره با مضمون چیره شدن قبایل خشن کوهستانی بر تمدن های متعدد و کهن بین النهرین را، بی تقاضای مستندات همزمان و گواهی کافی، تنها از آن جهت که تورات نام آشور را به عنوان دشمن قوم یهود پیش کشیده، به عنوان شناس نامه و اعلام حضور آشور در حوزه شرق میانه بی زوال بپذیریم!

«دولت جدید آشور در اطراف چهار شهر واقع بر دجله یا نهرهایی که برآن می ریزد توسعه پیدا کرد؛ این شهرها عبارت است از آشور، که محل فعلی آن قلعه شرقاط است، و آربلا که اربیل کنونی است، و کالح که اکنون در محل آن نمرود واقع است، و نینوا که قویونجیک کنونی درست در مقابل شهر موصل، مرکز نفت در آن طرف دجله، بر جای آن قرار دارد. **در حفاری های آشور تیغه ها و چاقوهای ساخته شده از سنگ شیشه ای، تکه پاره هایی از سنگ سیاه رنگ دارای نقش های هندسی که نماینده اصل آسیای مرکزی آن هاست به دست آمده؛ همه این بازمانده ها مربوط به دورۀ ماقبل تاریخ است**». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۱)

بسم الله! این هم آشوریانی که به ضرب تیغه سنگ های شیشه ای تا آن سوی مصر را در تصرف خود داشته اند! استعداد ویژه ای لازم است تا مورخی در ابعاد ویل دورانت، این چنین خود را در تیررس تمسخر قرار دهد. دولت آشور که پیش از این بر قدرت های بزرگ منطقه مستولی شده، با چهار شهر در چهار گوشه بین النهرین، از آثار تمدن، تنها چند تکه سنگ سیاه به میراث گذارده که به جای چاقو به کار می برده اند، آیا نپرسیم بدون حربه آهنین، چه گونه بین النهرین را فتح کرده اند و اصلیت آسیای مرکزی آشوریان را تفننا قبول کنیم که ترکان نیز مدعی همان منطقه اند تا سرانجام این تذکر را بشنویم که یافته های شهری اشوریان مربوط به ماقبل تاریخ است ونپرسیم که نشانه های پس از تاریخ دولت جدید آشور متمدن و قدرتمند را کجا یافته اند؟!

«در آن هنگام که بابل هنوز در تاریکی حکومت کاسی ها به سر می برد، شلمنصر اول کشور های کوچک شمالی را در زیر فرمان خود در آورده و شهر کالح را پایتخت خود قرار داد، ولی باید دانست نخستین نام بزرگ در تاریخ آشور نام تیگلت _ پیلسر اول است. وی شکارچی ماهری بوده و اگر پذیرفتن گفته های ملوک دور از حکمت نباشد، **باید گفت که صد و بیست شیر را پیاده و هشتصد شیر را سوار، بر ارابه خویش از پای در آورده است**». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۲)

هرچند شما تیگلت پیلسر آشوری نیستید ولی می توانید امتحان کنید تا معلوم تان شود، اعم از سوار یا پیاده، در این عصر فراوانی اسپری، کشتن ۸۰۰ مگس نیز ممکن نیست. اینک دلیل سر برآوردن آشور درمنطقه بین النهرین آشکارمی شود: معرفی ناگهانی تیگلت پیلسر شیرکش، شهر کالح و شلمنصر اول، که هر سه اطلاع را بدون نشانه تاریخی از تورات بیرون کشیده اند و البته تدارک فرصتی تازه برای تذلیل بی مناسبت تمدن بابل که گویا در همان زمان که تیگلت پیلسر مشغول کشتار شیران بوده، در سایه حکومت کاسی ها به سر می برده اند، که کشف مرتبه تاریخی آن ها نیز ناممکن است.

«پسرش سناخریب فتنه هایی که در نواحی مجاور خلیج فارس برخاسته بود فرو نشاند؛ بر اورشلیم و مصر حمله برد و **از این حمله نتیجه ای بدست نیاورد؛** ۸۹ شهر . ۸۲۰ دهکده را غارت کرد، و ۷.۲۰۰ اسب، ۱۱.۰۰۰ خر، ۸۰.۰۰۰ گوسفند و ۲۰۸.۰۰۰ اسیر به غنیمت گرفت». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱٤)

چه گفت و گوی کشتن شیر باشد یا اسیر گرفتن خر، آشوریان دست ساز کنیسه، به کم قانع نبوده اند! ظاهر کار حکایت می کند که باید سناخریب را که باز هم یک نام معرفی شده در تورات است، از تعداد خران و گوسفندان و اسبان به غنیمت گرفته شناخت که هیچ یک زبان اعتراف و یا تصحیح مطالب مربوط به اصل ماجرا و سرشماری خویش را ندارند. این مورخین عالی قدر با ارائه این گونه آمارها، آگهی می دهند که خود به جز عوام الناسی مشغول تراشیدن سر گرمی های تاریخی و تبدیل سرمستانه مندرجات تورات به سرنوشت مردمی نیستند که از گذشته هیچ نمی دانند. برای ادراک مطلب کافی است بار دیگر به متن بالا رجوع کنید: سنخریب به اورشلیم و مصر **بدون کسب نتیجه** حمله می برد و فقط ۸۹ شهر و ۸۲۰ دهکده و ۷.۲۰۰ اسب و ۱۱.۰۰۰ خر و ۸۰.۰۰۰ گوسفند و۲۰۸.۰۰۰ اسیر به دست می آورد. متاسفانه ویل دورانت معلوم نمی کند اگر سنخریب از حمله به اورشلیم و مصر موفق بیرون می آمد، بر چند هزار شهر و ده و خر و اسب و اسیر دست می یافت؟!

«آشور، در پایان کار، از لحاظ هنر **به پایه معلم خود**، بابل، رسید، در ساختن نقش برجسته از آن پیشی گرفت. ثروت زیادی به طرف آشور و کالح و نینوا سرازیر می شد، هنرمندان وصنعتگران آشوری را تشویق می کرد تا برای اشراف و زنان اشراف، برای شاهان و کاخ های شاهی، برای کاهنان ومعابد، جواهرات و زیورآلات گوناگونی بسازند؛ فلزات را ذوب کنند و، چنانچه اثر آن بر روی درهای بلاوات دیده می شود، در شکل ساختن و تزیین ساخته های فلزی ماهر شوند؛ در ساختن اثاث خانه با چوب های قیمتی، و نشاندن سیم وزرومفرغ وسنگ های گران بها درآن ها پیشرفت قابل

ملاحظه ای پیدا کنند». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۲٦)

ناگهان همان بابل اسیر در تاریکی حکومت کاسی ها، به صورت معلم آشوریان استخدام می شوند تا شهرهای آن امپراتوری را از زر و جواهر و مفرغ و تابندگی های هنرمندانه هستی چنان پر کنند که باستان شناسان زمان ما بتوانند از میان آن همه زرق و برق، چند چاقوی سنگ سیاه بیابند و در سیاهه اموال ماقبل تاریخ آشوریان به ثبت رسانند!!!

«**پایان کار آشور**: با همه آن چه گفتیم، «شاه بزرگ، شاه مقتدر، شاه عالم، شاه آشور» در روزهای آخر زندگی از بخت بد خویش می نالید. آخرین لوحی که از وی به میراث به ما رسیده، **بار دیگر مسائلی را که در کتاب های سفر جامعه و کتاب ایوب مورد بحث قرار می گیرد، به نظر ما می رساند**: من به خدا و انسان، و به مرده و زنده نیکی کردم. چرا بیماری و بدبختی بر من چیره شده؟ من از فرونشاندن آتش فتنه در کشور و پایان دادن به کشمکش های خانوادگی ناتوانم. دسیسه ها و افتضاحات پیوسته بر من فشار می آورد و موجب پریشانی خاطر است. بیماری جان و تن، پشت مرا دو تا کرده و من که از شدت بدبختی فریاد می زنم، روزهای خود را به پایان می رسانم. در روز خدای شهر و در روز جشن، خود را بدبخت و بی چاره حس می کنم. مرگ چنگال خود را در من فرو کرده و مرا از پای در می آورد. روز و شب، از بخت خویش می نالم و زاری می کنم و درد می کشم. ای خدای من! بر انسان رحمت کن و چنان بخواه که اگر بی دین هم باشد بتواند نور تو را ببیند. ما نمی دانیم که آسور بانی پال چه گونه از دنیا رفته است. ریشه داستانی که بایرون به صورت نمایش نامه نوشته، می گوید که وی به کاخ خود آتش در افکند و در میان زبانه های آتش به هلاکت رسید، از کتسیاس است. این مورخ باستانی بسیار علاقه مند بوده است به این که چیزهای شگفت انگیز را در تاریخ خود بیاورد. **به همین جهت ممکن است گفته وی افسانه ای بیش نباشد**». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۳۱)

بالاخره ویل دورانت اعتراف کرد که مسائل مربوط به آشوریان را از

کجای تورات برداشته است!!! با این همه چه گونه و ازچه راه دریابیم این ناله و نفرین پیرزنانه را امپراتور مقتدری چون آشور بانی پال سر داده و نمی دانیم اعلام ناتوانی های معمول آدمی در اواخر عمر، حاوی چه نکته تاریخی مهمی بوده است تا سرکرده بزرگی، که گویا در کتیبه قلابی دیگری مدعی شده سراسر خاک ایلام را برای جلوگیری از رشد گیاه نمک پاشیده، برای ثبت شدت کمردرد خویش کتیبه فراهم کرده باشد؟!!

«آسور بانی پال **در ۶۲۶ ق.م** از دنیا رفت. چهارده سال پس از آن سپاهی بابلی به فرماندهی نبوپلسر، که با سپاهی مادی، به فرماندهی هوخشتره، و قبیله ای از سکاهای ساکن قفقاز متحد شده بود، برآشور تاخت و قلعه شمال را سریعا به تصرف در آورد. نینوا به همان صورت خراب و ویران شد که شاهان آن، پیش از این، شهر های شوش و بابل را به آن صورت خراب و ویران ساخته بودند؛ شهر را آتش زدند و مردم آن را کشتند یا به اسیری بردند؛ کاخی را که آسور بانی پال به تازگی ساخته بود غارت کردند و، به بدترین شکل، آن را ویران ساختند. **با یک حمله، آشور از صفحه تاریخ حذف شد**، و از آن یادگارها جز بعضی روش های جنگ و سلاح های جنگی و سر ستون های مارپیچی نیم «یونی» و اسلوب اداره کردن شهرستان ها بر جای نماند، همین شکل اداره است که از آن جا به پاریس و مقدونیه و روم انتقال یافته است». (ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۳۲)

این هم بیانیه حذف آشور، که ضمنا بر چند نام توراتی دیگر صحه می گذارد و آنان را به ورود در تاریخ این منطقه دعوت می کند. به سال شمار این نابودی، یعنی ٦٢٦ قبل از میلاد دقت کنید که ۱۰۰ سال بر تاریخ استیلای داریوش برسلسله هخامنشی مقدم است. آیا کسی می تواند صاحب منصبی در این گونه امور بیابد تا توضیح دهد: اگر آشور قرنی مقدم بر داریوش از صفحه تاریخ حذف شده است، پس آن آشور را که داریوش مدعی تصرف آن در بیستون است، کجا باید یافت!!؟ چنین است وسعت میدان نقالی های مربوط به

این حوزه، که یهودیان، از مسیر آن و با مساعدت نان خورانی که هر یاوه ای در باب خویش ودیگران را تبلیغ می کنند، دور اندیشی معمول ملت هایی در حوزه شرق میانه را نیز، مانند فهرست غارت سناخریب از اورشلیم و مصر، به یغما برده اند! اما این هنوز مختصری از ماجرای آشور بود.

۲۲۰. نگاهی به تاریخ نویسی های توراتی،۲

آن چه با عنوان کلی **تاملی در بنیان تاریخ ایران** نوشته ام و از جمله یادداشت های **ایران شناسی بدون دروغ**، جز پرده برداری از چهره پنهان دشمن اولیه واصلی مردم مسلمان وممتازشرق میانه، یعنی یهودیان نیست و هدفی جز دعوت به اتحاد اسلامی ندارد.

گستردگی متن و موضوع، در این بررسی ها، همراه مستندات محکم و مقدمات اقناعی، در نهایت لشکر دروغ را از همه سو سخت در محاصره دارد، و جبهه فریب را چنان ناتوان می بینم که ذخیره های پنهان خود را نیز برای ممانعت از بی آبرویی بیش تر خویش به میدان فرستاده است. به زودی و با مدد الهی معلوم خواهم کرد که هیاهوی تازه درگرفته نه با مبتدای دفاع از قوم و فرهنگ ترک، که عمدتا رو به تضعیف مستند خیره کننده طوفان نوح دارد که آبروی خاخام های تورات ساز را به باد داده و بر باور و احترام به قرآن قویم، در میان غیرمسلمین نیز افزوده است. اینک موظفین تازه ای اجیرند تا با رد وقوع طوفان در ترکیه، به تجدید آبرو برای داستان توراتی رخ داد جهانی آن بکوشند. این مطلب با مراجعه به درصد بیش تر گفتارهایی معلوم می شود که با قصد تمسخر طوفان در منطقه ترکیه و نه رد قدمت و استحکام زبان ترکان تدارک می شود! مورخ با معرفی والدین زبان فارسی و ترکی و زمان زایمان این دو زبان، قصد بی خانمان کردن آن ها را ندارد و تنها برداشتن پرده ای است که بدانیم از بنای تخت جمشید تا کتاب دده قورقود و از دیوان

شاه نامه تا مسجد شیخ لطف الله و از حافظ شیرین سخن تا شفای ابن سینا، از امپراتوران اشکانی تا کتیبه های ساسانی، از محوطه پاسارگاد تا امام زاده عون علی، از بت خانه سومنات تا خون ریزی چنگیز، از نمد مالی خلیفه مسلمین به دست هلاکو تا حکایات سلمان فارسی و سردار ابومسلم خراسانی، از دیوار چین تا سکه های پارتی، از کتیبه های قلابی هخامنشی در شوش و تخت جمشید تا کتاب شد الازار، از اتهام غارتگری به پیامبر در غزوات انجام ناشده تا خروج خوارج در برابر امام علی، از مکتوباتی در باب سیره و فتوح تا زیارت نامه ای نامفهوم، از شمال تا به جنوب و از شرق تا غرب، آن چه درباره هویت و هستی و فرهنگ و ادب هر یک از ما گفته اند، یکسره باطل و دروغ و قطعات حیله ای است برای به جان هم انداختن مسلمانان، که یهودیان به بهانه های کودکانه و اغلب ابلهانه به کار زده اند. بار کوه سانی که حمل به ظاهر ناممکن آن را بر دوش فوجی از به اصطلاح عالم و مفتی و مرشد و قاضی و روشن فکر خودی و انبوهی پادوی بی کار مانده و خارج شده از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی گذارده اند، که دانش نامه و مجوزی با کاربرد تبلیغ انواع دروغ های بافت کنیسه به دست دارند.

«به تعدد و تکرار می شنوم که نسبت دادن این همه توانایی به قوم کوچک یهود، علامت ابتلا به مالیخولیا است. کسانی به مالیخولیا گرفتارند که بی خبر از عناصر تاثیر گذار بر تحولات قرون اخیر، قدرت یهود را در سرزمین اسراییل جست و جو می کنند که اصطلاحا یک از صد یهودیان پنهان جهان را جمع نکرده است. آن ها نمی دانند مداخلات یهود در تاریخ و تمدن شرق میانه، تنها زنگ تفریح حضور آنان در تحولات اخیر جهان است و نمی توانند رد پای کنیسه را در تولید اروپای نو، در غارت آفریقا، در تصرف بس خونین سراسر قاره آمریکا، در نابود و بی هویت کردن بومیان آن، در تصرف چین و هند، در به هم ریختن پایه های سنت و اصالت در آسیای جنوب شرقی و در ژاپن و کره، در بر پا کردن دو جنگ جهانی و در تولید کوهی از اسناد و اشیاء و مکتوبات مجعول

فرهنگی ببینند و با خبر نیستند که هفتاد و پنج در صد تمام سرمایه های رسما در گردش جهان و به همین میزان مهره های برجسته روشن فکری آوازمند دنیا، دینی و غیر دینی، یهودی و آنوسی اند و بادبادک اوج گرفته به اصطلاح تمدن غرب و دنباله شرقی آن، تنها با فوت پول و برنامه ریزی فرهنگی یهودیان در هوا مستقر مانده و سقوط نمی کند و اطلاع ندارند از زمان تصرف وتخریب اورشلیم به دست اسکندر بزرگ، تا جنگ جهانی دوم، یهودیان بیش از دو هزار سال، مخفیانه و پراکنده و در سکوت، چون کرم درون سیب، شیره جهان را مکیده اند».

این پاراگراف را از نوشته های پیشین به این مناسبت منتقل کردم تا بار دیگر یادآور شده باشم که روشن فکری مستقر در شرق میانه و بل سراسر جهان، نظیر آن استاد تاریخ دانشگاه آتن که احمقانه سکه هایی با خط وزبان وتصاویر و تقویم و نقش خدایان باستانی خویش را پارتی می شناخت، از طریق تکرار پیرایش ناشده مشتی بافته های بیرون خرامیده از دانشگاه های غرب، که اینک با میزان صحت عمل آنان آشنا واز پیوندشان با کنیسه خبرداریم، خواسته وناخواسته و مجدانه در خدمت بنگاه ها و مراکزی عمل می کنند که قصد ایجاد آشوب و درهم ریزی آگاهی های مورد نیاز ما را دارند. می خواهم بی اندک مجامله آشکار کنم اوضاع پریشان کنونی در شناخت خود و در نحوه مراوده با یکدیگر، از کدام کوزه های با محتوای مسموم تراوش کرده و می کند؟!

«ترکان که به دنبال جهان گشائی های شگفت انگیز **در سه قاره جهان** امپراطوری ها و حکومت های عظیم جهانی و **مراکز تمدن و فرهنگ بی نظیر** تشکیل داده اند، در محیط های مختلف برای نگارش، **به اختراع و یا اقتباس الفباهای گوناگون** دست زده اند، اکنون **آثار فرهنگی بی شمار ترکان** با الفبای گوئ تورک، سغدی، اویغوری، چینی، مانوی، برهمائی، سریانی، عربی= اسلامی، ارمنی، رومی، لاتینی، روسی= اسلاوی، بر جای است در میان این الفباها، سه الفبای گوئ تورک، اویغوری و عربی= اسلامی **سه الفبای ملی**

ترکان به حساب می آید». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۵۰)

آیا چنین کسی که به این سلسله مراتب ساده لوحی می نازد و تا نفس دارد خط دیگران ، حتی عربی را، به عنوان مالک اصلی مصادره می کند و به خدمت قوم خود درمی آورد، طفلانه گمان دارد ترکان سه قاره را فتح کرده اند تا در آن تخم فرهنگ و تمدن بی نظیر خود را بپاشند، فرزانه ای دانشمند است؟ و اگر او و امثال او بی تحقیق، دروغ های یهود ساخته را تبلیغ می کنند، آیا ممکن است با این بررسی های نوین تاریخ همراه شوند؟!

«در ایران سه زبان باستانی **اوستایی**، **میخی معروف به پارسی باستان و پهلوی** را آموخته بودم. بر اساس علاقه ای که به باستان پژوهی داشتم، الفبا و مخزن واژگان اوستایی را در ۱۶ سالگی با مطالعه کتاب های **جکسن**، **پور داود و مراد اورنگ** فراگرفته بودم. به گونه ای که در سال ۱۳۴۸ توانستم بخش گاثاهای یسنا را ترجمه کنم و برگردان منظومی نیز از آن آماده ساختم و به تدریس این زبان ها در دانشگاه ها پرداختم. در آن روزگار خیال می کردم دوره باستانی ادبیات مکتوب ایران با اوستا شروع می شود و هیچ فکر نمی کردم بیست سال بعد با متونی آشنا خواهم شد که ریشه در زبان مکتوبی دارد که نزدیک **سه هزار سال پیش از تدوین اوستا** در ایران و سوی های آن رایج بوده است و آن زبانی است که در این کتاب به آن **ترکی باستان** نام داده ایم». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۱۱)

افتخار او در این است که کتاب های جکسن و پورداود را از بر کرده، نه این که به نقد آن ها نشسته باشد! آیا کسی که از خدمت به اثبات قدمت و پیش تازی زبان فارسی، با دیدن تصویر دو قطعه سنگ، به اثبات قدمت و قدرت زبان ترکی تغییر شغل می دهد، بی آن که اسناد تصورات پیشین خود را ابطال کند و بر اوستا و خط و زبان اش لکه بیاندازد، آیا آماده است در باب قلابی و نوساز بودن اوستا و سنگ نوشته های نوساخته اورخونی و اویغوری و انبوهی مدخل نو،

سخنی بشنود که دانش نامه اش را به دهانه کوزه ای می چسباند؟ و آیا این ترس خوردگان و ماندگان که نگران ابطال اسباب نان خوری خود اند، ممکن است از نوشته های پورپیرار چیزی بیاموزند که پایه های مکتب بنیان اندیشی شرقی را گذارده و بسیاری را از معرکه چنین مارگیران اجتماعی دور کرده است؟!!

«به برخی از یافته های ترکی باستان که از سوی بازیگران باستان شناسی ایران مسکوت نگه داشته شده اشاره می کنم:
- ظرف فلزی سنگین وزن مخروطی شکل که در سال ۱۳۳۳ ش. کشف گردید و اکنون در موزه ایران باستان است.
- یک رشته از آبرو های زیرزمینی در مشرق مدخل نیمه تمام گوشه شرقی تخت جمشید در سال ۱۳۳۳ که سنگ نبشته های ترکی دارد.
- کشف سه قمقمه سفالی مخصوص سواره نظام و پیاده نظام و دیزی سفالی درسال۱۳۳۵ ش. که اکنون در موزه تخت جمشید است.
- کشف دو خم بزرگ سفالی به بلندی ۱/۳۰ و محیط ٤ متر قطر دهانه ۲۸ سانتی متر در تخت جمشید که ظاهرا برای نگهداری غلات و آرد و حبوبات بکار می رفته است.
- کاوش های «گوی تپه» در آذربایجان در سال ۱۹٤۸ به سرپرستی ت. برتون براون نماینده مکتب انگلیسی باستان شناسی در عراق.
- کشف یک صفحه برنزی با نوشته های ترکی باستان و با تصویر گیلیگمش متعلق به قرن هشتم پیش از میلاد.
- کشف چند غار با نقوش و حروف فرهنگ دیر سال ترکی در اطراف ارومیه از جمله غار «داور زاغاسی» و «غار تمته» در دوره «نازلی» توسط کارلتون کون در سال ۱۹٤۹.
- کشف آرامگاه شاهزاده ترکان ماننائی در جنوب دریاچه ارومیه نزدیک «تاش تپه» مربوط به قرن نهم پیش از میلاد که کتیبه ای در روی سنگ به زبان ترکی باستان داشت و اکنون یک قطعه از آن در موزه بریتانیا قرار دارد.
- کشف چند ظرف منقوش با نوشته های ترکی باستان در طوالش ایران که اکنون در موزه ملی ایران نگه داشته می شود». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص۲۱)

چنین‌است مضمون نقالی های پایان‌ناپذیر، اززبان مرشدانی که جادو

زده، هر چیز موجود یا مخفی اطراف شان را متعلق به ترکان می دانند و اگر هیچ کس از این گونه سودا پراکنان نپرسیده و نمی پرسد که مثلا آن صفحه برنزی با تصویر گیل گمش به همراه متن ترکی آن را کجا باید دید، پس معلوم می شود که مجموعه نمایشات این سیرک سیار، از پستوی تاریکی در اورشلیم کارگردانی شده است. چنین صورت برداری از میراث ترک، که به دیزی و خمره و آدرس هایی از دارایی های ناشناخته و مفقود ختم می شود و تنقیه و تایید می کند که ساکنان احتمالی ماقبل تاریخ در غارهای حوالی ارومیه ترکی حرف می زده اند، آیا خبر از دست تنگی کامل مدعی آن نمی دهد؟ اگر صدیق از واهی بودن این گفتارها بی خبراست، پس چه گونه عالمی است و اگر از بی اساسی آن ها خبر دارد و نشر می کند، پس فرمان بردار کیست؟ اگر این کباده کش جلالت قومی، به خود اجازه می دهد جوانان ترک را به طلبکاری تکه سنگ نوشته ای به زبان ترکی و دو خمره حبوبات، آن هم در تخت جمشید بفرستد؛ ظرف سنگی بزرگ و سه قمقمه و دیزی سفالی را که خود نمی داند در کجا یافت شده و فهرست طویل دیگری از دارایی های موهوم و کم بها را، که نه آدرس دیدار دارند ونه حتی تصویری از آن به چشم دیده ایم، با قصد ایجاد فضای دشمنی عمومی به قوم خود می بخشد؛ آیا به واقع و با صدای بلند جار نمی زند که ترکان در هیچ نقطه ای از شرق میانه آثار حضوردورتر از دوسه قرن اخیر ندارند؟! بنا براین ایستادگی این و آن بر سر دارایی تاریخی، مادی و فرهنگی ترکان، مستند محققانه ندارد و تنها تلاشی است برای حفظ سطر نوشته های معیوبی که به تمامی از دانشگاه های دشمن همه چیز شرق میانه بیرون آمده است. پس بار دیگر به مبحث اصلی این یادداشت ها بازگردم، که سرانجام به پشتوانه محکمی در درستی مبانی این مباحث نو تبدیل می شود، که مرکز ترکیه کنونی را بر اثر عوارض طوفان، تا همین اواخر، خالی از نمایه های تمدنی و حضور ترکان وزبان‌شان‌را، درست‌همانند فارسیان، ازحوادث تاریخی هدایت

شده روزگار نو می داند.

«آسوریان خود را از نسل آشوریان کهن، یعنی مردمی که **در ۶۱۲ ق.م** به دست مادها و متحدین آنان مضحمل شد، می دانند، اما بر سر این سخن گفتگو های بسیار است. آشوریان باستانی قوم و کشور خود را اشّور می نامیدند. آما آسوریان خود را سورایی، اسّورایی، و اثورایی می نامند، که نام اخیر بیش تر به آسوریان کوهستان نشین اطلاق می شود. واژه سورایی را شاید اختصار اسّورایی دانست. ولی درستی این فرض مسلم نیست، چنان که گروهی بر آنند که نام آسورب برای این قوم سریانی زبان عنوان جعلی است و به قول فیلیپ حِتّی، مبلغین آنگلیکن این نام را رواج دادند، ولی در آن زمان مورد پذیرش رهبران قوم نیز قرار گرفت. لیکن باید توجه داشت نام آشور پس از سقوط امپراتوری آشور ادامه داشت. **در سنگ نبشته های هخامنشیان اثورا (آشور) نام یکی از ایالات آن امپراتوری است**؛ در ۱۱٦ م، تراژان امپراتور روم ادیابنه، با ادیابن، واقع در شمال بین النهرین، را تسخیر کرد و آن را با نام «آشور» ولایتی از روم گردانید. این سرزمین که در اعصار گذشته قسمتی از امپراتوری آشور بود، بعدا باز به ایران ملحق گردید، در حالی که نینوا متعلق به آن محسوب می شد. آمیانوس که در دوره ساسانی می زیست آشور را یکی از ایالات ایران می خواند. در قرن دوم در آشور مسیحیانی بوده اند و تاتیان می گویند که او خود در«سرزمین آشوریان» به دنیا آمده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۳٦۷)

دائره المعارف اسلامی مدخل آشور ندارد و تنها از قومی می نویسد که اینک خود را آسوری می نامند که مطالب بالا کوششی برای برقراری پیوند میان آسوریان و آشوریان بی نشانه است و بدین منظور بار دیگر آچارهای مخصوص سفت کردن پیچ های دروغ، همانند تاتیان و آمیانوس به کار می افتند که گویی مورخان رومی و یونانی و در زمانی صاحب کتاب اند که امپراتوران رم نیز ناچار یادگارهای تاریخی خود را بر سنگ می نوشته اند!!!

«آشوربانی پال ۳٦ سال سلطنت کرد (از ٦۳۳ تا ٦٦۸ قبل از میلاد)، و اوآخرین پادشاه بزرگ آشوراست که دولت عیلام را منقرض کرد.

در عهد وی فرهنگ آشور به اوج رفعت رسید ، ولی جنگ های دوره وی اساس امپراتوری را متزلزل کرد. بعد از او ظاهرا بین جانشینان اش بر سر فرمان روایی نزاع در گرفت و نبوپلسر که حکومت بابل داشت اعلام استقلال نمود و با هووخشتره پادشاه ماد عقد اتحاد بست. در ٦١٤ قبل از میلاد مادها شهر آسور را گرفته و ویران کردند و دو سال بعد نینوا نیز دچار همان سرنوشت شد و بین **۶۰۸ تا ۶۰۶ قبل از میلاد** حران مقر جدید سلطنت آشور را هم مادها متصرف شدند و دولت آشور برافتاد. بابل از نو قد برافراشت و امپراتوری ایران تشکیل شد». (مصاحب، دائره المعارف، ذیل آشور)

این هم یک دائره المعارف دیگر، با متنی مملو از اسامی توراتی، که به وجهی عجیب دولت آشور را با همان سمبل باسمه ای آشور بانی پال معرفی می کند که خواندیم در کتیبه ای دردهای نقرس خود را برای آگاهی آیندگان به شرح آورده بود، زیرا سازندگان و جاعلین این گونه کتیبه ها مطلب تاریخی مبسوطی در مورد موضوع جعل خویش ندارند، در تخت جمشید داریوش را وا می دارند تا هیجده بار تعلق طاقچه اتاقی به خویشتن را یاد آوری کند و آشور بانی پال را به نمک پاشی بر عرصه یک امپراتوری می فرستند!!! مصاحب در شناساندن مبداء پیدایش آشوریان و مرکز تجمع جغرافیایی آنان چیزی نمی گوید و مانند دیگران با به میان کشیدن پای آشور بانی پال فرهنگ آشور را در زمان او به اوج رفعت می رساند. مورخ به حقیقت در درک این نکته در می ماند که شرح این کوه وقایع، در باب تمدنی را که هنوز مرکز استقرارشان را حتی به تقریب نمی دانیم با چه مواد و مصالحی به دنبال یکدیگر چسبانده اند؟!

«مولف کتاب، آقای رابی منشی امیر به سال ١٩٠٦ پا به عرصه وجود گذاشتند. اجداد ایشان از (آدنا) در ترکیه، در جوار دریای مدیترانه به سوی موصل مهاجرت نمودند و **به سال ۱۸۰۲** به رضائیه «ارومیه» وارد شدند». (رابی منشی‌امیر، تاریخ آشور، ص ٥)

کتاب دیگری داریم به مثابه روایتی دست اول، با نام تاریخ آشور، از محققی به نام رابی منشی امیر، که مانند دیگر وارد شوندگان به این

منطقه، از ترک و کرد و لر و آسوری و فارس، تاریخ حضوری در محدوده ۲۵۰ سال پیش دارد. شاید او بداند که بساط امپراتوری آشور در کجای بین النهرین پهن بوده است!

«مملکت آشور در قسمت شرقی بین النهرین واقع شده بدین معنا که قسمتی از کوه های شمالی و قسمت دیگر زمین مسطح و دشت هموار را اشغال کرده است. این سرزمین محدود از **شمال به ارمنستان**، از مشرق به کوهستان های کردستان یا **کوه های زاگرس**، از مغرب به دریای مدیترانه و از **جنوب به صحرای عربستان تا الجزیره**. قسمت علیای مملکت آشور تپه های جوار موصل را تا حوالی جنوبی نهر فرات فرا گرفته است و از آن جا به قسمت شمال تپه های (سینگار) پائین تر از شهر (ماردین) امتداد می یابد و به نزدیکی دیار بکر نیز می رسد، **آغاز سلطنت آشوریان در این جا بوده است**. در قسمت علیای سرزمین آشور سه مرکز تجاری نزدیک موصل قرار داشتند. شهر نینوا بزرگ ترین مرکز تجاری محسوب می شد که تمامی کاروان ها از این شاه راه عبور می نمودند و به دیار بکر می رفتند دومین راه کاروان رو از نینوا به نصیبین منتهی می شد و سومین راه از نینوا به شهر ماردین ختم می گشت. در قسمت سفلی، یعنی قسمت مسطح دشت، شهرهای قدیمی، شهر قدیم آشور، شهر تیگریت، شهر کلاخ، شهرآربلا، قلعه شرگت، دیاله، شهر دورشاورکین وغیره واقع شده بودند. آشوری ها در این زمان به نهرهای دجله و فرات سد زده و این شهر را مبدل به بهشت برین ساختند و به مناسبت وفور آب، باغات سرسبز و خرمی به وجود آوردند و آن جا را رشک دنیای کهن نمودند». (رابی منشی امیر، تاریخ آشور، ص۳۳)

بفرمایید این هم آشور رابی منشی امیر، که از ارمنستان تا الجزیره امتداد دارد! با اوصاف هوش ربایی که می خوانید: سدهایی که بر دجله و فرات بسته اند و باغ هایی که آشور را رشک برین دنیای کهن کرده است. با شهرهای بی شمار و مراکز تجاری فعال و راه های کاروان گذر کافی. آیا از این شهرها و کاروان سراها و سدها و غیره چه به جای مانده است؟ هیچ جز انبانی از دروغ!

> «**علل پیشرفت آشوری ها**: نظر به این که آشوری ها شاه دوست محسوب می شدند، لذا همواره مطیع و فرمانبردار بوده شاه را آیت عظمت و پیشرفت خود می دانستند و اوامرش را از جان و دل اطاعت می کردند و سلاطین نیز همواره مصالح کشور را در نظر گرفته و اوامر مبنی بر آبادانی صادر می کردند، مردم اوامر آنان را با جان و دل می پذیرفتند و درنتیجه هم درامور سیاسی و هم نظامی و هم غیره پیشرفت خاصی نمودند به طوری که این پیشرفت موجب حیرت و اعجاب است». (رابی منشی امیر، تاریخ آشور، ص ٣٤)

کتاب رابی منشی امیر در سال ١٣٤٦ شمسی چاپ شده است. در آن زمان رسم بر این بود که تمام ملت ها شاه پرست معرفی شوند و چنین شد که آشوریان رابی امیر نیز شب و روز را به ذکر سلامت شاه و انجام اوامر او می گذرانده اند. آیا می توان از راه این مبطلات مضحک به تاریخ آشور واقف شد، آنان را شناسایی کرد یا لااقل حوزه جغرافیایی و زمان تسلط شان را شناخت؟! و آیا حیرت انگیز نیست که این جملات سخیف بی اساس را در جای هویت و دیرینه مردم این حوزه قرار داده ایم؟!

۲۲۱. نگاهی به تاریخ نویسی های توراتی، ۳

این وبلاگ، بنا به روال خود، هر مدخل نوگشوده را، چنان از جوانب گوناگون بررسی می کند، که مفر و مسیر گریزی برای منکر بهانه گیر باقی نماند و مواردی در ارائه دلایل، کار را به افراط هم کشانده است، حال آن که در مراودات معمول و حرفه ای، در این گونه مفاتیح و مقولات، مثلا اثبات مدخل نوساز بودن زبان ترک و فارس را، فقط اشاره به فقدان برگ نوشته ای با خط و زبان ترک و فارس ، بر مواد و ماتریالی کهن، کفایت می کند و دهان مخالف عاقل را می بندد، بی آن که نیاز به مراجعات ومباحث دیگرباشد و اگرنخستین ظهورکتابت

این دو زبان را بر مواد جدید و نیز متوسل به الفبای همسایه و متن را هم به وجهی فقیرانه وام دار لغت عرب بیابیم، پس هر ادعایی در باب قدمت هر یک از این دو زبان، با زیاده روی در کج فهمی متعصبانه برابر است. آموزنده ترین قسمت این فانتزی خط زبان ترک، آن جا بروز می کند که ترکان همان خط عاریه گرفته از اعراب را در فاصله ی کوتاهی پس می دهند و الفبای کلیسا را به عاریه برمی دارند! به علاوه ازآن که دریادداشت ۲۰۷ و اشارات پیش از آن، با استناد به تصاویر محکم و مربوط، نشان دادم که ساکنان ترکیه امروز، از نظر سفال و صورت و پوست و مو نیز اندک تعلقی به فرم و الگوی مردم ترک خوانده شده ماورالنهر ندارند و کاملا به ساکنان اروپای شرقی شبیه اند، پس دعوت اشباحی از سوی شرق به ترکیه، در قالب مهاجمان سلجوقی و غزنوی و مغول و غیره، مناسب کاسبی معرکه گیران و علی البدل احضار ارواح است، چرا که این گونه تصورات عامیانه و خام، جز گور تازه ساز رسوایی در حوالی شهر ری امروز، مستند دیگری ندارد. اینک و به دنبال مجموعه ای از پی گیری های هویت شناسانه و به قضاوت آراء و اسناد، از منظر این مورخ، مبحث ورود چند کلنی انسانی از غرب، در قرون اخیر، با ماموریت بر پا کردن خیمه و خرگاهی برای ترکان و فارسیان، در منطقه بی سکنه آسیای صغیر و ایران، به هدف افتتاح مراکزی برای ایجاد انشقاق در دین اسلام، اثبات شده اعلام می شود. با این همه مایلم برگ تازه ای از شیادی های یهودیان در تدوین تاریخ منطقه را رو کنم، تا شاید از بر کنندگان موهومات صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و شرق را به تامل وادارد. بی تردید برای دارندگان عقل سلیم و خردمندان نازک اندیش و بنیان شناس، که اینک با اصلی ترین گرهگاه مسائل تاریخ شرق میانه، یعنی وقوع طوفان نوح در ترکیه و رخ داد حادثه پلید پوریم در شرق میانه ممتاز آشنا شده اند، برخورد با مدخل زیر چون برداشتن آخرین گام در این ماراتن تاریخی نفس بر شمرده می شود.



نقشه آشور کاغذین در حد اکثر گسترش خویش

«آسوریان: نام قومی از نژاد سامی، **ساکن بابل** که سپس به سواحل وسطای دجله و جبال مجاور آن هجرت کردند و در آن جا دولتی کوچک به نام آسور بنا نهادند و آسور نام رب النوع معبود آنان بود. پای تخت این ملک نیز در ابتدا شهری به همین نام بود ولی در دوره های بعد شهر کالاء، در تورات کالح، و سپس نینوا را عاصمه ملک کردند و استقلال آنان میان قرن هیجدهم و پانزدهم قبل از میلاد است. و رفته رفته این دولت بزرگ شد، از طرفی تا مصر و از یک سو تا کویر ایران و ارمنستان انبساط یافت و **ماد و پارس دست نشانده او شدند**. و ایلام را از میان برداشت. پس از ده قرن مردم ماد بر آن دست یافته و در ٦٠٦ قبل از میلاد منقرض شد». (دهخدا، لغت نامه، ذیل واژه آسوریان)

این آخرین نقل درباره آشور از زبان دهخدا هم، همانند دیگر یادمان های لفظی آشور، مملو از سخن سرایی های بی سر و ته و غیر مستند است که برای اثبات بدایت تاریخی آن، آشوریان را که در اسناد موجود، قریب ۵۰ سال مقدم بر تولید دروغین امپراتوری پارس منقرض شده، بر دولت پارس هنوز تشکیل نشده غلبه می دهند! بی شک این همه سر درگمی، حتی در تعاریف لفظی آشور، که

در تمام منابع مربوط، دو آشور برابر در هیچ موردی باقی نگذارده، فقط و فقط حاصل آن است که مورخین یهود دولت آشور را از شکم آثار وبقایای تمدن بابل بیرون کشیده اند تا با شریک کردن آشور، از نشانه های گستردگی و عظمت بابل بکاهند و برای نام گذاری های قومی تورات های تازه ساز، اعتبار بتراشند.



این هم نقشه و موقعیت سرزمین حیتی ها به رنگ تیره، که جز چند کلامی در تورات آدرس تاریخی دیگری ندارد و اگر تمام اوراق و مکتوبات مدنیت را زیرورو کنید، به میزان نمایه نوک سنجاقی از حیتیان مبدایی نخواهید یافت. مورخ در سرگیجه این حیرت است که از چه راه و با کدام بصارت برای قومی بدون امکان توصیف کلامی هم، نقشه حضور جغرافیایی برابر رسامی بالا و درست در همان حوزه اقتدار آشوریان کشیده اند؟!

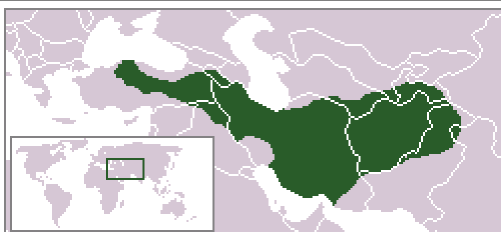
«**حتییان**. ذریه حت ابن کنعان می باشند که در طرف جنوبی یهودیه در نزدیکی حبرون ساکن بوده اند. پیدایش ۳:۲۳ و زوجه عیسو نیز

از بنی حت بود و دو نفر از بنی حت نیز در میان نگهبانان داود ذکر شده اند... حتیان مردمی بودند که در آثار مصری ختا یا خیتا و در نقاشی و حجاری آشوری حیتی خوانده شده اند. از منابعی که از مصری ها و آشوری ها و حتی از خود حتی ها به دست آمده، چنین معلوم می شود که حوزه اقتدارشان در زمان ترقی و تعالی از جزایر یونان تا فرات بوده است... و خطوط هیروکلیفی که هنوز هم کاملا خوانده نشده آثار این ها **در آسیای صغیر** را نشان می دهد». (هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۳۱۳)

حتی ها را به طور کلی قومی ساکن آسیای صغیر و در مرکز ترکیه کنونی گفته اند با توضیحات و توصیفات اندکی که برابر معمول در منطقه ما، سرانجام آن به هخامنشیان مزدور یهود ختم می شود!

«نخستین حکومت مرکزی که در ترکیه تشکیل شده است مربوط به تمدن حیتی ها از قرن ۱۸ تا ۱۳ پیش از میلاد بوده است. حیتی ها از اقوام کهن هندواروپایی و از نخستین استفاده کنندگان ابزار آهنی بوده اند. **پس از حیتی ها حکومت ها و فرهنگ های زیادی** بر منطقه ترکیه امروزی مسلط شدند و میراثی غنی به جای گذاشتند. از میان این ها می توان به **لیدیایی ها** اشاره کرد که نخستین سکه های جهان را از آلیاژی از طلا و نقره ضرب کردند. در قرون پس از آن یونانیان غرب ترکیه را برای زندگی گزیدند **و در نهایت امپراتوری هخامنشی سراسر منطقه را تحت سلطه خود درآورد.** پس از زمان اسکندر ترکیه حکومتی یونانی داشت و سپس به امپراتوری روم شرقی، بیزانس، تبدیل شد. آخرین حکومت مهم منطقه پیش از دوره مدرن حکومت عثمانی بود». (نقل از ویکی پدیا)

ملاحظه می کنید که در هر فرصتی برداده دیگری از مندرجات تورات صحه می گذارند و سهم این یادداشت کوتاه تثبیت لیدیایی هاست که باز هم از اقوام توراتی ساکن آسیای صغیر است. باید اندکی دیگر حوصله کنید تا منظور از این همه حقه بازی متنوع که از سرچشمه داده های تورات جوشانده اند را برملا و بی ارزشی تام و تمام تالیفات تاریخی موجود را معلوم کنم.



نقشه امپراتوری ماد

این هم امپراتوری وسیع مادهاست که نام آن ها را به صورت مدیان از تورات بیرون کشیده اند و حیرت آور است که کتیبه بیستون نیز به تقلید تورات آن ها را مدیان می خواند. حتی همین باستان شناسی بی آبروی یهودی نیز تاکنون نتوانسته است، پاره خشت و نعل پاره ای از این مادها و یا مدیان را ارائه دهد تا به نوعی مورخ را نسبت به حضور این قوم دل گرم کند. اوضاع و اطلاعات کلی درباره این قوم چندان مفتضح است که ویل دورانت در باب آن ها چنین می نالد:

> «آیا مادها که **نقش مهمی در برانداختن دولت آشور داشته اند**، چه گونه قومی بوده اند؟ پی بردن به اصل این قوم بدون شک، امری است که رسیدن به آن دشوار است. تاریخ کتابی است که همیشه آدمی بایستی از وسط آغاز کند». (ویل دورانت، مشرق زمین گهواره تمدن، ص ٤٠٥)

با استفاده از این اعتراف به نایابی ابتدای کلاف تمدن های توراتی بین النهرین، آیا می توان برای تاریخ این منطقه شال گردن و لنگه جورابی بافت؟ توصیف و توصیه ای که ویل دورانت در نحوه قرائت تاریخ دارد، تنها برملا کننده اسلوبی است که شخص او در به دنبال هم بستن آن همه اوراق درباره تاریخ جهان به کار برده است. کلاف تالیفات او نیز فاقد ابتدای نخ، یعنی شناسایی ماجرای هولناک پوریم و منطقه بروز طوفان است. حالا مورخین یهود مقرر کرده اند چنین مادهایی که ویل دورانت از آغاز و مبتدای آن ها هم بی خبر است،

آشوریانی را براندازند که نشانی از آنان نیافته ایم!؟ این است بقایای لت و پار شده آن بالون متورم تاریخ نویسی قلابی برای تمام جهان و به خصوص شرق میانه که در نیمه راه مقصد، با وزش طوفان مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران، از آسمان سقوط کرده است!

«لفظی است مشتق از مدی ابن یافث پیدایش ۲:۱۰ و اول تواریخ ۵:۱ و مدی بلادی را گویند که در شمال و شمال شرقیش نهر ارکسیس و دریای قزبین و قرثّیه و هرکانیّه و دشت فارس به مشرق و فارس و سوسیانا به جنوب و آشّور و ارمنیّه به مغرب آن واقع است. طول این مملکت از شمال به جنوب ۵۵۰ میل و عرضش از مشرق به مغرب ۲۵۰ الی ۳۰۰ میل و مساحتش۱۵۰۰۰۰ میل مربع است. مدی در سابق به شش مقاطعه تقسیم یافته بود و در ایام یونانی ها و رومانیان بدو مقاطعه تقسیم یافت یکی را اتروباتینیّه و دیگری را مادای بزرگ می گفتند. اما اتروبینیّه در شمال و شامل اراضی بود که در میانه دریای قزوین وکوهستان شمالی نهر زاغروس واقع است این اراضی به قدر ۳۰۰۰ قدم فوق سطح دریا و دارای سلسله کوه ها و دشت ها است خاکش حاصل خیز و انواع سبزیجات بقولات در آن جا روید. اما مدی کبیر در جنوب و مشرق اتروباتینیّه واقع در جنوب ومشرق کوهسار دارای اشجار عظیم و بیشه های مهیب است و خیلی بار آور و حاصل خیز است. اما طرف مغرب و جنوب شرقیش سنگلاخ و خالی از گیاه و سبزه و دارای ریگ زاریست که متدرّجا به صحرای فارس منتهی می شود و اکبتانا همدان معروف قصبه این هردو مقاطعه می بود».

این تابلوی اعلام جنون و تفسیر عدیم النظیر بر نام مدی در تورات نیز اندک گره ای از شناخت ماد باز نمی کند و تاکنون کسی نتوانسته است مرجع و مبتدایی برای توضیح و توصیف تاریخی ماد بتراشد و آن چند کلامی را که در این جا و آن جا در باب تاریخ و قوم ماد می خوانیم، نمی تواند از این اقرار دیاکونوف، مولف تنها کتاب درباره تاریخ قوم ماد معتبرتر شمرده شود.

«نوشتن تاریخ ماد، به علت وضع منابع ، کاری فوق العاده و پیچیده

> است. تا اواسط قرن گذشته وضع ماد تقریبا **مانند دیگر کشورهای خاور باستانی بود** و درباره سرزمین مزبور و همسایگان آن، جز اطلاعات قلیل نیمه افسانه و جسته و گریخته مولفان یونانی چیزی در دست نبود. ولی در صد سال اخیر گرچه علم تاریخ با مقدار زیادی مدارک و اسناد مربوط به تاریخ بابل و آشور و دیگر کشورهای خاور باستانی تقویت شده و هزاران سند کتبی و آثار زیر خاکی از ده ها شهرک به دست آمده، اما بررسی **اوضاع ماد از مسیر عمومی و پیشرفت علم تاریخ برکنار مانده** است. کافی است یادآور شویم که هنوز در قلمرو مادها یک شهر هم مورد حفاری قرار نگرفته و **حتی یک اثر کتبی نیز که مربوط به دوران مادها باشد در دست نیست**». (دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۱۱)

آیا نگارش تکمله ای بر این اعتراف نامه صریح دیاکونوف ضرورت دارد، که ضمن آن برترین محقق در موضوع تاریخ ماد، در باب بی خبری محض از اوضاع آن قوم، قلم زده است؟! آیا با چه میزان وقاحت شرم آور، انحلال قوم آشور بدون شناس نامه را به دست مادی های فاقد مومیایی تاریخی ممکن کرده اند؟!



حالا نوبت اورارتوهاست که بخش زرد رنگ تصویر بالا نقشه و نمایش وسعت امپراتوری آنان است. باور کنید تمام منابع تاریخی و انسکلوپدیک، حتی مجموعه ویل دورانت، که استاد وراجی است، درباره اورارتوها به کلی ساکت اند، کم ترین توضیحی در باب این

امپراتوری ندارند و با این همه می بینید که نقشه ای هم برای حوزه قدرت آنان ترسیم شده است!!!

«تاریخ اورارتو، یا دولت وان، که باستانی ترین دولت در سرزمین فعلی شوروی است، **تاکنون چنان چه باید و شاید پژوهش نشده است**. ماخذ عمده اطلاعات ما درباره تاریخ اورارتو، متون کتیبه های آشوری و اورارتو به خط میخی و به طور عمده نوشته هایی است که از لشکر کشی های شاهان حکایت می کند. **این خود نشانه ناقص بودن اطلاعات و دسترسی نداشتن به جوانب عمده و بسیار مهم تاریخ این دولت است**. پژوهش های کم ثمر باستان شناسان درباره دولت وان نمی تواند نواقص و کمبودهایی را که در نوشته های مربوط به این دولت وجود دارد، جبران کند. کاوش فقط در یک ناحیه، آن هم نزدیک شهر وان، در ناحیه شهر باستانی توشپا که پایتخت آن دولت بود، صورت گرفت... **ولی با این همه به طور کلی تشریح جامعه اورارتو امکان پذیر نیست**». (پیوتروفسکی، تاریخ اورارتو، ص ۱۳)

آیا این حضرات و پرفسوران عالی جاه، دیوانه اند؟! تاریخ اورارتوی پیوتروفسکی جزوه ای ۹۰ صفحه ای است، غالبا متکی به اشارات نام اقوام در تورات، که سرانجام نیز معلوم نمی کند اورارتوها چه کسان و ساکن چه مناطقی بوده اند، جز این که آنان را باستانی ترین قوم ساکن اتحاد جماهیر شوروی می شناساند؟!!



نقشه استقرار سلجوقیان در سرزمین ترکیه کنونی

و این هم بخش سلجوقی نشین ترکیه در قریب هزار سال پیش! با توجه به مندرجات تدریجی این سلسله یادداشت ها، ضرورتی در اثبات مکرر قلابی بودن چنین امپراتوری نمی بینم، که گویی برای بنای برجی در صد سال پیش و در گور خواباندن یکی از شاهان خود به نام طغرل، به تاریخ وارد شده اند، زیرا در سراسر شرق میانه و از جمله در محدوده نارنجی رنگ همین نقشه، جز همان گور تازه ساز شهر ری، به میزان یک شمعدان گلی آثاری از سلجوقیان نیافته ایم. سرانجام برای گشودن رمز و راز این همه شیادی، مورخ دعوت می کند تا بار دیگر به نقشه جغرافیایی مکان استقرار اقوام توراتی بالا دقیق شوید. آیا چه می بینید؟! مجموعه ای از تصورات گوناگون جغرافیایی در باب اقوام کهن و موهوم ساکن کنونی ترکیه، که درست همانند سلسله های اشکانی و ساسانی و طاهریان و صفاریان وغزنویان وسلجوقیان و غیره، که به قصد کشیدن پوشش بر تهی ماندن کامل آثار و علائم تمدن و تجمع در منطقه پوریم تدارک دیده اند، این نقشه ها نیز برای پر کردن لجنزار بی سکنه مانده ترکیه، با اقوام توراتی بی نشانه و مجعول مصرف شده است. سلسله های قدرتمندی از اقوام قدیم که به طور همزمان و به صورت چند قلو، همگی از شکم منطقه طوفان زده ترکیه بیرون آمده اند!؟ بدین ترتیب آیا روا نیست تصور کنیم که کنیسه از جغرافیای حقیقی وقوع طوفان نوح با خبر بوده است؟!

۲۲۲. بررسی بی باری و آلودگی در علوم انسانی

به نظر می رسد هنوز رشته های رنگارنگ آن رسن فریب را، که یهودیان بر حلقوم فرهنگی ما بسته اند، به درستی ندیده ایم و جز معدودی نمی دانند **که هر داده ای در زمینه مسائل انسانی، درست به دلیل منشاء دانشگاهی آن مردود است!** برای جذب و هضم این

مدخل کلان، کافی است توجه کنید که مخالفین با دریافت های تازه، در موضوع تاریخ و فرهنگ شرق میانه و مانع تراشان انتشار مقالات اسلام و شمشیر، کارشناسانی حوزه گذرانده و دانشگاه دیده اند که اینک به سیمای بررسان کتاب جلوه می کنند. هدایتگر آن ها در رد مطالب نو، مغایرت با ذخیره داشته های دانشگاهی و یا حوزوی آن هاست و بیافزایید خیل بزرگی از همین گروه کلاس و استاد دیده را، که هر چند به دنبال دیدار مستند تختگاه هیچ کس، به زاری و با احساسی از بی کسی می گریند، ولی نان شب خویش را در گروی سکوت وپیروی ستایش آمیز از اساتید شیاد و صاحب نظران فرهنگ فروش بین المللی می بینند و آماده نیستند حتی تاریخ بی چنگیز را بپذیرند، زیرا هر داده نو، به گمان آن ها، موریانه ای است که گوشه دانش نامه به زحمت فراهم شده آنان را می جود و پودر می کند! گویی این حضرات، استاد و کتاب های درسی شان را، حتی اگر مانده هایی از عهد رضا شاه باشد، نهایت علم و معلومات تا پایان جهان می دانند! چنین اصراری بر بقای در عقب ماندگی و این گونه واهمه از شنیدن سخن نو، بی تردید انعکاس و حاصل آن نحوه ی آموزش است که درسراسرعالم سخت منافع قومی وفرهنگی یهودیان را، از راه منع باریک بینی منتقدانه، پاسداری کرده است. هر چند گاه بر حال یهودیان هم دل می سوزانم که باروی بلند دویست سال ساخته خود در علوم انسانی را، که گمان آسیب بر آن نداشتند، بر اثر زلزله این تحقیقات، در حال واریز می بینند!

در اخبار ماه پیش خواندم و فیلم خبری آن را دیدم که سازمان جهانی یونسکو، درست در محوطه مقابل یکی از عمارات اش در وین، کوشک سنگی پر ابهت اما کوچکی به سبک مقبره حافظ در میان خیابان بر پا کرده بود که فراز پله های هر یک از چهار سوی آن، مجسمه های تناور حافظ و خیام و فردوسی و مولانا را نشانده اند؟! به صحنه بردن این نمایش مهوع از سوی یونسکو، که مسئول بازتاب شعور فرهنگی رسمی و بین المللی موجود است و در آن بالاترین

مقامات دانشگاه گذرانده جهان نان پاره می خورند، برای آن کس که نبض معترضی در تن اش می جنبد، کفایت می کند که نوازش صدای زنگ حقیقت را در گوش خود بشنود. باید کسی حوصله کند و افزایش حجم تبلیغات، در موضوع ایران شناسی دروغین یهود ساخته را در جهان و در این سرزمین اسلامی در چند ساله اخیر، اندازه زند تا معلوم شود که اورشلیم در برابر تحول پدیدار شده در موضوع شناخت پیشینه تاریخی و فرهنگی این منطقه و لو رفتن قتل عام پوریم، به چه اطوارهای کودکانه متوسل شده، که آخرین آن ها سی دی های آموزشی عظمت ایران باستان، بر مبنای افسانه های شاه نامه است که بنگاه سروش برای تخدیر ذهن کودکان و عادت دادن آن ها به قبول دروغ، بیرون می دهد. آیا این هجوم پر هزینه و به هم پیوسته علیه داده های مجموعه تاملی در بنیان تاریخ ایران را کدام مرکز جهانی سازمان می دهد؟!

تکیه گاه و مرکز پناه و زراد خانه اصلی چنین رزم ناتوانانه و بی خردانه، دانشگاه های سراسر جهان است که مکرر می گویم یک استاد عالی قدر دانشگاه آتن، در کرسی تاریخ، سکه ای با مشخصات کامل تمدن یونان را، چون عروسکی کوک وپرشده، بی‌آن که بخواند، به اشکانیان بیرون خزیده از صحاری ماوراء النهر می بخشد؟!! اینک اوضاع فرهنگی جهان در علوم انسانی چنین است که فقط می توان و باید به مطالب و مقالاتی توجه کرد که در بررسی های دانشگاهی و یا توسط ژورنال های تخصصی، مورد اعتنا قرار نمی گیرد. هرکس دراین زمینه مردد است، ازمیان این همه مدخل نو، فقط به سرنوشت مبحث نوکنده بودن کتیبه های پهلوی در نقش رستم، رجوع کند که چشم و گوش هیچ صاحب منصب فرهنگی در هیچ کجای جهان را نگشود، حال آن که انبوهی مردم عادی دانشگاه ندیده را به حیرت انداخت! از این طریق می توانیم با فرماندهی واحدی آشنا شویم که از جزوات و کتب درسی، تا برنامه ریزی کلان آموزشی جهان را، مهار و کنترل می کنند و به حکایات مرده ای جان می دهند که بخش

تنوع آداب و اعتقادات آن، در میان مردم شرق میانه، شاه بیت بیان مصیبتی است که بر ما گذشته است. مقاماتی که در پس هر یک، شارحی نام آور و دانشگاه دیده و غالبا یهود، در ترویج موضوع آن جان فشانی کرده است.

> «**یکی از پلتیک علما، القاء عداوت و دشمنی است، در بین مردم**، که یکی حیدری باشد، یکی نعمتی، یکی شیخی، یکی زیدی، گروهی شیعه، فرقه ای سنی، جمعی قادری، عده ای نقشبندی و به این قیاس، که هر یک سایرین را گمراه و کافر و زندیق و مهدرالدم می دانند و خود را فرقه ناجیه می خوانند و **بغض همدیگر را وسیله نجات و موجب سعادت ابدی تصور می نمایند**. بنابر این هر حجه الاسلامی و هر پیر ارشادی از این نفاق و اختلافات دارای یک عده تبعه مسلّمه خواهد بود، که مطیع و گوش به آواز حضرت او می باشند و نمی توانند پیش دیگری بروند یا با تبعه و مقلدین سایرین خلطه و آمیزش نمایند. در صورتی که پیغمبر اکرم دارای یک طریقه واحده و یک آئین واحد بیش تر نبوده و برای جمع تفرقه ها و رفع اختلافات مبعوث شده بود **نه این که یک ملت واحده متفرق به شش صد و هفت صد فرقه مخالف و متضاد بشود**». (شیخ محمد مردوخ کردستانی، سیاست المدن، دست نویس، قسمت دوم، ص ١١٤)

مگر جز این است که استاد دانشگاهی، به قصد فراهم آوردن حجتی بر صحت این همه موجبات تفرقه، صاحب نامی تصوری را از زمان های دور عهده دار و بانی و مبدع این و آن مکتب و مقام معرفی کرده و رساله و کتابی برای زمان ظهور هر یک از آنان از زیر زمین موزه و کنیسه و یا در بخش از نظر افتاده کتاب خانه ای در دانشگاهی بیرون کشیده است، با شارحی ظاهرا دود چراغ خورده که پس از چندی برای ما سلسله اشکانیه و ساسانیه، محمود غزنویه، قبرطغرل سلجوقیه در ری و مولانا در قونیه، فرقه اسماعیلیه، نهضت سربداریه، جنگ های صلیبیه، شاعران پرآوازه، تیمور لنگ، شاه عباس اول و اشرف افغان و... ساخته اند؟! آیا این همه کتاب کپک زده تاریخی در احوال این و آن را مگر نه نخستین بار دانشگاه های

بی آبروی غرب، با مهر تایید به ما قالب زده اند؟! اگر کسی اراده کند عمق منجلاب فرهنگی موجود را اندازه زند، همین یادآوری شیخ مردوخ به او می گوید با تمجمج و مجامله، مجادله و گذر از این تالاب دروغ ناممکن است و اینک به جان های شیفته از خود گذشته ای نیاز است که چشم در چشم علیه این هیولای برخاسته و بیرون خزیده از پستوی کنیسه وکلیسا وارد نبرد شوند.

با صاحب سخنی در همین باب تبادل گفتار می کردیم که مشغول به کار بزرگی است. با لحن عصبی و غیر معمول می گفت: اگر نظر دهند که روز است بدانید دروغ می گویند هرچند در آسمان خورشیدی ببینید، زیرا بی گمان آن نه خورشید، بل پروژکتوری است که آرایش خورشید داده اند. از همین مبداء است که غالبا بر کسانی که از تحقیقات علمی غربیان در این حوزه و آن باره سخن می گویند، دل می سوزانم و گوینده را در عهد عتیقی قرار می دهم که مربوط به ماقبل دوران بنیان اندیشی تازه از راه رسیده است. در حال حاضر قرنطینه مراکز توزیع غربی دروغ، که مانع انتشار سخن درست و سپر و سد گسترش دانایی صادقانه اند، کرسی های علوم انسانی در دانشگاه های جهان است، که به یک چینی هاج و واج مانده قبولانده اند تا جاده های حکیمانه ساخته شده اجدادش را، دیواری در برابر نفوذ مغولان بپندارد!؟ آیا می توان مقولاتی را از این قضاوت مستثنا کرد و کنار گذارد؟ به هیچ وجه، زیرا فرهنگ رسمی و در گردش دانشگاهی در تمام شاخه های علوم انسانی، جز زمزمه هایی در تایید و یا در صورت لزوم تکذیب هدفمند دروغی از زبان دروغ گوی دیگر نیست!

چنان که اشارات زیر از «کتاب هیچ کس جرات ندارد»، مصداق نوی هم در میان شبه روشنفکران و شبه صاحب نظران و شبه مسئولان فرهنگی و شبه مراکز دانشگاهی و شبه گروه های تحقیقاتی و شبه حوزه دیدگان ایران، یافته است. زیرا یهودیان، برای حفظ موقعیت و اقتدار و بقای ماسک و بزک مظلومیت بر سیمای قوم خود، برای

تاریخ جهان و به خصوص مردم شرق میانه، که قتل عام پوریم را در میان آنان اجرا کرده و طوفان نوح در بخشی از آن رخ داده، چنان گزافه های گوناگون بافته و چندان دانه زنجیر دروغ درهم فرو برده و درست از میان نیمکت نشینان و کرسی داران دانشگاه ها، به میزانی دلقک حقوق بگیر و ابلهان فاقد اندیشه موید گفتارهای درهم و برهم خویش اجیر و آماده کرده اند، که اینک نه تنها سالیان مدید است خردمند مستقل صاحب نظری، جز مکرر نویسان و کپی کشانی از همان تلقینات دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و کتاب های کهنه مطلقا مجعول نداشته ایم، بل حتی دعوت به نواندیشی نیز چنان موجب هراس این خیل متکی به نقل دیگران شده، که دیگر راه اندیشه آزاد را بر خود بسته و صلاح را در پشت کردن به موضوع و پناه را به همان سازمان دهندگان شیاد راهبر خویش برده اند و برای رهایی از رو به رو شدن با رخسار حقیقت، به نظر می رسد به ظهور و مساعدت شبه پوپ و گریشمن و هرتسفلد و اشمیتی دیگر چشم دوخته اند، تا به جای آنان چیزی بگویند، رسولان و منجیانی که از بخت نامساعد آنان دیگر ظهور نخواهند کرد، زیرا ظاهرا یهودیان نیز از تولید نظیری بر صاحب عناوین قلابی غالبا به گور رفته پیشین، در برابر استدلال های فولادین نو، درمانده به نظر می رسند! چرا که انسان از بی خیالی چند قرنه اخیر، که دانشگاه های غرب را مرکز دانایی و گمرک صدور دانایان می پنداشت، خارج شده است.

«کتاب **هیچ کس جرات ندارد** کتابی بسیار جدال برانگیز خواهد بود. ابتدا تبلیغات زیادی پیرامون آن به راه نخواهد افتاد، زیرا کسانی که نقشه های شان در آن افشا گردیده، **سعی خواهند کرد با حربه سکوت آن را خفه کنند ... این کتاب نه در محافل «ذی ربط» مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت و نه در کتاب فروشی های محلی در دست رس عموم خواهد بود.** افراد و سازمان هایی که در این کتاب افشا شده اند، سرانجام ناچار خواهند شد **با حمله به کتاب و یا نویسنده اثرات آن را خنثی کنند** این حضرات چنان منافع حیاتی

و عمیقی دارند که ناچارند **شما را از کشف حقایق باز دارند** و **برای حمله به این کتاب وسایل ارتباط جمعی را در اختیار دارند**... در مبارزه علیه این کتاب **بر غلط های چاپی انگشت خواهند گذارد** یا نکته ای قابل بحث را مطرح می کنند **و در صورت لزوم حتی به دروغ پردازی متوسل خواهند شد تا کتاب را لکه دار و از این راه موقعیت خود را حفظ کنند**. از لحاظ روانی بسیاری از مردم ترجیح می دهند گفته های کسانی را که می خواهند اطلاعات مندرج در این کتاب را تخطئه کنند، باور نمایند زیرا آدمی طبعا دوست دارد خبرهای ناخوش آیند را نادیده بگیرد». (گاری آلن. هیچ کس جرات ندارد، مقدمه، ص ۱۵)

نقل فوق را باردیگرمنتقل کردم تا شاید متوجه شباهت درشیوه ها در سراسر عالم شوید!! گلایه گاری آلن هم از کرسی های دانشگاهی و مسئولان فرهنگی مربوطه است که باید به حمایت از او بر می خاستند! اینک با مراجعه به سرنوشت مکتوبات گاری آلن و تامل کنندگان دراستحکام نظر درشاخه های علوم انسانی و ازجمله مقالات مجموعه تاملی در بنیان تاریخ شرق میانه، حکم جدیدی استخراج شده است که هر نوشته ای که بی مزاحمت در موضوع علوم انسانی منتشر شود، مورد تایید یهودیان است، حتی اگر ظاهری ضد یهود داشته باشد. زیرا فقط از مسیر تحقیقات شجاعانه است که سیمای افروخته دروغ سازان دانشگاهی برملا می شود که تنها به حفظ اعتبار و منافع آشکار و پنهان یهود مامورند. مگر به یاد نمی آورید آن فرانسوی بوشارلو نام را، که به مراتب و مسئولیت های آموزشی خود می نازید، در پاسخ ای میلی که نیمه کاره بودن بنای تخت جمشید را به او یادآوری می کرد، نوشته بود: **خوب، که چی**؟!! در حال حاضر هرکس در هرکجا و به هر ترتیب که بخواهد دست یهود را در هر زمینه رو کند، با عکس العمل یونیفورم و یکسان و دیکته شده و وقیحانه ای رو به رو خواهد شد که گرچه شرح بوشارلو مربوط به ایران است، اما سرمویی با رفتارآنان در فرانسه و آلمان و بلژیک و انگلستان و هر آدرس دیگر ندارد، چنان که اجرای روش های یکسان دیگری در آدم کشی را هم ، در فلسطین و عراق و لبنان

و افغانستان شاهدیم. راه مقابله با این داده های پر زرق و برق آلوده در هر زمینه و از هر مرکزی، جز این نیست که مجموعه آن ها را به عنوان آلاینده فرهنگ عمومی انسان از برابر چشم دور و مسئولان و ماموران و عاملان این بی رحمی فرهنگی اعمال شده در کرسی علوم انسانی دانشگاه های سراسر جهان را رسوا کنیم. بر این روال وظیفه است که از الف تا یای آن چه را به عنوان علوم انسانی به ذهن جهان، از قوم شناسی و زبان شناسی و فلسفه و حکمت و عرفان و هنر و مکاتب ادبی و شرایط نقد و تالیف، تزریق کرده اند، از خون فرهنگی خود بیرون بریزیم و اساسی نو و موشکاف و مستقل را پایه گذاریم **که متکی بر یافته های دانشگاهی غرب و شرق و سخن گویان حرفه ای آنان نباشد.**

«نوع بندی زبان های ترکی: علت تفرق و گوناگونی **زبان توانمند و سرشار ترکی**، حوادث تاریخی، شرایط اقلیمی و ویژگی های آوائی بوده است. هیچ یک از زبان های مرده وزنده جهان، به اندازه زبان توانمند ترکی دارای انواع، گونه ها، لهجه ها و شیوه های فراوان نیست. هم از این روی، اگر محمود کاشغری صاحب «دیوان لغات الترک» را نخستین زبان پژوه شناخته شده ترکی بدانیم، **باید بگوئیم که ده قرن است** دانشمندان و زبان پژوهان پیرامون نوع بندی گویش ها، لهجه ها و شیوه های زبان ترکی اظهار نظر می کنند... اما، باید اذعان کرد که **نخستین بار در سال ۱۸۸۳ از سوی رادلف برای زبان های ترکی یک شجره علمی تدوین شد**». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۸)

صدیق نمونه ای از محصولات همان دانشگاه هاست، کاری به مفهوم مباحث بنیانی ندارد، پوریم را نمی شناسد، یونانی از آب درآمدن اشکانیان ذهن او را مشغول نمی کند، به حک جاعلانه کتیبه های هخامنشی برای شاهان پس از خشایارشا اعتنا ندارد، نقر جدید کتیبه های ساسانی در نقش رستم، که با دست عالی مقام ترین کار شناسان و استادان دانشگاه های آمریکا انجام شده، خالی به خیال او نمی اندازد، از وارد شدن به مسائل امپراتوری ساختگی چنگیز

مغول نفرت دارد و از آن می گریزد، نه فقدان تاریخی کاروان سرا و حمام و بازار و آب انبار کنجکاوش می کند و نه دیدن عکس تازه ساز بودن مسجد شیخ لطف الله آزارش می دهد، او فقط مامور است به هر طریق و با توسل به هر تبلیغ دروغ، زبان ترکی را به عرش اعلی برساند، چنان که یکی دیگر وظیفه گرفته است تا دکه قدرت و قدمت زبان فارسی را، درست با همان شگرد، در مقابل دکان او علم کند.

«کتاب دده قور قود: دارای دوازده حماسه منظوم منثور که نسخه خطی به دست آمده از آن، در سال ٤٤٦ ه ق. استنساخ شده است. **جنگ های توصیف شده در «کتاب دده قور قود» خیر خواهانه و برای گسترش فضیلت و تقواست.** هم از این روی است که این جنگ ها را «حماسه» می نامیم و با جنگ های موجود در شاهنامه ها که چیزی جز «ملاحم» نیستند، فرق دارد. از این حماسه های مردمی بارها فیلم ساخته شده و آثارمتعددی در باب آن ها تالیف و تصنیف شده است. «دده قور قود پژوهی» اکنون **در اغلب دانشگاه های دنیا** در رشته های «زبان و ادبیات ترکی» گرایش خاصی به شمار می رود». (حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۳۹)

چنان که در این جا تاریخ بلوغ وکمال خط عرب را فراموش می کند، به مطالب مجموعه «پلی برگذشته» و کتاب مستطاب «پاپیروس ها» کاری ندارد که اثبات می کنند خط عرب تا همین اواخر استعداد کتاب نویسی نداشته است. برای او مهم این است که ترکان در هزار سال پیش صاحب کتاب شوند، حتی اگر دده قورقود باشد و برای دمیدن بیش تر دربادکنک قوم پرستی، جنگ های دده قورقود را از دیگر قصه های جهان و به خصوص ستیزه های شاه نامه جدا می کند که از آغاز مسئول گشودن جبهه ای در مقابل آن بوده است تا تنور نزاع قومی سرد نشود و البته افتخار اوست که دانشگاه های فتنه انگیز سراسر جهان، در این جا هم از توهمات او پشتیبانی می کنند!!!

« یکی دیگر از کتاب هایی که مانند داستان کور اوغلو ، در مسیرهای بررسی ها، کج راهه ها پیموده و تفسیرها به خود گرفته است کتاب

داستان دده قورقود است. معمولا این گونه کتاب های داستانی که بی نام مولف و بدون تاریخ یافته و منشاء تاریخی مشخصی ندارند، وسیله نویسندگان و محققین مختلف، با چهارچوب های خاص و دیدگاه های عقیدتی تعبیر و تفسیر شده و به خوانندگان ارائه و القاء می شوند... **از داستان دده قورقود تا نیمه اول قرن نوزدهم اطلاعی در دست نبوده و در تاریخ ادبیات ترک و ترکمن - تازی و تازیک کتابی به نام دده قورقود و مولفی بدین نام دیده نشده است. نسخه خطی کتاب خانه درسدن و واتیکان معلوم نیست در چه تاریخی تدوین یافته و به وسیله چه کسی نگارش پذیرفته است**... متن کتاب دده قورقود ۷۰ واژه فارسی و ۳۵۰ لغت عربی دارد و به لهجه عثمانی قرن شانزدهم میلادی بسیار نزدیک است. در خلال داستان ها از چیزهایی بحث شده است که مربوط به تشکیلات نظامی عثمانیان بوده است». (فیروز منصوری، مطالعاتی درباره تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان، ص ٦٦٣ و ٦٦٨)

پس نسخه کتاب دده قور قود را هم همانند شاه نامه و تاریخ بیهقی نه در میان سیاه چادری مانده از میراث خانی قصه دوست و فرهنگ شناس، بل باید در زیر زمین های واتیکان جست و جو کنیم!؟ منصوری بنیان اندیش نیست و از این روی به وجود سلسله عثمانی از پانصد سال پیش باور دارد و حتی به لهجه بیان آنان در ۵۰۰ سال پیش واقف است. با این همه علاوه بر نقل فوق به بررسی داستان های دده قورقود پرداخته و از میان گاف های دیگر، من جمله تذکر می دهد که در داستان هفتم کتاب دده قورقود، صحبت از توپ های سرپر یا دولدوران توپ و مواد منفجره و ترقه می گذرد. چنین مطالبی با حیات هزار ساله کتاب، بنا بر ادعای صدیق، به کلی مغایر است، اما مگر امثال او کم ترین توجهی به این وجوهات نشان می دهند که پایه قوم پرستی را کج می کند؟! حالا بار دیگر و در پایان این گفتار طولانی مختصرا سری هم به ادامه ماجرای آشور بزنم.

«**اشّور**. اوّل، پسر دومین سام ابن نوح، است. پیدایش ۲۲:۱۰ . دوّم، یکی از ممالک عظمیه آسیا می باشد دوم پادشاهان ۱۹:۱۵ که به

اعلی درجه کمال و نهایت جلال ارتقا داشت. بسیاری از علما و دانشمندان گمان برده اند. که قصد از لفظ آشور که در حزقیال ۳:۳۱ مکتوب است اشاره به مملکت آشور ومابقی فصل کتاب مرقوم دلالت بر عظمت و انقلاب آن می نماید. و **هر گاه ذکر شود مقصود از تمامی بلادی است که از طریق مغرب به بحر متوسّط از مشرق به نهر هند محدود می باشد**، و در کتب مقّدسه لفظ اشّوریّین بسیار استعمال شده و مراد اهل اشّور یا اهل آن مملکتی است که پای تخت آن نینوا بوده. و چون اهالی بابل و کلدانیان این لفظ را استعمال نمایند مراد اهل آن مملکتی می باشد که پای تخت اش بابل بود و بر خلاف اهالی سور که چون این لفظ را ذکر نمایند مراد از اهالی بلادی است که بزرگ ترین شهر های آن اولا صوبه و بعد دمشق می باشد، که از طرف جنوب شرقی به زمین کنعان محدود است. و بسا می شود که این دو لفظ یعنی اشور وسور با یکدیگر مشتبه شوند و حال این که ماخذ و مصدر هر دو غایب تفاوت و تباین می باشد زیرا که اولی از اشور به سام ابن نوح و دومی از سور گرفته شده است. **اما مملکت اشّور بر دجله واقع می باشد و از طرف شمال به کوه های ارمنیّه و از طرف جنوب به بغداد و از مشرق به سلسله کوه های زاگرس و از مغرب به بین النهرین و رود فرات محدود است**». (هاکس، قاموس کتاب مقدس، ذیل واژه آشور).

هاکس حتی در یک پاراگراف دو آشور دارد، یکی از دریای مدیترانه تا رودهای سرزمین هند و دیگری که از ارمنیه تا کوه های زاگروس کشیده شده است، چنان که هر یک از اقوام بین النهرین هم آشوری جداگانه دارند!؟ با این همه شباهت های میان این نقل ۸۰ سال پیش هاکس‌وتاریخ‌آشور ٤٠ ساله رابی‌منشی‌امیر، به میزان لازم، تاثیرکامل داده های عهد عتیق را بر نو تاریخ نویسی این منطقه معلوم می کند.

۲۲۳. آخرین بررسی ها

به گفتار نهایی کتاب سوم، برآمدن صفویه، نزدیک می شوم. کتاب کلانی که ضرورتا فصول آن را به حوزه های گوناگون کشاندم تا

ضمن نمایش پرده های متنوعی از شیادی رنگارنگ مراکز فرهنگی غرب، سرانجام دوقوم وملت تازه ساز فارس وترک را آماده پذیرش این حقیقت مطلق کنم که در اساس و تا همین اواخر، مردم اعزام شده به دو جغرافیای خالی از نفوس بوده ایم، با فرهنگی پروصله، خطی عاریه و زبانی فاقد ارزش تکلم عالمانه، تا برابر برنامه، در این منطقه، بی مزاحم و میراث، قوم گرایی وفرقه پرستی مذهبی با ده ها حاشیه درویشی و عرفان و تصوف و غیره را، ترویج و تبلیغ کنیم تا از آن راه، وسیع و عمیق ترین نطفه های دشمنی و مخالفت سرسختانه و متعصبانه را، به بهانه های میان تهی، چنان در بین خود نهادینه کنیم که اینک، لااقل در حوزه بین النهرین، هیچ مسلمان فرقه گرایی آماده دیدار و گفتار با مسلمان فرقه گرای دیگر نیست، مگر به زبان انفجار، و گرچه هر یک قرآنی به دست و زیر بغل و بر طاقچه گذارده ایم، اما منطبق با اشاره تحقیرآمیز آیات آن، عملا از چند پاره کردن دین خود شادمانی می کنیم: **من الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا کل حزب بما لدیهم فرحون**.

فهرست منزل های پشت سر گذارده در این مجموعه یادداشت های سترگ ایران شناسی بدون دروغ، حتی اگر فقط به رؤس آن ها رجوع کنیم، چنان گوناگون و تا مرحله ای تاثیر گذار است که بدون شک برخی از مدخل های آن، به تنهایی ستون فقرات دروغ در فرهنگ جهانی موجود را درهم شکسته و مثلا در پیشگاه خردمندان، همان مبحث بازشناسی تمدن های کهن بین النهرین، در مقالات ۲۲۰ تا ۲۲۲، تولدی دوباره در خود آگاهی جهانی شمرده می شود که به زمان لازم زیربنای علوم انسانی موجود را چون خمیری بی شکل خواهد کرد. چنان که یادداشت های ۱۹۸ تا ۲۰۲ عمر توهم زمان گرایش به تثلیث را در محفل کشیشان به پایان رسانده و اعتبار جهانی قرآن را بارها مضاعف کرده است. همچنین اثبات سرزمین ترکیه به عنوان منزلگاه طوفان نوح، روشنایی خیره کننده ای بر تاریخ ادیان کهن این منطقه تاباند و حجتی شد تا جهانیان دریابند آن

تصاویر قرآنی که در اسلنگ های یهود و نصاری خیال پردازی معرفی می شد، گوشه ای از شمایل واضح سرنوشتی است که در اعماق زمان بر انسان این حوزه رفته است، یا آن مبحثی که تعریفی تازه برمفهوم رنسانس گذارد و آن را آشتی دوباره کلیسا وهلنیسم شناخت و آثار این تداخل و تدوین را نخست در تحولات مادی و هنری کلیساها نشان داد، به تنهایی از مجموع آگاهی های کنونی، در حوزه تحولات بنیانی و دوران سازمجموعه تاریخ، گران سنگ تر و پر بارتر بود، چنان که درج تفسیری بر نوتوانی خط عرب، نگاهی بر کتاب هنر دربارهای ایران سودآور، ارائه دلایل کافی در اثبات رخ داد پوریم، از منظر و ابعاد قتل عام کامل، در یادداشت سلیم ۱۰٤، بازبینی مستدل زمان برآمدن شهرشیراز، بازخوانی اسناد ومکتوبات صفوی، به خصوص عالم آرای عباسی، آشکار کردن زمان و آغاز کاشی کاری بناهای مذهبی ایران، رد افسانه های بی بنیان وقوع جنگ های صلیبی، مفتضح کردن تصور بالا بردن دیوارهای چین برای ممانعت از نفوذ مغولان به داخل آن امپراتوری، بی اعتبار شمردن معابد هندوییستی اندونزی، که یونسکو به زمان ما و با قصد بستن اتهام تجاوز مسلمین به بومیان آن سرزمین بر پا کرده، به باد دادن اوراق فراوان از قصه های پریانی که با نام سفرنامه به بازار پربرکت دروغ فروشی شرق میانه روانه کرده اند و ده ها نکات دیگر تاریخی و جغرافیایی و ارائه اسناد و تصاویری که پرده از جعلیات لج بازانه دانشگاه های غرب بر می داشت وگرچه تریبون های داخلی و منطقه ای و جهانی را با وسواس بسیار بر انعکاس صدای این تحقیقات صخره سان بسته اند، اما خردمندان و اندیشمندان بسیاری را، در همه جا، به تردید در صحت فرهنگ رایج و موجود واداشته، دیری نخواهد گذشت که به خواست و اراده الهی، سعی و سانسور مراکز فرهنگی پشتیبان یاوه بافت های یهود، بی حاصل و اثر، و عصر نواندیشی نوینی آغاز خواهد شد.

در طول ده سال بازبینی منتقدانه دانسته های کنونی در باب تاریخ و

فرهنگ شرق میانه، دلقکان دراز بینی بی مایه ای کوشیده اند با تمسخر وتهدید در برابر این انقلاب بی سابقه نقادی، خودی بنمایند و گرچه از ارائه چند سطر معتبر به عنوان ردیه ای برچند هزار برگ مطلب متکی به اسناد نویافته و مطمئن و چند مستند سینمایی ویرانگر لانه دروغ، درمانده بوده اند، اما در بر پا کردن شوهای بازاری و بی ارزش بر سر لغزش های لفظی مختصری، که به گمان آن ها روی داده بود، نهایت بی مقداری و نادانی خود را به تماشا گذاردند، بی این که جرات تایید صحت محتویات و داده های حتی یک یادداشت از این مجموعه کوه سان را بروز دهند، زیرا دام این همه گفتار کلان چنان تنگ بسته است که ورود به هر گوشه آن، با احتباس ابدی در رسن استدلال هایی به هم پیوسته، برابر است. ناتوانی نزدیک به بدبختی آنان زمانی علنی می شود که ماه ها در کمین می نشینند تا شاید بر سر نوشتن غین و قافی هیاهو کنند و همان هنگام در سکوت و خفا، مفاهیم ده ها مدخل نوبیان را از انتهای سبیل های سنتی گران مایه خود می گذرانند. بدین ترتیب درجات خدمت گذاری اینان به یهود را، ارزیابی شدت مخالفت شان با دو مدخل و مستند پوریم و طوفان نوح معلوم می کند که هر دو مولفه، پاشنه آشیل رسوایی یهود درتاریخ نویسی حقه بازانه برای این منطقه است.

و با تاسف، آن صاحب نظران ترک، که به استقلال و یا به معاونت، با صلاحیت و بضاعتی کم تر از اندک، به صحنه وارد شده اند، در این رصد گاه حقیقت، از همه کورتر و کرتر دیده شدند و اگر ترکیه کنونی سرزمینی است فاقد تاریخ و نام کهن، که آثار متوالی تمدن ندارد و از حیات نوساخته عثمانی نام آن نیز، درست برابر صفویه، جز چند باسمه روغن خورده اروپایی نشانی نمی دهند و موزه های اسلامی اش، جز خاک و مویی، با انتساب غلط به پیامبر اسلام برای نمایش ندارند، که با احتمال صحت هم کمکی به تاریخ ترکان نمی کند، یا این که در ترکیه امروز مسجد کهنی با معماری مراکز عبادی مسلمانان دیده نمی شود و این که نام قوم ترک در هیچ مستند

معتبر نیامده و ترکان مدرک مکتوب و معمری برای عرضه به فرهنگ جهانی ذخیره ندارند؛ قوم گرایان متعصب ترک را فقط وادار کرده است تا کتاب دده قورقوت محصول واتیکان و کوراوغلو را بر سر دست بالاتر بگیرند و اگر بپرسیم از چه سبب زبان ترک برای دانش و دانایی و با کمال تعجب نادانی و جهل نیز لغت بومی مستقل ندارد و نمی تواند با استمداد از زبان مادری در جای **سفیه** لغتی بگذارد، هر یک معلوم نیست از کدام طبله عطار، واژه متروک گرد گرفته ای بیرون می کشند که آدرسی برای ثبت مکتوب آن در هیچ برگه کهنی جز مغز پوسیده خود نمی شناسند. آیا دو پایه **عقل** و **جهل** مقوله ای در حد نیاز به واژه سازی بومی برای ترکان نخستین نبوده است؟! در چنین اوضاع و احوالی که گفت و گوی حذف وصله های اسراییلی از قبای تاریخ و تمدن و فرهنگ اسلامی منطقه است، با تاسف تمام هنوز هم به ظاهر زبدگان فرهنگی ترکان را بی استثنا مشغول به حکایاتی درباره تاریخ و زبان ظاهرا گسترده و چند هزار ساله قوم خود می بینیم که تبلور عمومی آن، در گفتار و نوشتارهای صدیق و امثال او ثبت است. اینک به عهده نسل جوان تشنه آگاهی غیر متعصبانه است که با مراجعه منصفانه و مجدد به توصیفات سرگیجه آور انواع صدیق ها در باب زبان و فرهنگ ترک و با باریک شدن در مدخل نوساز بودن دو قوم ترک و فارس، به قصد تدارک مراکزی برای ایجاد شکاف و شقاق مذهبی، ابتدا سیاسی کارانی در سیمای مدافعان دیرینگی فرهنگ ترک را بیرون برانند و در همدلی با این درگیری بی بدیل با اذناب یهود، از مبداء تعلق به فرهنگ اسلامی، به عصر تازه ای از نمایش قدرت واقعی ترکان وارد شوند که همانند آن تعرض نخست وزیر ترکیه به سران جنایت پیشه یهود در مجمعی رسمی، عنوان ورود به عصر جدید بگیرد و یا به سان پرتاب ماندگار آن لنگه کفش در بغداد، سمبلی از چکیده خشم آزاد اندیشان نسبت به شیادی های اهل کنیسه و کلیسا شود و راهی را در پیش گیرند که مدتی است لایه ای از جوانان فارس، آرام و صبور،

پیمودن آن را با هدف بازگشت به وحدت اسلامی و همراهی ملی و قومی آغاز کرده اند.
با این همه بنیان این تدارکات نگارشی بی سابقه، نه در اثبات کم مایگی واضح زبان ترک و فارس، بل ایجاد تاملی است در این حوزه که نشانگان مادی و فرهنگی موجود در نزد این دو قوم، بی اعتنا به اصرار ملتمسانه قوم پرستان، بر نوپدیدی مطلق و همه جانبه آنان در تاریخ منطقه گواهی می دهد و آن گاه که کسانی از زبدگان دو قوم را، کف بر لب، مشغول باز جویدن ادعاهای مشابهی در قدمت و قدرت تاریخی و فرهنگی قبیله خود می بینیم، که از منابع یکسانی چون قارقارک های شاه نامه و دده قورقوت صدا بر می دارند، آن گاه یادآور می شوم که حقیقت ماجرا جز این صورت عریان شده را ندارد که: **فرهنگ قرآن با اجازه برداشت از لغات آن، در چند سده اخیر، ترکان و فارسیان را در ادای علائم عمومی حیات یاری داده است.** مطلبی که در بنیان موجب نزدیکی و حذف گردن کشی های کنونی میان اقوام منطقه است و اگر اوضاع را کاملا وارونه می بینیم سببی جز سر و صدای قوم پرستانی بازآموزی شده در مراکزی معین ندارد، که عمر را در فریب فرهنگی مردم خویش گذرانده و می گذرانند. بدین سان دامنه مجادله و مبحث در این میدانگاه را به انتها رسیده می بینم و ادامه آن را به جوانان و بنیان اندیشان هر دو قوم می سپارم، تا هواداران و دنباله روهای فریب را بیش از این رسوا کنند و از خود برانند، که نمودار آشکاری از دیرینگی شیادی فرهنگی آنان درتصاویر زیر منعکس است. بدین ترتیب آشکار است که حواله دهندگان طالبان دانایی های بیش تر در مورد دو قوم ترک و فارس، با اعزام آنان به اعماق تاریخ، قصدی جز این ندارند که حقایق در پیش چشم و دست تنگی فرهنگی نزدیک را نبینند و به گمان های بی اساس دل خوش بمانند. بدین ترتیب اصلح است که به شناخت بیش تر جاعلین این حوزه ها رو کنیم که توهمات موجود درباره برج نقش رستم به نام مکعب زردشت یکی از آن هاست.

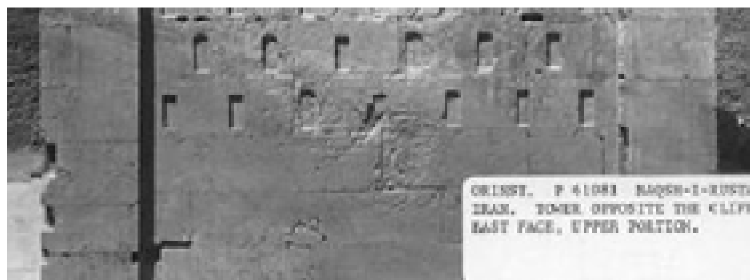


این تصویری است از جبهه ی شرقی مکعب زردشت در نقش رستم، که پس از آزاد سازی بنا از آوار اطراف برداشته اند و اصل آن در سایت دانشگاه شیکاگو به آدرس:
http://oi.uchicago.edu/gallery/pa_iran_paai_per_kz/index.php/?page=1
موجود است و برای آن توضیح زیر را آورده اند:

IRAN: Persepolis –
Naqsh-i-Rustam, Tower Opposite the Cliff, **E Face**, Upper Portion

در این عکس، لااقل آثاری از سه نمودار جعل و حقه بازی مشهود است که بخشی از آن ها را در کتاب ساسانیان برملا کرده ام. اینک قصد دارم به گرفتاران در خوش خیالی و خواب خرگوشی، نشان دهم که سردمداران جعل فرهنگ و تاریخ برای شرق میانه، حتی هفتاد سال پیش نیز با قصد ایجاد انحراف در برداشت های تاریخی ما، با ارتکاب جعل در جعل، تصاویر برداشته از حوزه یک اکتشاف معین و در زمانی واحد را با دست کاری لازم منتشر کرده اند. شیادان حرفه ای بزرگی که بر پیشانی مارک باستان شناس دارند و ظاهرا به گمان کسانی، جز ترکان، بقیه را فریب داده اند! عکس بالا جبهه شرقی مکعب در زمان اتمام عملیات خاک برداری از اطراف آن است. در ردیف های انتهایی و در قسمتی که دیوار بدون دست انداز

و آبله های آرایشی است، ردیف سنگ چین های سالمی دیده می شود که چند رج انتهایی دیوار را پوشانده است.



حالا به نمای درشت تر از بخش انتهایی همان دیوار دقت کنید که با مراجعه به آدرس سایت اصلی دانشگاه شیکاگو و استفاده از امکانات درشت نمایی بیش تر مسلم می شود که بر دیوار سمت شرق مکعب زردشت در نقش رستم، به دنبال آزاد شدن از حلقه آوار اطراف، کم ترین اثری از کندن حروف و حک کتیبه نیست و سطح سنگ تا سه بلوک پایین تر از ردیف دست اندازهای آرایشی گود رفته و مستطیل شکل، کاملا مسطح و بی علامت است.



گرچه ممکن است باور نکنید، اما تصویر بالا را از انتهای همان دیوار سمت شرق بنای مکعب زردشت در موقعیت کنونی برداشته ام، با

قسمتی از کتیبه ای که می گویند دولت و امپراتوری شاپور ساسانی را به خط موهوم پهلوی معرفی می کند!!! اما اوج رمالی این دشمنان وارد شده به مسائل تاریخ و فرهنگ و هویت مردم شرق میانه، در عکس زیر منعکس است.



و این هم عکس دیگری از همان جبهه شرقی از بنای مکعب زردشت، که در سایت دانشگاه شیکاگو با توضیح زیر ثبت است:

IRAN: **Persepolis** – Naqsh-i-Rustam,
Excavation of the Tower with the Middle Persian Inscription of **Shapur I** **on E Wall**

این برداشت که تصویربالا با عکس قبل، ازجبهه‌شرقی مکعب زردشت کاملا یکسان است، با تطبیق آسیب های ریز و درشت وارد آمده بر سنگ، به آسانی میسر است. با این تفاوت که دیوار سمت شرق مکعب زردشت در تصویر قبل در ردیف های زیر کاملا مسطح و بی علامت بود و در این تصویر به ما نشان می دهند که در انتهای همان دیوار بدون علامت، کتیبه ای از شاپور اول ساسانی به خط پهلوی میانی از زیر خاک خارج کرده اند که کارشناسان مشغول برداشتن کپی و مولاژ گچی از آنند. در این عکس لااقل سایه هایی از شش حقه

بازی و عملیات جعل دیده می شود که پیش از این به بخش هایی از آن اشاره کرده ام.





حالا به این دو انتهای دیوار از جبهه شرقی بنای مکعب زردشت دقت کنید تا دریابید که مردم فریب خورده این منطقه با چه راهزنان ضد فرهنگی رو به رو بوده و چه گونه در روز روشن و با این وضوح مورد دستبرد تاریخی قرار گرفته اند واگرروشن فکری ترک و فارس حوصله ندارد تا به محتوای این دو تصویر توجه کند که همچون آن عکس مربوط به ساخت مسجد شیخ لطف الله، به دوران رضا شاه، موجب بی آبرویی مفرط ایران شناسی جهانی است، شاید با مقایسه این دو عکس دریابند که صادرات معیوب مراکز دانشگاهی غرب در علوم انسانی با قصد جیب بری از کیسه حقایق تاریخ و فرهنگ و دین ما انجام شده است. این فینال توطئه گری را، که چون چشم بندی غیرماهرانه‌ای، برابردیدگان‌ملت‌های این‌منطقه انجام‌شده، سندی

بر یکی دیگر از رمالی های فرهنگی غرب آورده ام تا مقدمه بر فینال دیگری باشد که به خواست خداوند در چند یادداشت نهایی این بررسی ها ارائه خواهم داد.

۲۲۴. حقه بازی ها در هند، ۱

تصویر چند برگی از کتابی به زبان ترکی، به نام سبحه الاحبار، در موضوع تاریخ انبیاء، از نوع همان رنگ و روغن خورده و طلاکاری شده های مجعول و نوساز، که همه جا ریخته و هنوز بوی روغن جلای آن ها کاملا نپریده، از مجموعه تلنبار شده در زیر زمین های واتیکان را، در کتابی شگفت، با نام «در ابتدا کلمه بود»، به چاپ رسانده اند که تماشاگهی از اقوال مکتوب در باب ادیان آسمانی است. آگاهی از متن سطور آغازین این سبحه الاحبار شاید به عنوان تکمله ای بر مبحث زبان ترکی، آگاهانی را به کار آید و آب و نفتی بر آتش تعصب قوم پرستانی خیال اندیش بپاشد.

> «سپاس علی الاطلاق و ستایش بالاستحقاق اول باری خلایق حکیم قدیم حضرتنه اولسون که وجود عالم بل عالم وجود آنک بحر جودندن بر قطره در و شهود نور ظهور آنک ظهور نور شهودن بر لمحه در برمبد عدد که بر کلمه کن ایله بو نجه بیک کلمات حقایق ذات ام الکتابدن لوح فطره اوز ره تصیو بر بیوردی وجود انسان کلمه جامعه و هم صحیفه کامله قلوب نسحه سندن انتخاب ایدوب لطیف دوزدی که ایچنده صورجمله معانی وکلمات سبع المثانی بیوردی...».

زمان جعل این متن و مکتوب را، که خواندن اش نیازی به دانستن زبان ترکی ندارد، در هر دوره ای بگذاریم، شاید برای آن گروه از متعصبین ترک شاهدی بتراشد، بر بی باری و ناتوانی مطلق زبان ترکان، در ورود به مباحث پایه، که در ظاهر به دفاع از قدرت زبان قوم خود و در حقیقت به پوشاندن رد روشن توطئه تولید ملتی پرچم

تفرقه اسلامی بر دوش مشغول اند، تا با پرچم تفرقه داران دیگری به نام قوم فارس مقابله کنند و به هدایت مراکز فرماندهی خود، فضای مودت اسلامی در حال توسعه تاریخی را، به نمایه های کنونی برسانند، که شاهد آنیم.
اینک می دانیم جمله ای از دانایی های آدمی در علوم انسانی اعتبار و قدر باور را ندارد، چنان که گام به گام با تاریخ جدید روم و ستیز داخلی و جدایی هلنیسم و مسیحیت آشنا شدیم و دانستیم که از پس هزار سال جدال، سرانجام کلیسا و هلنیست های به روم شرقی گریخته، با قصد تجدید شکوه روم باستان، به سازشی داوطلبانه رسیدند و جهان شاهد تحولات تازه ای شد که گرچه نام فریبنده رنسانس را گرفت، اما سوقاتی جز فساد و جنایت و غارت و تخریب فرهنگ های کهن و انتشار کوهی از مجعولات مکتوب و غیر مکتوب برای هستی و هویت جهانیان نداشت، که سمت اصلی و عمده آن، مقابله با پیشرفت مسالمت آمیز اسلام در جهان بوده است.
با ترکیه به عنوان سرزمین طوفان نوح آشنا شدیم که چه گونه پس از بازگشت هلنیست ها به رم، چون سرزمینی بی صاحب و خالی از انسان، مورد بهره برداری کنیسه و کلیسا قرار گرفت و مرکزی برای اعزام کلنی های تربیت شده برای تولید ملتی شد که گرچه خود را بازمانده سومریان و مالک امپراتوری های بی نشان مغول و غزنوی و سلجوقی و انواع قویونلوها و عثمانی و غیره فرض می کنند، اما در واقع برای نخستین بار در دوران اخیر نام ترک را بر آنان نهادند و به سوی تعریف تفرقه مذهبی و حواشی آن، در جهان اسلام هدایت شدند. به دیدار مجموعه ای از توطئه های درهم تنیده و دراز مدت به نام تاریخ اسلام و ایران و به طور کلی شرق میانه رفتیم که تنها عرضه بخش کوچکی از آن، در مستند تختگاه، موجب شرمندگی متعصبین قوم پرست فارس شد و به علاوه پس از پرده برداری از ماجرای پوریم، با جعلیات متعدد در زمینه های گوناگون و از جمله در باب اشکانیان و ساسانیان و سلسله مراتب سیاسی و فرهنگی

پس از طلوع اسلام، آشنا شدیم که در نهایت ایران را نیز به صورت دومین سرزمین خالی از سکنه در شرق میانه به علت هجوم پوریم درآورد که همزمان با تدارکات ترکیه، برای تبلیغ تفرقه در دین کبیر اسلام و تاریخ سازی های لازم، مورد استفاده کنیسه و کلیسا قرار گرفته است. در حاشیه این بررسی ها با مراتب ومراکزی آشنا شدیم که جاده های جنوبی و مرتفع چین را دیواری در برابر نفوذ مغولان شمالی تعریف کرده اند. در پس جنگ جهانی دوم برای تخریب تاریخ سرزمین اسلامی اندونزی، با کمک یونسکو معبد بدون هویت و با نمای قلابی و غیرممکن هندوییستی - بودیستی بوروبودو را بالا برده اند و ٤٥ سال پیش، مزرعه یونجه و چغندری در دشت مرغاب را به کورش هخامنشی برای کاخ سازی و گور خوابی قالب و با ثبت بین المللی همان چشم بندی، بی اندک شرمندگی، کثیف ترین اسناد رسمی در بی ارزشی طویله سان مراکز علوم انسانی دانشگاه های غرب را انتشار داده اند. اینک به فصل نهایی این گونه اقدامات گسترده مراکز مملو از عفونت دروغ در کرسی های آموزشی غرب، برای فریب مسلمین وارد می شوم تا شاید وراجان مطلقا بی سوادی که پس از این همه بازنویسی مستند و محکم، استعداد فهم و برداشت هیچ بخشی از مبانی بنیان اندیشی را نداشته اند، باز بینی بیاموزند و از خرفتی مطلق فاصله بگیرند.



عکس بالا فقط گوشه وزاویه ای است ازمجموعه ابنیه ای دردهلی نو،

به نام آخشاردام، که بی شک اگر از استثنای اهرام مصر درگذریم، شکوهمندترین بنای ساخت دست بشر درسراسر عالم است که تا پنج سال پیش هنوز قابل دیدار نبود، زیرا بر مبنای بروشور و سی دی توضیحی مربوطه، آغاز اقدام برای ساخت این مجموعه، در هشتم نوامبر سال ۲۰۰۰ و پایان آن در ٦ نوامبر سال ۲۰۰۵ بوده است!



آخشاردام بی پایان است با چنان حواشی و ضمائمی که حتی شوق بازدید را به سبب بسیاری توسعه از توریست نیز سلب می کند. مجموعه قریب یک میلیون متر مربع است که نیمی از آن یعنی درست ٤ برابر تمام تخت جمشید در زیر عالی ترین نمونه های معماری کهن هند و محوطه سازی های مخصوص و متناسب پوشانده شده است. ۹ سال پیش فضای کنونی آخشاردام، خلنگزاری درساحل رود یامونا نزدیک دهلی نو بود که در آن فقط صدای قورباغه شنیده می شد.



آخشاردام را برای نمایش گنجینه تاریخ، مذاهب، سنن، افتخارات ملی

وجلوه ای از هنر و معماری و عقلانیت ملت هند ساخته اند و شوق عمومی درتولید این مجموعه چنان بوده است که گرچه طراحان و آرشیتکت های مشهور هند چون ساتیش گوجارال، زمان اتمام این مجموعه را در آغاز، پنجاه سال پس از شروع پیش بینی کرده بودند، اما سرخوشی مردم و دست اندر کاران هند چنان غلیان کرد که در یک دهم زمان تخمینی، این پروژه عظیم و شاهکار اقدام انسانی به پایان رسید.





در بنای آخشاردام ۳۰۰ هزار قطعه سنگ در ابعاد مختلف از نوع مرمر سفید و سنگ های اخرایی یکدست به کار رفته و ۳۰۰ میلیون

ساعت کار صرف اتمام آن شده، که با محاسبه ۱۰ ساعت کار روزانه برای هر نفر، به تقریب ۱۵۰۰۰ نیروی کار را به مدت ۵ سال مشغول کرده است. حالا این آمار و نتایج حاصله را با دروغ های شاخ داری بسنجید که در باب بنای فکسنی به اصطلاح کلیسای ایا صوفیا در ترکیه می بافند که در آن به میزان پیکره یکی از الهه های هند که به وفور در آخشاردام بر هرستون و تاقچه ای به میزان باور نکردنی و در اندازه های گوناگون، خلق دوباره شده، ذوق ایمانی و انسانی به کار نرفته است.



این تزیینات مرمری قسمت کوچکی از طاق سازی و ریزه تراشی های اطراف آن در سالنی پرت افتاده در مرکزآخشاردام است. همراه بروشور اطلاعاتی آخشاردام سی دی توضیحی و تصویری کاملی

است که مراحل پیشرفت کار مجموعه را نشان می دهد و دو نکته در آن سخت قابل تامل است. نخست بخش قابل توجهی از کارگران و سازندگان آخشاردام زنان اند و مهم تر این که در بالا بردن این بنا حتی به مقدار کارآیی یک مته، از ابزارهای نو استفاده نشده، سنگ ها را نه با جرثقیل که با زنبه جا به جا کرده اند و برش هیچ تخته سنگی با اره های برقی انجام نشده است.





در دو تصویر بالا نمای کامل و کلوزآپی از محوطه و حجاری های پایه در سالن باشکوه سوآمی نارایان در آخشاردام را می بینید که

زیر سقف آن مظاهر و نمایش و گمانه ای از ده هزار سال فرهنگ هند را برای آگاهی بازدید کننده به صورت حجاری هایی برسنگ آورده اند. آن چه در این سالن دیدم ازدحام بیش از حد مردم هند و نه توریست ها برای دیدار از سمبل های سنت و اندیشه هند کهن و باستان بود. حجاری فیل و توله فیل ها در پایه بنا چندان استادانه و شگفت و یکدست و در حد کمال بود که اشتهار اتمام این مجموعه در طول ۵ سال را بعید می نمود.



انتقال وسعت و عظمت و اعلام مهارت های به کار رفته درآخشاردام با تصاویر اندک این وبلاگ میسر نمی شود و جز با دیدار از این مجموعه نمی توان از سرمایه و کوششی آگاه شد که دولت و مردم هند دربنای آن به کار زده اند. در آخشاردام گرچه نمایه ای از تاریخ سودایی هند به صورت های مختلف عرضه شده و امتداد آن را تا جنبش گاندی نیز کشانده اند، اما نشانه ای از حضور مغولان در آن مجموعه نمی بینید و هنگامی که از مردم و راه نمایان در باب بابری ها می پرسید درست همانند مردم اندونزی که قادر به تلفظ نام بنی امیه هم نبودند، با تعجب به یکدیگر می نگرند و شانه بالا می اندازند!

۲۲۵. حقه بازی ها در هند، ۲

درحال حاضر، مردم سرزمین پرآوازه و پهناور هند، با استقبال فراوان ازدیدارآخشاردام، ظاهرا آن را به‌جای اوراق تاریخ شگفت، پر رمز و راز و غیر قابل تحریر خود قبول کرده اند. سرزمین هند، اقلیم

گسترده ای است با جغرافیا وآب وهوای متنوع که به مدد مدیریتی دشوار، مردم پر شماری را با معتقدات و فرهنگ و زبان و باورهای به راستی پردنگ و فنگ و رنگارنگ، بدون تنش های معمول این گونه درهم آمیزی ها، در دامان خود می پرورد.
مورخ گمان ندارد کشف اسرار پیدایش چنین مجموعه گیج کننده ای ازتجمع آدمیان، که حیات اجتماعی آنان، نه با پیوند ملی، که تنها با تکیه به رسومات و رفتارها تعریف می شود، در شرایط فرهنگی موجود میسر باشد، اوضاعی که در آن کلامی سخن بدون مقاصد حیله گرانه جریان ندارد و مثلا گرچه هند از گوناگونی اقلیم و فراخی جغرافیا به شبه قاره شهرت دارد، اما در ذهن ایرانیان گوشه کوچک بی امکاناتی است که برابر با مندرجات کتاب های آموزشی رسمی نیز، محمود غزنوی و بچه مغولی به نام بابر و قاطرسوار چارق به پای دروغینی به نام نادر شاه، که تا چهل سال پیش گور هم نداشت، به تکرار، قادر به تسخیر آن بوده اند. من زشت ترین صورت این هیچ انگاری هند درافکار ایرانیان را در تحریف نام شهر**دلهی** یافته ام که به گونه ای رازآلود در مکتوبات تاریخی و جغرافیایی و حتی رسمی و دانشگاهی موجود فارسیان، **دهلی** خوانده می شود.



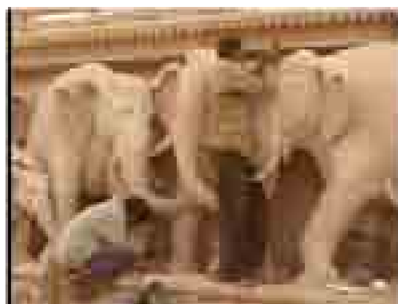
سازندگان آخشاردام تکه سنگ تراشیده ای را
بر دوش خود به محل نصب آن حمل می کنند.




لشکری از سنگ تراشان جوان که تنها با مدد چکش و
قلم، قطعات خام و مرمرین ستون ها را آماده می کنند.




زنان در یک سو مشغول نقش اندازی بر سنگ و کارگرانی
در سوی دیگر قطعاتی را برای کف سازی آماده می کنند.

برجسته ترین مرمر تراشان هند به صورت گروهی
بر آماده سازی مجسمه فیلان متمرکزند.

پیش تر نوشتم که در آخشاردام از امکانات صنعتی روزگار ما استفاده نشده وابزارهای اجرایی ازاندازه چکش وقلم پیش تر نرفته،

چنان که جا به جایی قطعات آماده و خام سنگ بردوش مجریان انجام شده که تصاویر از سی دی برداشته شده بالا، تنها گوشه ای از نحوه و نیروی انجام کار درآخشاردام را نشان می دهد. هرکس ردیف فیل های مرمری درازاره انتهای بنای سوآمینارایان آخشاردام و توازن و همدستی بی نظیر تراش در فرم های این پیکره های تنومند را دیده باشد، به وجهی خیره کننده با نقش برجسته های کاملی آشنا می شود که هر یک رفتار و شخصیت انحصاری خود را دارند. فقط کسانی که با اصول بنیانی این گونه خلاقیت ها آشنایند به خوبی می دانند که حتی اگر بتوان یک تابلوی نقاشی را چند نفر به اشتراک و بدون ایجاد تمایز و تفریق در ظاهر اثر تمام کنند، این کار در پیکر تراشی محال است و اشتراک در ایجاد نقش برجسته یک عنصر واحد، در صورت امکان نیز، به چند گانگی در مشخصات و نمای اثر منجر خواهد شد. در آخشاردام پیکر تراشان داخلی و خارجی بناها گرچه به تعداد بسیارند اما گویی پیرو اندیشه و بازوی اجرای واحدی در حین کار بوده اند!





آرایه های داخلی مجموعه آخشاردام نسبت به تزیینات خارجی آن، هم از نظر ظرافت و هم از نظر انعکاس مسائل تاریخی و عقیدتی هندیان، بی اندازه دیدنی تر است. تقریبا تمام افسانه های تاریخی و بارگاه خدایان اصلی هند به صورت بصری در حد اکثر رخشندگی استادانه و با استفاده از مصالح گوناگون باز سازی شده و بازیگران زنده ای، صحنه هایی از زندگانی مردم در طبقات و دوران های مختلف‌را نمایش می دهند. دراین میان به ویژه ریزه‌کاری های سنگی سقف های سالن ها از توانایی های اعتقادی ویژه ای حکایت می کند که در خلق آخشاردام صرف شده است.

در عین حال، آخشاردام که جز جلوه هنری - تاریخی افسانه های هند نیست، نزد صاحب نظری که از تاریکی بی پایان در تاریخ و سرگذشت هند دیرین گذر کرده و می داند که هند تا دهه های اخیر تاریخ قابل تدوین و حاکمیت سراسری و یکپارچه ملی ندارد، در واقع دعوتی است زیرکانه و با زبان هنر، که مردم هند را به گرد آمدن در محوری واحد و شایسته افتخار فرامی خواند.



و این هم بنای معروف تاج محل در اگرای هندوستان است. گرچه ارزش و اعتبار اجرایی تمام آن با مجسمه های مرمرین کاشته شده در گرداگرد یکی از ستون های آخشاردام نیز قابل مقایسه نیست، اما در اطراف اش چندان افسانه به هم بافته اند که درست مانند تخت جمشید، بیننده را از توجه عمیق به ویژگی های معماری آن باز می دارد. تاج محل را نیز همانند پاسارگاد ثبت جهانی کرده، با توسل به اوهامی سست و ناممکن به آن لقب میعادگاه عشاق جهان داده اند. دولت هند با نمایش این شسته رفته ترین سمبل دروغ، بسیاری را به اگرا می کشاند و سرکیسه می کند و هنگامی که تمام ماجرای بابریان هند و آثارشان را نوشتم، آن گاه با خبر می شوید چه گونه یهودیان تا پستوی عزلتگاه جوکی ها و تا کنج خلوت مهاراجه ها و تا اتاق جلسات مخفی سیاست مداران هند نیز صاحب نفوذند و چه گونه

دولت دموکرات‌هند، برای کسب درآمد ازتوریسم، درست مانند دولت اندونزی، در پراکندن دروغ با حقه بازان نشسته در دانشگاه های غرب وحریصان بی اعتنا به حقایق‌تاریخی وفرهنگی ملت ها، همکاری کرده اند. اینک فقط توجه دهم که در جست و جوهای مفصل خود تا کنون تصویر وباسمه ونقاشی قدیم و عکس های سیاه وسفید فراوان از تاج محل ندیده ام و نزدیک به تمامی آن چه در این جا و آن جا عرضه شده، جز یکی دو نمونه، تصاویررنگی بسیارشفاف و روشنی است که از به بازارآمدن فیلم ومواد خام آن، هنوزهفتاد سال هم نمی گذرد. یافت شدن چند عکس سیاه وسفید هم به دورانی منتسب است که هنوز فیلم و دستگاه عکاسی به هندوستان نرسیده بود.

«**تاجْ محل**، آرامگاه ارجمند بانو همسر محبوب شاه جهان، در شهر آگره هندوستان و یکی از پر آوازه ترین بناهای تاریخی جهان. ارجمند بانو، ملقب به ممتاز محل مهین بانوی شاه جهان (-۱۰۳۷ ۱۰٦۸ قمری) امپراتور مغول هند ایرانی تبار بود. نیایش میرزا غیاث الدین محمد در زمان امپراتوری اکبر به هندوستان مهاجرت کرد، در دربار مغول هند منصب دار و ملقب به اعتماد الدوله شد، دخترش نورجهان به همسری امپراتور جهانگیر درآمد و پسر ارشدش میرزا ابوالحسن - پدر ممتاز محل- پس از پدر به مقام سپهسالاری لشگری هند رسید. او ابتدا لقب اعتماد خان و سپس آصف خان را از آن خود ساخت. ممتاز محل طی ۱۹ سال زندگی با شاه جهان همسر گرامی او بود و حتی در سفر های جنگی او را همراهی می کرد، سرانجام نیز در یکی از این سفر ها در برهانپور به هنگام تولد چهاردهمین فرزندش در گذشت. به خواست شاه جهان بنای یادمانی بر مزارش بر پا شد که هم از آغاز یکی از شگفتی های معماری جهان به شمار آمد، بنایی که سر انجام آرامگاه خود شاه جهان نیز شد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۱ ذیل مدخل تاج محل)

پس تاج محل بنای آرامگاهی است مانده از ۳٦۰ سال پیش، که شاهدانی مقدم برآماده شدن هم، به دیدارآن رفته و ازامتیاز و شکوه اش برای مردم جهان گفته اند:

«تاورنیه و برْنیر نخستین جهان گردانی که **در نیمه سده ۱۱ق. از تاج محل بازدید کرده اند**، تحت تاثیر آن قرار گرفته و به توصیف آن پرداخته اند. برنیر آن را شگفت انگیز تر از از اهرام مصر یافته و تاورنیه بر آن بوده است که تمام جهانیان باید شکوه آن را تحسین کنند. از درگذشت شاه جهان **تا اواخر سده ۱۲ق آگاهی اندکی درباره تاج محل در دست است**، در واقع تاج محل به عنوان نماد تمدن هند **اساسا آفریده شور و شوق غربی ها است**. گرچه در **بیش ترین بخش سده ۱۱ق جهان گردان مشتاق، بازرگانان و هئیت های مذهبی اروپایی از هند بازدید می کردند**، اما پس از تسلط بریتانیا بر هند (پیش از پایان سده ۱۲ق) بود که تاج محل دارای جذابیت اصلی برای بازدید کنندگان هندوستان شد. تاج محل شهرتش را مرهون انبوه هنرمندان غربی است که در جست و جوی کامیابی و ثروت به هندوستان سرازیر شدند، و **هم اینان سبب انتشار سریع آوازه این بنا در میان اروپائیان گردیدند**. تاج محل نمادی به کمال در فن و زیبایی شناختی معماری هندی- اسلامی و **نمایشی از حد نهایی معماری مغول** و ترکیبی متناسب از ایران، آسیای مر کزی و هند است. بخش های معمارانه آن عمدتاً کار مسلمان هاست، اما تزیین بنا اساساً کار صنعت گران هندوست. این سبک معماری که طی سلطنت شاه جهان به اوج رسید، تاثیر بسیاری در هنر معماری هند و دیگر نقاط جهان داشته است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد۱۱، ذیل مدخل تاج محل)

تاج محل، چنان که گفته و نوشته اند در بخش سوم انتهای قرن یازدهم هجری قمری ساخته شده، هرچند انبوهی جهانگرد را در میانه همان قرن مشغول تماشای آن می گویند و گرچه اعتراف دارند که تاج محل بیش تر مخلوق ذهن و شوق غربیان است اما از دیدار کنندگان متعدد آن می نویسند و در عین حال یادآور می شوند که ۱۲۰ سال پس از درگذشت شاه جهان، یعنی یک ونیم قرن پیش، اطلاعات اندکی از تاج محل مانده است! سرانجام آخرین بخش این یاوه بافی ها، تاج محل را مظهری از اوج معماری مغولان می داند. آیا کسی قادر است مدارج رشد معماری مغولان را نمایش دهد؟

۲۲۶. حقه بازی ها در هند، ۳

مورخ در حواشی این بررسی ها، به ویژه در ورود به تاریخ معاصر عالم، یعنی زمان عبور از مانع اوقیانوس ها، که شناخت جغرافیای جهان، آشنایی با اقالیم و ملل دیگر و گسترش ارتباطات میسر شد و نیز در برداشت عام از مجموعه تلاطم های دائما فزاینده ای که از آغاز آن دوران بروز کرده و می کند، با پیچیدگی هایی مواجه است که حل منطقی آن به نفی و رد و طرد مطلق آن روندی منجر می شود که اینک مدرنیسم و تمدن غرب می شناسیم.

تعریف آن چه بر مراکز تجمع انسانی، از مبداء آن تحول گذشته، فقط یک جمله است: نبردی برای حراست از هویت و هستی دیرینه و سنت و استقلال معتاد و متعارف، که از نیزه برداری مدافعانه یک رییس قبیله آفریقا در برابر تفنگ های سربازان کنیسه و کلیسا، تا حماسه هایی امتداد دارد که بی وقفه و با همت بومیان اتازونی و مردم چین و هند و آمریکای مرکزی و ویتنام و عراق و افغانستان و ایران و شمال آفریقا و سراسر آمریکای جنوبی و بسیاری نقاط دیگر و به صورت های گوناگون در تقابل با تجاوز آفریده می شود. رویایی ترین منظر این نبرد زمانی است که سرخ پوستی با لباس آیینی، دختر جوانی محجبه و بانوی کیمونو پوشیده ای از خیابان های نیویورک می گذرند، خانواده هایی مثلا در آلمان، روز تعطیل را اسپاگتی سنتی ایتالیا و یا آش رشته می خورند، سیاه پوستی، بر صحنه ای، با ریتم شکار در جنگل، آواز می خواند و می رقصد و یا راهبی در خیابان های سایگون خود را آتش می زند.

قانونمندی این ستیز بی نظیر، آموزنده و از منظر تاریخی قابل اعتنا است: هرچه جوامع مورد هجوم کنیسه و کلیسا در عمق بیش تری از روابط سنتی متوقف مانده باشند، در ایستایی بر آن نیرومندتر عمل می کنند و جهان موردی افسانه وار و شایسته ستایش تر از شیوه مردم افغان نمی شناسد که طی دو قرن گذشته دماغ مقتدرترین

نیروهای جهانی تجاوز را بر خاک مالیده اند: ارتش ملکه انگلستان، سپاهیان شکست ناپذیر ارتش سرخ و حالا آدم کشان کارکشته در نیروی نظامی تروپ های مسلح و متحد سرمایه داری بی ترحم را، که فرماندهی کل آن ها، به طور رسمی لاعلاجی در نبرد با افغان ها را پذیرفته است. آیا کدام نیرو در سرزمینی چنین فاقد امکانات این همه غیرت ایستادگی می سازد و دستور تحمل دراز مدت ناملایمات برای دفاع از سنت ها را صادر می کند؟ اگر ملت ها در شرایط آزاد و طبیعی و سنتی خویش عملا نیرومند ترند و اگر حفظ سنت ها همه جا از مللی کوچک پدیده هایی پایدار در تاریخ زورگویی های معاصر ساخته است، پس صدور جواز تخریب سنت ها، آن هم با اعمال شگردهای کثیف، از سوی مدرنیسم، با قصد تضعیف و حذف انگیزه اصلی ایستادگی و در نتیجه بلع ارزان تر جهان سنت گرا صادر نمی شود؟! اگر سنت دوستی عملا قادر بوده است دیوانگان مستقر در کاخ سفید و جانیان روان پریش پنتاگون و متحدان شان را متوقف کند، آیا برای حفظ خویش موظف به تقویت سنت ها نیستیم؟ می پرسم اگر دفاع از سنت ها چنین نیرومندان نام آوری را می زاید، آیا نمی توان کار رشد و توسعه تدریجی و متوازن و پا برجا را هم به تحولات درونی و آرام سنت پسندان سپرد که دور دستی کسب آن، جز فروشندگان موبایل را آزرده نخواهد کرد که می خواهند در جیب یک دست فروش دوره گرد افغان، بدون نیاز و ضرورت، تلفن همراه بچپانند؟ آیا احترام به سنت ها برای قطعیت بخشیدن به پیروزی، تبعیت از روش هوشی مین ومائو وگاندی نیست و آیا مگر قلع و قمع داخلی سنت ها و دهان کجی روشن فکرانه نسبت به آن، جز به ظهور وزایمان مصیبت زای لولوهایی ازنوع استالین منجر شده است؟ پس به سراغ آخشاردام بروم.

تنها وسوسه سفر دوباره ام به هند، دیدار آخشاردام پرآوازه بود. بروشورها را جمع آوری و راه نمایان را سئوال پیچ می کردم، به خصوص که باورساخت سریع وپنج ساله آن ابنیه دشوارمی نمود.

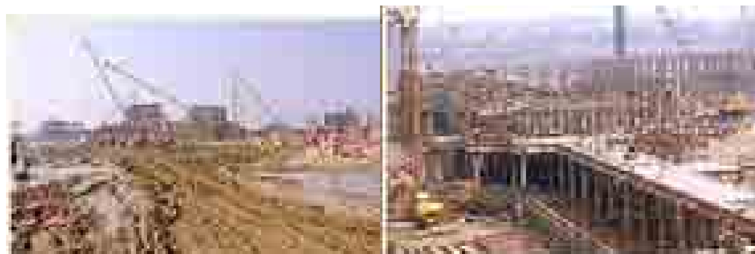
آن چه را در باب عدم استفاده از ابزار روز در بالا بردن آن مجموعه نوشتم انتقال مطالب جزوه های تبلیغاتی، تصاویر سی دی ها و تایید لیدرهای پاسخ گو در مجموعه بود که بخشی از آن را در یادداشت پیش و در نمایش نحوه تراش و حمل بر دوش سنگ های آماده ارائه دادم و اینک نمونه ای دیگر را عرضه می کنم.



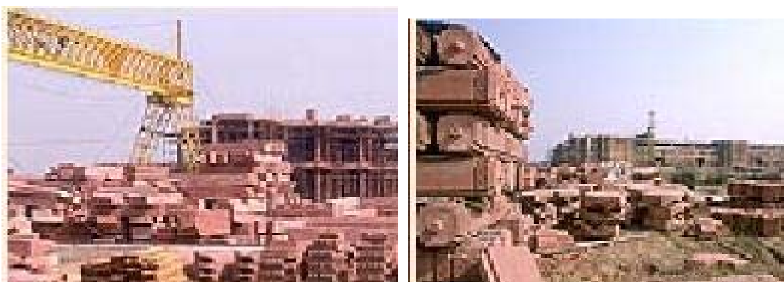
کندن کانال لوله گذاری با کلنگ، در کشوری که خود سازنده مشهور ماشین آلات این کار است، در پروژه ای به گستردگی آخشاردام، جز پرهیز عمدی در بهره برداری از امکانات فنی روز نیست. تلاش این همه نیرو را، که با سرپرستانی هدایت می شوند، می توان با چند دقیقه کار یک ابزار صنعتی تعویض کرد. راه نما می گفت که تعداد قابل توجهی از این گونه کارگران با قصد کسب تقرب نزد خدایان گوناگون خویش مجانا و مشتاقانه به این کار روی آورده و اجرای مشقت بارترین عملیات را پذیرفته اند. ظاهرا فراوانی نیروی کار بی دستمزد، انگیزه اصلی عدم استفاده از تکنیک روز بوده است. همان زمان تصویر آن جرثقیل ها را نشان دادم و پاسخ گرفتم که آن ها فقط در محوطه تخلیه مواد اولیه و دپو کردن بسیار دشوار و ظریف سنگ های مصرفی عمل کرده اند، نه در بنای معابد اصلی.



این عکس صحت گفتار او را تایید می کند. جرثقیل های گردان به طور معمول تا پایان اجرای کامل پروژه، حتی اگر مورد استفاده نباشند، احتیاطا بر سر پا می مانند. در این جا کارگرانی را می بینید که قطعات سنگ را بر روی سر جا به جا می کنند، و در مجموعه نیمه تمام کم ترین نشانی از بالابر نیست.



این دو تصویر محدوده کارکرد جرثقیل ها را نشان می دهد که در محوطه و محیط باز و دور از بنای معابد است. تصویر سمت چپ باز هم جرثقیل کوتاهی را بیرون از فعالیت ساخت و ساز ودر قسمت جلو، جرثقیل کوتاه دیگری را مشغول جا به جا کردن مصالح و مواد مصرفی می بینیم.



این هم دو تصویر دیگر که نوع و محدوده عملیات جرثقیل ها را نشان می دهد: دپو کردن بسیار ظریف و دقیق سنگ هایی که باید با نهایت احتیاط برروی هم چیده شوند که نشان می دهد در تدارکات پروژه و نه اجرای مجموعه فعال اند. نیاز به مراقبت برای ممانعت از لب پریدگی هایی که در هر لغزش دست ممکن است قطعه ای دشوار عمل آمده را غیر قابل مصرف کند، به کارگیری جرثقیل در خارج از محیط معابد را ناگزیر کرده است.



نگاهی دقیق به تشریفات اجرا در این قسمت بلند و دشوار ساخت، به سادگی اعلام می کند که حمل و نصب قطعات با استفاده از داربست و ریسمان انتقال مواد، به ارتفاع لازم صورت گرفته و هیچ جرثقالی به این عملیات یاری نداده است. حالا می ماند از جانب سازندگان آخشاردام و ملت هند از ابلهانی عذر خواهی کنم که احتمالا ساخت این مجموعه در مدت پنج سال را به علت استفاده از چند جرثقال در محوطه تدارکات، آسان و بی اهمیت گرفته اند.



باید اندکی دیگر حوصله کنید تا ماجرای فریب بزرگ تاج محل و بابریان و مغولان و آثارشان در هند را به خواست خداوند بازگو کنم و آبرو هایی را بر باد دهم که جز اعتبار دادن حقه بازانه به قوم خود با هیچ مطلب و منطق و عقل دیگری در این جهان سر آشتی ندارند.

۲۲۷. حقه بازی ها در هند، ۴

پس خبردار شدیم که پیش چشم مردم روزگار ما، بی حیله گری های معمول و متعارف در معرفی بناهای تاریخی، در فاصله کوتاه پنج سال و بی کسب مدد از امکانات روز، مجموعه ای تاریخی – آیینی به نام آخشاردام را در هندوستان بالا برده اند که اینک شگفت انگیز ترین اثر معماری معاصر در روی زمین است.
حالا می توان دریافت نازیدن بر دیوارشکسته ای در این جا وآن جا، از سوی قوم پرستان، که غالبا سر به مالیخولیا می زند و ثبت چهاردیوار نیمه ویران بی سر و سامان در میان صحرایی را، که شاید مزغلی بوده، به نام سلطانی فارس و سرداری ترک، که گاه از آن آتشکده و محراب بانوی آب می سازند و در حالی که تخت جمشید نیمه تمام جز چند قطعه سنگ بی قواره و هویت نیست، آن را عروس بناهای جهان می نامند و گرچه چنگیز درسراسر عالم میخ چادری از خود به جای نگذارده و در چهار دیوار ترکیه هم هنوز مسجد معتبر و معمری نمی یابیم، اما نخبه ابلهانی نیمی از جهان باستان را به مالکیت چنگیز در می آورند و تمام مساجد دنیا از شمال آفریقا تا قلب چین را دست مایه ای از معماری ترک می گویند!
بی تردید چنین کسانی در حساب رسی های فرهنگی در راه، به

عنوان سمبل خیانت و فریب، نسبت به حقایق مرتبط با قوم خود، شایسته لعنت شمرده خواهند شد.

مورخ می پندارد فاتحه فتوحات و حضور تاریخی قوم مغول را همان جا خواند که افسانه دیوار چین را برچید و مورد مصرف واقعی آن اصطلاحا دیوارها را تذکر داد و به اثبات رساند. بنا بر این چند یادداشت آتی نه تکرار ابطال تاریخ کنونی قوم مغول، که پیش از این از چند مسیر انجام شد، بل نمایش نهایت بی شرمی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب، در رشته های علوم انسانی است، که به نیاز دکور بندی تاریخ ساخت خود، هستی و هویت و سرگذشت هیچ ملتی را از داده های آشفته و دروغ بی نصیب نگذارده اند.

«**بابُر، ظهیر الدین محمد** (۸۸۸-۹۳۷ هجری قمری)، **بنیان گذار سلسله گورکانیان هند**. وی فرزند عمر شیخ و نواده امیر تیمور گورکانی و از سوی مادر نیز به چنگیز خان نسب می برد. (هالیستر،۱٤۲-۱٤۳). بابر در ۱۲ سالگی (٥ رمضان ۸۹۹) بر جای پدر **در اندیجان** به حکومت نشست (بابر، ۲،٥، دوغلات، گ ۱۲۲ب، ابوالفضل، ۸۷/۱). زندگی سیاسی او را می توان به ۳ مرحله اصلی تقسیم کرد:

۱.از حکومت اندیجان تا سفر به کابل.

۲. از سفر به کابل تا فتح دهلی (۹۳۲-۹۱۰ قمری).

۳. از تاسیس سلسله گورکانیان در هند تا در گذشت وی (۹۳۲-۹۳۷ق).

پس از مرگ تیمور، تقسیم قلمرو او میان فرزندان و نوادگان اش کشمکش هایی را به ویژه در آسیای مرکزی پدید آورد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

معمولا نقل از دائره المعارف بزرگ اسلامی را به دلایلی ارجح می شمارم. نخست این که مجموعه ای در حال تدوین است و ناگزیر از آخرین دانسته های منابع داخلی و بین المللی و واپسین ابراز نظرها در هر مدخلی سود می برد تا معلوم شود تا هم امروز در باب مردم شرق میانه و تاریخ اسلام آلوده به اسراییلیات، جز افسانه های میان

تهی نسروده اند و نیز دائره المعارفی است که در گزینش عناوین اصلی، تا آن جا که به داده های اسلامی مربوط می شود، خست به خرج نداده است. در نقل بالا رفرنس ها و حواشی نوشتاری در این قطعه از مدخل بابر را حذف نکردم تا با سبک کار دائره المعارف نویسی تا جای ممکن آشنا شوید. ظاهر کار القا می کند که هر مدخل نویس بر حقایق و مراتب موضوع نوشتار خود اشراف کامل دارد و عالم بر احوال قضایای مربوطه است. حال آن که گردونه کار بر روال دیگر می گردد. یعنی به هر کس که تنظیم مطالب مدخلی را می پذیرد، در آغاز کار پوشه ای محتوی کپی تمام معلومات موجود در آن مقوله را تحویل می دهند تا برمبنای مندرجات آن، بازسازی مطلب را، از قول این و آن، به اصطلاح مستند کند و به پیش برد. این ساده ترین و هدایت شده ترین شیوه برای متوقف کردن جریان نواندیشی در ارائه محتوای هر مدخل است. مدخل نویس با دریافت کپی ها در واقع به مسیری هدایت می شود که باید از آن عبور کند و مواد اولیه ای را تحویل می گیرد که باید آش کشک اش را مناسب همان ذائقه های پیشین بار بگذارد، اجازه حاشیه نویسی و محاجه و ارائه حجت بیرون از اوراق پوشه و تشکیک و تردید در مطالب آن کپی ها و کم و یا زیاد کردن سبزی و نمک آش را ندارد. مثلا در دو سطر نخستین نقل بالا، در باب کسی می خوانیم که تقویم تولد و مرگ دارد، با نقش تاریخی معین، که در پایان می باید بنیان گذار سلسله گورکانیان هند شمرده شود، فرزند شیخ عمر و نوه تیمور است و از سوی مادر نیز نسب از چنگیز می برد و در انتهای ارائه این آگاهی ها، مدخل نویس در میان پرانتز به صفحات کتابی از هالیستر نامی توجه می دهد، بدین معنا که تمام قصه فوق از قول هالیستر نقل شده است و همین. این شرح واضح و کافی و مشغول کننده و مضحک، روش تدوین تمام دائره المعارف ها در سراسر عالم و به تمام زبان هاست! اگر بپرسید هالیستر از کجا تاریخ تولد و مرگ و نسب نامه بابر را استخراج کرده، مانند هزاران مورد دیگر

همگی لال و کر می شوند و خواهان و خواننده مدخل، ناگزیر است یا نوشته هالیستر را وحی منزل در مکتوبات تاریخ بداند و یا از خیر مطلب درگذرد. چنان که دیگر موارد در سطور بالا نیز، افسانه باف و پالان دوز قصه سرای نشسته در پرانتز خود را دارد. در واقع مجموعه هایی که با نام دائره المعارف جمع آوری می شود زیرکانه ترین شیوه ای است که داشته های پریشان این و آن را به تایید نهایی صاحب دائره المعارفی در این یا آن مرکز فرهنگی عالم برسانند. آیا این آسان ترین راه برای به لجن کشیدن دانایی های آدمی درباره هستی و هویت خود و دیگران نیست؟!

«پس از درگذشت عمر شیخ، و آغاز حکومت بابر، سلطان احمد میرزا، عموی بابر و حاکم سمرقند و سپس سلطان محمود خان، دایی بابر و حاکم تاشکند، **هر کدام طمع در قلمرو او بستند**، ولی با مقاومت بابر و امرای طرفدار او راه به جای نبردند. (همو، ۸۸/۱، فرشته، ۱۹۲/۱). مهم ترین مخالف بابر، شیبانی خان ازبک بود که امیر جوان تیموری با وجود او راه دشواری در پیش داشت. با این همه، بابر عزم کرده بود که سرزمین تحت فرمان خود را توسعه دهد و به ویژه بر سمرقند، پایتخت تیمور تسلط یابد. پس به تلاشی بی وقفه، **که ۱۹ سال به طول انجامید**، دست زد. نخستین بار در ۹۰۳ ق، با فرار بایسنقر فرزند ابوسعید، بابر وارد سمرقند شد. (دو غلات، گ۱۲۳ الف، ابوالفضل،۸۹/۱، فرشته،۱۹۳/۱)، اما برخی از یاران اش از او جدا شده، در اندیجان، برادرش جهانگیر میرزا را به حکومت برداشتند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

پیدا کردن مکانی تاریخی به نام اندیجان به راستی دشوار است، که به داشتن پادشاهی مجزا و مستقل به نام شیخ عمر فرزند تیمور بیارزد، تا او نیز فرزند خود، یعنی نوه تیمور، به نام بابر را جانشین خویش بخواند. حتی اندیجان امروز که مملو از روس ها و انواع مردم ماوراء النهر است، کم تر از سیصد هزار جمعیت دارد و خود نشان می دهد که در اندیجان احتمالی ۵۰۰ سال پیش، جز چند کوچه

باغ گلی بی ارزش و چند خانوار کشاورز نبوده تا تمام دایی و عمو و عمه های بابر، به قلمروی او، احتمالا اتاقکی کاه گلی، چشم طمع داشته باشند!!؟ از بخت بد داستان سرایان در باب بابر، گرچه از قبیل همان گروه های در پرانتز نشسته، در این و آن مدخل، از هر دهات ماوراء النهر، به طور معمول و مقرر، چندین امپراتور و جهانگیر و ادیب ممتاز و ستاره شناس و شاعر و حکیم و عالم و صوفی و امثال خوارزمی موهوم را به عرش رسانده اند، اما از اندیجان جز بابر بیرون نیامده، که فتح هندوستان کرده است! شیرین ترین قسمت این داستان علی بابا، آن جاست که بابر در ۱۲ سالگی به کدخدایی اندیجان رسیده، در ۱۵ سالگی، شاید به همراه چند اویار و چوپان و نعل بند ده اندیجان، سمرقند را متصرف شده تا به اندک زمانی هم سمرقند و هم اندیجان را از دست بدهد! این بازی مسخره و خنک را، که چندین بار تکرار می شود، به عنوان تاریخ تحولات و مقدمات ظهور یک امپراتور از میان خاک و خل های یک روستا از آن جهت باید بپذیریم که بنا بر محتویات پرانتزها، دوغلات و ابوالفضل و فرشته، هریک از روی دست آن دیگری تایید کرده اند!!! آن بیماران لاعلاجی که هر یک از این مراتب ابلهی آشکار را می پذیرند، نادانان بالفطره ای به شمارند که برای اثبات دیرینگی قوم شان، آماده اند تا هر تمسخری را بر خود روا دارند و خود را به طناب هر مهملی حلق آویز کنند.

«در این میان بابر سمرقند را نیز از دست داد و لشکریان اش **پراکنده شدند** و خود به ناچار به خجند رفت، اما سال بعد اندیجان را گرفت و در ۹۰۵ ق قرغانه را نیز به چنگ آورد و آن را میان خود و جهانگیر تقسیم کرد (همو،۱۹۳/۱-۱۹۵، EI،I/847[۲]). وی سپس به فکر سمرقند افتاد و با این که شهر در دست شیبانی خان بود، ولی با حمایت مردم در ۹۰٦ ق آن جا را گرفت. (بابر، ٥٤، دوغلات، ابوالفضل، همانجاها، روملو، ۷۱)، و در حالی که ۱۹ سال بیش نداشت، **کوشید تا اتحادیه ای از امرای اطراف را برای سرکوب قطعی شیبانی خان ایجاد کند ، ولی توفیقی نیافت**. وی سپس در

۹۰۶ ق در جنگ سر پل از ازبکان شکست خورد و به سمرقند بازگشت (فرشته، ۱۹۶/۱، جهانگشای...، ۳۲۵-۳۲۶، EI[2] ، همانجا) و شیبانی خان شهر را به محاصره گرفت. کار بر بابر دشوار شد و به ناچار در اوایل سال ۹۰۷ق شبانه از شهر بیرون رفت (روملو، ۷۳، فرشته، ۱۹۷/۱) و به کمک سلطان محمود خان زمستان را در **ارا تپه** گذارند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

حتی بازی های کامپوتری کودکان نیز ابتدا و انتها و منطق اجرای دقیق تری از این دست به دست شدن های سمرقند و اندیجان دارد. راوی این حکایت های سرگیجه آور هم همان در پرانتز نشستگان اند که اغلب خود نیز محتاج اثبات اند. در این قسمت می خوانیم که لشکریان بابر ۱۵ ساله، یعنی آن چوپان و اویار و نعل بند اندیجان پراکنده می شوند و احتمالا به جای خویش باز می گردند، اما امپراتور آتی هند به خجند می رود، که امروز نیز شهرکی است با جمعیت ۱۵۰ هزار نفر، متشکل از انواع مردم آسیای میانه و به خصوص روس ها. از طرفی خجند در تاجیکستان است و بابر از سمرقند در ازبکستان گریخته بود، که به گمانم در میان این دو روستای قرن دهمی، باید که فرسنگ ها فاصله باشد. این که بابر از دهی به دهی می گریزد، احتمالا ازفلسفه ای مافوق منطق تاریخ تبعیت می کند که اسرار آن هنوز مکشوف نیست، چنان که نمی توان معلوم کرد آن ارا تپه که مدخل نویس مربوطه، بابر را برای زمستان گذرانی بدان جا می فرستد، در کجای جهان است!!! آن چه را می توان از فحوای نقل فوق برداشت، این که بابر در ۱۸ سالگی بار دیگر سمرقند را فتح می کند و در ۱۹ سالگی شبانه از آن می گریزد و از آن که قراراست ۱۹سال عمرش را لجوجانه درکار تصرف سمرقند بگذراند، پس بابر نوجوان، ۱۲ سال دیگر برای تمرین تسلط بر سمرقند فرصت دارد.

«اتحاد خان های تاشکند و مغولستان به حمایت از بابر در ۹۰۸ ق راه به جایی نبرد، از ازبکان شکست خورد و یک سال در میان قبایل صحرا نشین به سر برد (همو، ۱۹۷/۱-۱۹۸، جهانگشای، نیز EI[2] ،

همان جاها) پس از آن، نزد محمد باقر، حاکم ترمذ رفت و به پیشنهاد او قصد کابل کرد (فرشته، همانجا، نیز نک: غفاری، ۲۳۹-۲۴۰، خواند میر، غیاث الدین،۳۰۷/٤). (دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

ظاهرا نتیجه ندادن حمایت اتحاد خان های تاشکند و مغولستان، که قبلا نوشته اند تشکیل نشده بود، این بار دیگر بابر را نه به ده کوره ها که مستقیما به میان عشایر صحرا نشین فرستاده است تا از آن جا باز هم راهی ده دیگری به نام **ترمذ** شود که به راستی یافتن آن در تاریخ و جغرافیای منطقه بی نهایت دشوار است. اما ظاهرا شهاب های راه نمای سرنوشت بابر، این بار به صورت محمد باقر نامی، که حتی وسوسه جست و جوی او نیز مسخره کردن خویش است، او را روانه کابل می کند، تا چند قدمی به هندوستان نزدیک تر شده باشد.

«دومین مرحله زندگی سیاسی بابر از این جا آغاز می گردد: وی در ۹۱۰ ق. با نیروی اندکی **به بدخشان رفت** و مورد استقبال خسرو شاه، حاکم آن جا و مردم قرار گرفت و با کمک نظامی او روی **به کابل نهاد** و در ۹۱۰ ق با تسلیم محمد مقیم ارغوان، امیر شهر، آن جا را گرفت (دوغلات، گ ۱۲٤ب- ۱۲۵ الف، گلبدن بیگم، ٤-۵، بکری ، ۹۹، خواند میر، غیاث الدین، ۳۰۸/٤). سپس سلطان حسین میرزا فرمانروای هرات از بیم شیبانی خان، بابر را به کمک خواست و او رهسپار هرات شد و با آن که در راه خبر مرگ سلطان حسین رسید، بابر به حرکت خود ادامه داد و در هرات با بدیع الزمان و مظفر حسین، پسران سلطان حسین میرزا ملاقات کرد، ولی کوشش های اش برای ایجاد اتحاد بر ضد ازبکان به جایی نرسید. (گلبدن بیگم، ٦-۷، ابوالفضل،۸۹/۱-۹۰، فرشته، ۱۹۸/۱، ریاض الاسلام، ۲۰-۲۱، دو غلات، گ ۱۵۹ب، روملو، ۱۲۲-۱۲۳). با این همه، وی در۹۱۳ ق **قندهار** و **زمین داور** را تصرف کرد (همو،۱۳٤، بکری، ۱۰۳)، و اندکی بعد، به گزارش دخترش گلبدن بیگم (ص۹) خود را **بابر پادشاه** خواند. (نیز نک: راس،٦). (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

به راستی که داستان های کتاب مستطاب امیر ارسلان نام دار، منطق مادی قدرتمند تری از حرکات بابر گورکانی در تاریخ دارد. او که از روستای ترمذ راهی کابلی است، که یادهای تاریخی و جغرافیایی دورتر از ۲۵۰ سال پیش آن، به طور کامل در دفاتری همچون شاه نامه مسطور است، بر سر راه با نیروی نظامی اندک اش که احتمالا همراه برف های سنگین آن منطقه از آسمان افتاده بودند، به بدخشان وارد می شود و مورد استقبال حاکم و مردم آن سامان قرار می گیرد که نمی دانیم بابر را از کجا می شناخته اند! زیرا اصولا بدخشان نام شهر نیست، منطقه ای است تماما کوهستانی و صعب العبور که امروزه با سی شهرک کوچک که هر یک نام معینی دارد، به عنوان استان بدخشان در مملکت افغانستان شناخته می شود و گرچه از منظر تنظیم کنندگان تاریخ یهود زده شرق میانه، تعبیه یک شاه با جلال و دستگاه و لشکر در هر دهی از ملزومات تاریخ نویسی آن هاست، اما نمی دانیم آن خسرو شاه در کدام قصبه از استان بدخشان تختگاه داشته است. در متن بالا بابر را که در شمال غربی افغانستان و در شهر هرات مشغول ملاقات با فرزندان سلطان حسین میرزا است، ناگهان در جنوب افغانستان نزدیک مرز پاکستان امروز پیدا می کنیم که در سال ۹۱۳ سرگرم تصرف **قندهار** است و **زمین داور** را به چنگ می آورد که پیدا کردن آن از یافتن ملکه زنبورها هم دشوارتر است و تمام این شلنگ اندازی بی پایان بابر در افغانستانی صورت گرفته، که مردم آن ارتش های مدرن انگلستان و سپاهیان سرخ و آدم کشان اتحاد سرمایه داران غرب را عاجز کرده اند!!!

«شکست و قتل شیبانی خان توسط شاه اسماعیل صفوی در ۹۱۶ق فرصت مناسبی به دست بابر داد و او در زمستان ۹۱۷ق با شتاب به سوی سمرقند حرکت کرد و از شاه اسماعیل نیز کمک خواست (فرشته، ۱/۲۰۰، راس ، ۷، ریاض الاسلام، ٢٦) و وعده داد که در صورت پیروزی بر سمرقند و بخارا، خطبه و سکه به نام شاه اسماعیل کند. شاه صفوی پذیرفت و لشگری به یاری او فرستاد (جهانگشای، ٤١٣-٤١٤). به این ترتیب، بابر با کمک قزلباش ها

سومین بار، سمرقند را فتح و قلمرو اورا سراسر تاشکند، کابل، قندوز، حصار، سمرقند، بخارا و فرغانه را در بر گرفت. خواندن خطبه به نام شاه اسماعیل در سمرقند، و احتمالا زدن سکه به نام او (شواهد سکه شناسی در این باره صراحت ندارد، نک: EI[۲]، I/848)، و تظاهر بابر به تشیع، مردم سمرقند را از او ناراضی ساخت (نک: دو غلات، گ ۱۹۸ ب، اسمیث، ۳۲۰). وی سرانجام در پی جنگ با عبیدالله خان ازبک در ۹۱۸ ق بار دیگر سمرقند را از دست داد (ابوالفضل، ۹۱/۱، واصفی ،٣٦/١، راس، همانجا). از سوی دیگر شاه اسماعیل صفوی، امیر نجم ثانی را برای کمک به بابر و احتمالا برای نظارت بر کار او، به ماوراءالنهر فرستاد. به گزارش امیر محمود خواند میر، امیر نجم ثانی می خواست پس از سرکوب ازبک ها بابر را نیز از میان بردارد، اما مورخان دیگر این معنی را تایید نکرده اند. به هر حال، پراکندگی نیروهای قزلباش و اختلاف او با امیر نجم ثانی از یک سو و پیمان شکنی و قتل عام های وی سبب شد تا میان او و بابر دشمنی ایجاد شود. از این رو، امیر نجم در نبرد با ازبکان در ۹۱۸ق در غجدوان تنها ماند و شکست خورد و کشته شد. **بابر به کابل بازگشت و از این تاریخ از باز پس گرفتن سمرقند، شهر دلخواه خود، چشم پوشید**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

از شگفتی های تاریخ این منطقه ظهور همزمان و اسرار آمیز سه امپراتوری بابریان در هند، صفویه در ایران و عثمانیان در آسیای صغیر است. آشفتگی گفتار و در غالب موارد شروح ناممکن در باب این سه سلسله و سرزمین در پنج قرن اخیر موجب شده است تا سازندگان این افسانه های سست از هر یک از این سه سلسله برای رفوکردن پارگی های توصیف درامورات تاریخ آن دیگری سود برند. قسمت اعظم این شگرد کثیف بر مبنای نیازهای فرهنگی کنیسه و کلیسا تنظیم شده است. مثلا تولید یک مرکز مغولی در هند جزیی از تدارکات مربوط به بر پا کردن چهارچوب زبان فارسی و ضمائم آن است تا بتوانند با بخشیدن زیربنای ایرانی به مغولان فاتح هند، آنان را به مرکزی برای پشتیبانی از گسترش و تولید و تدارکات زبان

فارسی بدل کنند! چرا که این کار با فرهنگ بومیان هند تطبیق نمی کرد و واگذار کردن هندیان به ترک تکلم با زبان دیرینه خود که غالبا پشتوانه مذهبی دارند، ممکن نبود. اگر زردشت و کتاب اش نیز در خاک هند سبز می شوند باز هم درحواشی همین ارتباط است. در این جا شاه اسماعیل نیز چون ابزاری برای سر و سامان دادن به امورات بابر به کار می رود، چنان که مجهولات ارتباط گسیخته و بی بنیان، میان صفویان و عثمانیان نیز موجب ریشخند تاریخ است. حاصل گفتار بالا ازمجموعه روزگار بابر معلوم می کند که این مغول تیز چنگ در فتح هند، پس از ۱۹ سال کوشش، که غالبا با کمک همسایگان صورت گرفته، سر انجام از تصرف سمرقند منصرف می شود، که در زمان او منطقا جز چند پس کوچه خاکی با خانه های خشت و گلی نداشته است؟!

«**بابر در ۹۲۸ق. پس از سال ها تلاش، سر انجام قندهار را از ارغونیان گرفت** ولی به سبب همین شجاعت و بلند پروازی بدان اکتفا نکرد و چون در آسیای مرکزی وجود ازبکان، و در غرب حضور صفویان که به سرعت نیرومند می شدند، توسعه قلمروش را دشوار می ساخت، متوجه هندوستان شد، اگرچه از ۹۱۰ق ظاهرا چنین اندیشه ای را در سر می پروراند. **سرزمین بزرگ هند در این زمان فاقد قدرت مرکزی بود** و حکومت دهلی که در دست ابراهیم لودی قرار داشت، مهم ترین قدرت این ناحیه محسوب می شد. با این همه او نیز رقیبان خطرناکی داشت و با شورش های داخلی قلمرو خود نیز مواجه بود. بابر با توجه به این ملاحظات و گاه به دعوت مخالفان لودی راهی تسخیر هند شد ودرلشگرکشی پنجم در ۹۳۲ق در جنگ پانی پت، لودیان را شکست داد و دهلی را تصرف کرد. **به دلیل افتادگی های متن بابر نامه، تعیین لشگر کشی های اول تا چهارم بابر، دشوار است** به همین سبب میان مورخان بعدی نیز در این باره اختلاف وجود دارد، چه، مثلا ابوالفضل علامی تاخت و تازهای پراکنده بابر را به نواحی شرقی افغانستان را نیز در زمره لشکر کشی های او به هند شمرده است اما معلوم است که لشگر کشی های اوبه هند باید میان سال های۹۲۵ و ۹۳۰ ق رخ داده باشد.

> به هر حال، بابر در روز سه شنبه ۱۲ رجب وارد دهلی شد و **روز جمعه در مسجد دهلی به نام او خطبه خواندند**. پس از آن قلعه آگره را نیز تسخیر کرد». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

ظاهرا مدخل نویس و پرانتز نشینان موضوع بابر از فرط در به دری ناشی از همراهی با او، منقولات خود را از یاد برده و همان قندهار را که همراه زمین داور در سال ۹۱۳ به تصرف بابر داده بودند، یک بار دیگر در ۹۲۸ از ارغونیان پس می گیرند که معلوم نیست ناگهان از کجا سبز شده اند!!! اما همین مورخان همان بابر را که ۱۹ سال در تصرف سمرقند وامانده و از استیلای به آن منصرف شده بود، در کم تر از چهار سال به فاتح هندوستان تبدیل می کنند و گرچه هندوستان را از بسیاری وسعت شبه قاره خوانده اند، اما ظاهرا به این دلیل که بی صاحب افتاده بود، در چشم برهم زدنی به بابر واگذار می کنند!!! اما ابلهی کامل این دست نشاندگان کنیسه و کلیسا آن جا ظهور می کند که گرچه از پیش مقرر کرده اند که بابریان اسلام را به هندوستان برند و به اقوال شاخ دار بی سوادان و بی خبرانی، ترکان را برای بنای تاج محل به اگرا دعوت کنند، اما به محض ورود به دهلی، در مسجد جمعه احتمالا پیش ساخته آن شهر به نام بابر خطبه می خوانند؟!!

۲۲۸. حقه بازی ها در هند، ۵

بنیان اندیش، منطق مطلب را پی می گیرد و با سخاوت لازم، آماده پرداخت عوارض و هزینه هایی است که قبول قانونمند روند رخ دادها، مطالبه خواهد کرد. بنیان اندیش، چنان که از آغاز گفته ام، به خانه و شهر و سرزمین و زبان و قوم و سنت و باور پدران و کشور و پرچم و این گونه تعلقات، به خصوص که در اساس جاعلانه و عاریتی باشد، دل بسته نیست و سرسپردگی متعصبانه به چنین

پای بندی ها، او را رویاروی حقیقت قرار نمی دهد. بنیان اندیش به کلان و کل توجه دارد که در مباحث جاری، بی شمار جعلیات راه یافته درآگاهی های موجود آدمی و به خصوص هستی وهویت مردم ممتازشرق میانه است. بنیان اندیش اگر با نحوه عمل متجاوزین به فرهنگ جهان آشنا شد، تافته تفاخرات قلابی اش را جدا نمی بافد، مشغول سر هم کردن تاریخ و توصیف تازه ای از اوضاع قبیله اش نمی شود، خود را از عواقب مصیبت جمعی مبرا و برکنار نمی گیرد، ابلهانه برای قوم خود امتیازات انحصاری نمی سازد، رد پای ورود دشمنان به منطقه تمرکز مسلمانان را دستمال نمی کشد، به روال برتر انگاران با نیروی تجاوز همکاسه و شریک نمی شود و به فکر تبرئه آنان نمی افتد.

افتخار پورپیرار است که کاروان حماران حامل دروغ را متوقف کرده، دلقکان ناچیز قوم پرست و پایگاه نادانی جهانی، در به اصطلاح علوم انسانی را، از اعتبار انداخته و مجموعه یادداشت هایی را در بغل دارد که دیر باوران نیز ناچار حصه هایی از آن را پذیرفته و در نتیجه راه عبور از کوره راه های دروغ را بر خود بسته اند، زیرا تمام زوایای این داده های نو، چون لابیرنتی، به هم می رسد و با ورود به هر گوشه آن می توان از مبداء و مبتدای حقیقت بیرون جست. حالا ناگزیرم برای چندمین بار به توان پنهان در بافت این یادداشت ها اشاره کنم که قبول کلیت و تمامیت آن، با معتبر دانستن مندرجات یکی از مدخل ها برابر است و به این دلیل پرسش در باب ارزش گذاری هر مبحثی، از هر معاندی، بی پاسخ می ماند، تا به کشیدن ماشه بر شقیقه دروغ منجر نشود. شگفتی این بررسی ها در همسانی با مطالب جاعلانه ای است که در باب هستی و دانسته های مسلمانان در این منطقه ساخته اند که با قبول یکی از موهومات آن ها، ناگزیریم تا پایان و بدون توقف، جاده دراز جعلیات شان را بپیماییم، چنان که اگر نام یک شهر وشخص را از اسنادشان رد و حذف کنیم تمامی این بارگاه مقوایی چند اشکوبه حیله گری های کنیسه و کلیسا را به

باد بال پروانه ای ویران کرده ایم و بر این روال، فقط دیدار از مستند تختگاه و طوفان، با تجدید بلوغ فرهنگی بی تعصبان و فرو ریزی کامل وجامع افسانه های اطراف، در باب تمام ادوار، برابر شده است. بنیان اندیشی اینک از میان لایه ای از نخبگان خاموش، همراهان جاودانه ای دارد، که چون استاد بزرگ مجتبی غفوری و بی نامان بسیار دیگر، شب و روز در اطراف خود با دروغ باوران دست به گریبان اند و با دعوت به بازدید از آن دو مستند بی بدیل، در عرصه تاریخ وباستان شناسی و مبادلات مربوط به شناخت نزدیک تر اقوام، استمرار و ادامه جریان ساده لوحی را در بینندگان آن متوقف می کنند وحتی به چرخشی معکوس وا می‌دارند. نهضت بنیان اندیشی هر چند با محدودیت های کلان دراستفاده ازتریبون های عمومی وتوطئه و تخریب های گوناگون مواجه است، اما به لطف خداوند در موقعیتی است که اندک اندک خردمندان این منطقه و بل جهان را به باز اندیشی وسوسه و وادار خواهد کرد. پس به بابر شناسی خود باز گردم.

«وجود مخالفان بسیار در میان هندی ها وافغانی ها، و شرایط نامساعد آب وهوایی که **بابر در کتاب خود بدان اشاره دارد**، سبب شد تا اطرافیان او خواهان بازگشت به کابل باشند. یکی از شورش های بزرگ بر ضد بابر شورش چپوت ها به رهبری رانا سنگا از چپتور بود. رانا سنگا که با بسیاری از مخالفان بابر، چون حسن خان میواتی و سلطان محمود لودی متحد شده بود، روی به جنگ با فرمانروای تیموری نهاد. بابر که **نخستین بار** خود را درگیر یک نوع جهاد با کفار می دید، به تدارک مقدمات کار برخاست و به تمام حکام دستور داد تا از گرفتن باج های نامشروع خودداری کنند. جنگ در ۹۳۳ق در خانوه روی داد و نیروهای رانا سنگا به سختی شکست خوردند. پس از این فتح بزرگ بابر را «غازی» خواندند. وی پس از آن، فتوحات خود را در هند ادامه داد و تا بنگال پیش رفت و دولتی نیرومند بنیان نهاد، ولی فرصتی برای سامان دادن به تضادهای نژادی، اجتماعی و مذهبی هند نیافت و بر اثر بیماری شدید در آگره در گذشت. جسد او را طبق وصیت اش به کابل بردند و در مکانی

موسوم به قدمگاه به خاک سپردند». (دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

به نظر می رسد انبان تصورات تاریخی مولفان زندگانی نامه بابر، از جمله شخص او، که می گویند شرح احوالی برای خود ساخته، به انتها رسیده، زیرا بابر و یاران اش را دعوت می کنند به خاطر دشمنی هندیان به کابل پناه برند که باید مملو از دشمنان قوی تری بوده باشد! اگر بابر در مواجهه با مقاومت هندیان، چنان که خواندیم، برای نخستین بار خود را با نیروی کفر مواجه دیده، پس احتمالا به هنگام تصرف اولیه آن سرزمین، با اشباحی ناشناس و یا حتی مسلمانان جنگیده است! نزد این گونه تاریخ سازان، معمول چنین است که خواننده را در محاصره اطلاعات فی البداهه بگیرند و در چنگال دور تسبیحی از اسامی به دوار سر دچار کنند، چنان که اینک نمی دانیم تکلیف خود را با این رانا سنگاها و چیپوت ها و میواتی ها و لودی ها و یا مکان هایی از قبیل چیتور و خانوه چه گونه تعیین کنیم، زیرا باید آماده آگاهی های دیگری باشیم که غفلت از آن، با به تعویق انداختن سلامت اندیشه یکی است.

«بابر به علم و هنر به ویژه شعر علاقه داشت، در دوره وی نقاشی و معماری پیشرفت چشم گیری یافت. از آثار معماری این دوره باید به مسجد بابری و رام باغ اشاره کرد. وی برای ساختن اگرا، سنان، معمار برجسته ی عثمانی را به هند دعوت کرد و او یکی از به ترین شاگردان خود، به نام یوسف را به نزد بابر فرستاد. یکی از هنرهای مورد علاقه تیموریان خوش نویسی بود که بابر خود در آن دستی قوی داشت و چندان در این هنر پیش رفت که مبدع خط و شیوه ای شد که به خط بابری شهرت یافت. **بابر نسخه ای از قرآن را که با این خط نوشته بود، به مکه فرستاد**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

جای حیرت نیست. زیرا برای مولفینی که در نوشته هایی مصنوع، آدمکی بابر نام را از ۱۲ تا ٤۲ سالگی، بدون تامین منبع مادی، به

جنگ و گریز لاینقطع در صحاری آسیای میانه، بلندی های افغانستان و جنگل های هند مشغول کرده و از انواع گردنه های نظامی گذرانده اند، تا سرانجام در جای فاتح هند و بنیان گذار سلسله ۳۰۰ ساله بابریان بنشانند، تبدیل او در اواخر عمر ٤٩ ساله اش، به خردمندی جامع جمیع علوم و فنون آن زمان، از جمله موجد مکتبی در خوش نویسی، تنها به چرخش ولنگارانه جدیدی در قلم نیاز داشته است. با این همه، شگفتی در چند وجهی بودن این حیله گری هاست. حالا نه تنها ناگهان با بابری صاحب ذوق و فضیلت های گوناگون آشنا می شویم، بل نقل بالا درعین حال تاییدیه ای بر وجود دولت عثمانی است که معماری به شهرت سنان دارد و نیز ظهور مکاتبی را ناظریم که از زمان مغولان به رونق خطاطی و نقاشی و معماری مشغول بوده اند. بی‌شک برای شعبده بازانی که داریوش وخشایار هخامنشی را، که سرپناهی برای خواب نداشتند، بر جهان کهن از هند تا یونان مسلط کرده اند، بیرون آوردن لباس رزم از تن مومیایی بابر و پوشاندن ردای هنرمندان و علما بر او، آن هم فقط به مدد الفاظ، به آسانی خمیازه کشیدن بوده است!

بابر آثاری نیز در تاریخ، ادب و فقه پدید آورد که از آن جمله اند: ۱. **بابر نامه**، که آن را واقعات بابری و توزک بابری نیز خوانده اند. این کتاب در حقیقت خاطرات و نظرات بابر است که به زبان **ترکی جغتایی** و با نثری ساده نگاشته شده است و حوادث سال های ۸۹۹ تا ۹۳٦ قمری را در بر می گیرد. شخصیت برجسته بابر در این اثر که بدون تعصب عقاید و آراء خود را در موضوعات مختلف بیان کرده، به خوبی منعکس است. ارزش بابر نامه از جنبه های مختلف تاریخی، جغرافیایی، مردم شناسی و ادبی حائز اهمیت است و به گفته کوپریلی درزمره به ترین آثار نثرجغتایی محسوب می شود. بخشی از بابر نامه، در زمان بابر، توسط زین الدین وفایی خوافی به فارسی ترجمه آزاد شد که به همین دلیل کوپریلی آن را ترجمه حقیقی بابر نامه نمی داند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

بدین ترتیب، بی شناسایی مکاتب و مدارس و اساتیدی که بابر را در تاریخ و جغرافیا و ادب و فقه و عروض و اصول شاعری و عرفان و موسیقی و معماری و شناخت هنر، به اوج زمان خود رسانده اند، تنها مجازیم به دفتر خاطرات هنوز دیده نشده بابر، به زبان ترکی جغتایی رجوع کنیم، که مراجعه به اصل آن از عهده هیچ ذی جسدی ساخته نیست مگر به ترجمه های فارسی تایید نشده آن رجوع کنیم که اتفاقا مطلبی در این گونه مقوله ها ندارد و اگر امروز در این باب پرسشی بیاوریم در پلک زدنی خط زنجیری از انواع مراکز آموزشی، همانند جندی شاپور، از سمرقند تا بدخشان و کابل و هند در مسیر بابر بنا می کنند تا نه فقط بابر که امثال ابن سینا و خوارزمی و دیگران نیز بزرگان مکتب ندیده نمانند. مورخ بسی افسوس می خورد چنین اندیشمند خود آموخته ای، که پس از ۱۹ سال نبرد، از تصرف قصبه سمرقند هم عاجز ماند ولی در چند سال پایان عمر، از زمان ورود به هند، ناگهان در زمینه های مختلف، مجموعه ای از تالیفات گوناگون پدید آورد، چرا از آغاز به جای جهانگیری، ملا نشد تا اینک بابر دست ساخت مورخین یهود ده ها امثال بیرونی و عطار هرگز به دنیا نیامده را در جیب کوچک قبای خود جای دهد؟!! معلوم است که در مقابل حقه بازان بی ترحمی که افسار هر اراجیفی را با ردیف کردن سلسله ای از اسامی به گردن گروه بزرگی از مردم منطقه ما به عنوان سرگذشت و ثمره تاریخی آویخته اند، جز با همین زبان تمسخر نمی توان سخن گفت. چنان که اینک نمی دانیم چه کسی پاسخ گوی این پرسش دیگر خواهد بود که چند سطری نمونه، از آن دفتر خاطرات بابر به زبان ترکی جغتایی و با نثری ساده را کجا باید یافت تا لااقل با خط ترکی جغتایی در قرن دهم هجری آشنا شویم که ظاهرا اولین و آخرین کاربر آن همین بابر بوده است و برسبیل مزاح سئوال کنم آیا بابر قرآن اهدایی محصول هنر خوش نویسانه خود به کعبه را نیز با همین خط و زبان ترکی جغتایی نوشته، یا شاید این اعجوبه زمان خود، که هند را به چشم برهم زدنی تسخیر کرده

است، در مسیر عبور از کوه های هندوکش و توره توره، که ارتش های مجهز قدرت های بزرگ زمان ما نیزجرات عبور از آن را ندارند، خط و زبان عرب را هم، نزد مشاوران اعزامی عربستان سعودی، به کمال آموخته است؟! باور چنین مجموعه مهملات بی پشتوانه و دلیل، به خرمن بزرگی از بلاهت مطلق و محض نیاز دارد، که ظاهرا نزد قوم پرستان ما به مقدار کافی فراهم است.

> ۲. رساله عروض. **بابر این رساله را در حدود سال های ۹۳۲ تا ۹۳٤** قمری تالیف کرد. موضوع این رساله قالب های عروضی در شعرشاعران ترک زبان است. وی بر حسب ضرورت هر جا که لازم دیده، مثال هایی از وزن های رایج زبان ترکی و گاه فارسی ذکر کرده و اشعاری از خود به عنوان شاهد نیز آورده است. **نسخه خطی این رساله در ۱۹۲۳ میلادی در کتاب خانه ملی پاریس شناخته شد**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

کار بخش فرهنگی بابر شناسی از حد مسخره بازی نیز درگذشته است، زیرا طبیعتا بابر کتابی آموزشی در قوالب عروض ترکی را، که با نمونه های موجود چیزی جز همان عروض عرب نیست، باید به زبان ترکی و نمی دانیم با چه خطی نوشته باشد که خواننده ترک، از فهم اشعار فارسی آن درنماند. رساله عروض بابر را هم، درست مانند سایر تالیفات قلابی او، برابر معمول در تاقچه و قفسه گرد گرفته ای از کتاب خانه و زیر زمینی متعلق به کنیسه و کلیسا و این بار در کتاب خانه ملی پاریس یافته اند، که نمی دانیم به کجا منتقل شده و دسترسی به آن از چه راهی میسر است؟! بدین ترتیب اکنون با بابری مواجهیم که در حین جنگ با هندیان و افغان های معارض و شورشی، برای رفع نیاز قافیه پردازان و شاعران ترک هم، رساله آشنایی با عروض تالیف می کرده و چون هنوز به آن مباحثی نرسیده ام که بابر را فقیهی عالی مقام در مسلک حنفی، دارای رساله علمیه وعملیه می داند و به قطب کامل عارفان وصوفیان بدل می کند،

پس آگاه نیستید که بابر همزمان با تالیف رساله آموزش عروض ترکی، سرگرم برگرداندن تالیفات متصوفان، معلوم نیست از چه زبانی، به ترکی جغتایی نیز بوده است!

«۳. **مبیّن**. رساله ای منظوم در فقه حنفی است. تصنیف این مثنوی تعلیمی در ۹۲۸ هجری قمری خاتمه یافته است. این اثر را فقه بابری نیز خوانده اند. مبین در اصل نام تفسیری بر این مثنوی بوده که به قلم شیخ زین الدین، منشی بابر، نگاشته شده است. نسخه خطی این مثنوی که در ۹۳۷ قمری کتابت شده، جزو مجموعه خصوصی کوپریلی بوده است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

این هم آیت الله العظمی بابر حنفی که در تدوین رساله اش ابتکار شیرینی به کار زده و آن را به صورت مثنوی منظوم درآورده است! تاریخ تکمیل این رساله بابر را در ۹۲۸ هجری قمری و در گرماگرم فتح هند اعلام کرده اند. برای آشنا شدن با مبانی چنین مرتبه بلندی در مسخرگی های تاریخی و فرهنگی کافی است بدانید که بابر در به اصطلاح شرح احوال خود هرگز تدوین چنین تالیفات و داشتن این گونه معلومات را مدعی نشده و به خود نبسته است!!! رساله عروض او را دوغلات کشف کرده، رساله مبین درفقه حنفی اش را نظام الدین یافته و ترجمه رساله والدیه او را از قول فرشته ثبت کرده اند!!! آیا این نهایت بی پروایی در فریب دادن فرهنگ منطقه نیست؟!

«٤. ترجمه رساله والدیه عارف بزرگ خواجه عبید الله احرار، که بابر آن را در ۹۳۵ قمری به زبان ترکی جغتایی ترجمه کرد. این رساله به ضمیمه دیوان شعر بابر توسط کوپریلی منتشر شده است. ترجمه این رساله می تواند نشانه ای بر گرایش بابر به تصوف باشد... حبیبی تالیفات دیگری در فن جنگ و موسیقی به بابر نسبت داده است که **هیچ نشانی از آن ها در دست نیست**». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

اگر یهودیان بابر را صاحب رسالات دیگری در فن خیاطی و رنگرزی

نیز گفته بودند، قوم پرستان، بادبادک افتخارات آن را برای هوا کردن به پشت بام می بردند. حالا مدتی است که با ماموریت انواع این گونه حبیبی ها از جمله همین کوپریلی آشناییم که بدون داشتن نشان درست، نه فقط کتاب و نوشته، که برای تولید مستندات منطبق با تورات، امپراتوران و تمدن های بزرگ باستانی و کهن، چون ماد و اورارتو و آشور و هیتی نیز ساخته اند.

۲۲۹. حقه بازی ها در هند، ۶

مسیر مفاهیم راه نما را بسته اند تا با تبدیل عادی ترین مشغولیات زندگی، به انواع کلاشی، آخرین سکه های سیاه خلق خدا را نیز بربایند. حالا ورزش، همان گلادیاتور بازی و وحشیگری پول سازی است که میلیون ها نفر را تا سرحد جنون چنان از خود بی خود می کند، تا مثلا گذر توپی از دروازه گشادی را نهایت کام یابی بدانند و بر سر کسب آن آماده اند تا خون مدافع مقابل را بریزند. ابراز هنر، گذر از بازار مکاران است که دکان داد و ستد مصرع سازان و مشاطه گران هجویات، مزقون نوازان و آوازه خوانان و نقش اندازان بر بوم را رواج می دهد، که در واقع خیالات خام قافیه دار و پارچه های رنگ شده قاب گرفته می فروشند. در گوشه ای و به نامی دیگر، تصاویر دارندگان برترین دماغ و لب و ابرو و گیسو و چشم و قد و بالای زن و مرد را، از زوایا و در احوالات گوناگون می بینیم، تا هر روز دو هزار بار خود را در آینه مقایسه کنیم و از شباهت عینک و کفش و شلوار ودرازا و پهنای دماغ مان، با الگوهای سینمایی بر خود ببالیم و یا عزا بگیریم. خرید و فروش مایحتاج روزانه، یعنی همان کلاه برداری رسمی و مستمر، که هر بقال و میوه فروش و کفاش و زرگری را به خفاشی خون آشام بدل کرده است. درمان، تحویل دست بسته انسان رنجوری به غولان سیری ناپذیری است که ظاهر ماموران بازگرداندن‌سلامت را دارند. آموزش، حجره پررونق دیگری

است که در آن دروغ و نادانی را، چون گردو، فال فال می کنند و در گذر نوباوگان می گذارند و اگر پلید ترین دکه را طلب کنید در دکان معرفی میراث ملل عرضه می شود که مثلا جمع بزرگی را به دیدار چهار دیوار بی شکوه و نوسازی به نام ایا صوفیا، به این بهانه می کشانند که کلیسایی ۱۶۰۰ ساله و به تسخیر مسلمین درآمده است تا در عین حال و به تمسخر، موی ریش و جای پای پیامبر را نشان دهند و این همه مسلمان و مومن ترک متعرض این بازی ها نمی شوند و تفکر نمی کنند که موزه توپکاپی در این نمایش مهوع قصد هجو اسلام را دارد و نمی پرسند قالب پای پیامبر و یا موی ریش ایشان را چه کس و در چه زمان برداشته و تراشیده و توپکاپی پس از هزارسال، چه گونه آن ها را صاحب شده است؟! چنان که مخروبه نیمه ساختی در ایران به نام تخت جمشید را شکوه معماری جهان نامیده اند و خط زنجیری از زود باوران را از پله های آن به بالا می فرستند و اینک که دروغ ها برملا شده، بهانه می آورند که ذکر حقیقت صنعت توریسم کشور را نابود می کند! در فضای این گونه سهل انگاری‌های منفعت طلبانه‌است که یونسکوبرای بد نامی مسلمین اندونزی، در دهه های اخیر، میان جنگل های آن کشور معبد بروبودو ساخته و دولت آن مملکت مسلمان، برای حفظ درآمد ورود توریست، آن تزویر سر به فلک کشیده را به نمایش جهانی گذارده است. چنان که چینیان جاده هایی حاصل نهایت خردمندی و دوراندیشی در مواصلات آن سرزمین از نظر انقلابات جوی بی ثبات را، به سود تاریخ مغولان ساخت یهود، دیوار نام داده اند و حالا با بدترین و بی آبروترین نمونه این پلیدی ها آشنا شوید که مسئولان مراکز فرهنگی دولت هند را به دربانان کنیسه و کلیسا بدل می کند که آگاهانه و رسما بخش بزرگی ازتاریخ آن سرزمین پهناور را بردوش اشباحی بار کرده اند که در این زمان امپراتوران مغول هند نام می دهیم.

اما درآغاز و پیش از ورود به مباحث هند، که به خواست خدا شگفتی های فراوان همراه خواهد داشت ، به متنی توجه دهم که در مقدمه

کتابی از ذاکر محمد عبدالله چغتایی ازصاحب قلمان پاکستان، با نام «تاج محل» به زبان اردو به دست ام افتاده است. بی شک ارائه چند سطر از ابتدای این مقدمه، به اختصار واجمال، روشنای دیگری بر روند نو ملت سازی های این منطقه خواهد تاباند که در این اواخر، با تعبیه سلسله سرزمین ها و مراکز سیاسی دیگری، چون قطر و کویت و امارات و عربستان و غیره، پروسه پاره پاره کردن اسلام و چیدمان پازل تفرقه آن را کامل کرده اند.

«مقدمه: تاج محل اگره، یعنی‌مقبره ملکه ممتازمحل زوجه پادشاه شاه جهان اپنی فن تعمیر کی خوبیون کی وجه سی عالم بهر مین مشهور هی‌نهین بل کی عجائبات روزگارمین شمارهوتا هی- هرسال لاکهون انسان تمام دنیا سی اس کا مشاهده کردتی آتی هین - اس پر آج تک هر زبان مین اسقدر نظم و نثر مین لکها جا چکا هی خوبیون پر تنقیدی طور پر لکهنی والون کی تعداد بهت کم هی ، اور اس مین بهی زیاده تر وه بحث هی که اس کا معمار کون تها ؟ اس کی وجه یه بهی هی که جس قدر کوئی چیز مشهور و مقبول هوتی هی اس قدر اس کی صحیح حالات پرده اخفا مین چلی جاتی هین اور حقیقت ایک افسانه بن جاتی هی - چنان چه یهی حالت تاج محل کی هی -».

می بینید که این متن به زبان اردو، با خط و حرف عرب و یکصد واژه، که درست پنجاه درصد، شامل مفاهیم اصلی آن، عربی و فارسی و بقیه نیز با الفاظ و حواشی به اصطلاح اردو پر شده، همان داستان زبان های فارسی و ترکی را دنبال کرده است. آیا بوی یک یدیش بدل شده به زبان اصلی قومی دیگر را نمی شنوید که هر یک ادعاهای سیاسی وفرهنگی کهن دارند و قسمتی از پایگاه و جغرافیای آن تفرقه اند که چون سدی هلال شکل، از دریای سیاه تا اقیانوس هند، دین بزرگ اسلام را در چنبره قوم پرستان، تفرقه گرایان و دوری گزینان از زبان قرآن قرار داده اند! باری بار دیگر به موضوع بابر مغول بازگردم.

با این که اکنون از کاریکاتور آن بنیان گذار چوبین و پوسیده و بابر نام امپراتوران مغول هند با خبریم، با این همه برداشت درست از کار

دشوار بیرون راندن امپراتوران مغول از هند و پرده برداری از شگرد دیگری، که شاید کثیف ترین حصه تاریخ نگاری سبک کنیسه و کلیسا برای این منطقه باشد، توجه به مبانی و ظرایفی در بحث جاری را می طلبد که در ماهیت خود به حیله گری های نخستین تولید چنگیز متصل است. به واقع در منظر بنیان اندیشان که تبدیل جاده های چین به دیوار و مانعی در برابر حمله مغولان را به عنوان پرده بازی و چشم بندی یهودیان پذیرفته اند، گفت و گوی دوباره از قوم و فتوحات مغول در اقالیم گوناگون شایسته عنوان زنگ تفریح تاریخ را می گیرد. با این همه از آن که تبلیغات بر سر این شعبه شیادی تازه، به ویژه با علم کردن دکان تاج محل، عالم گیر شده و سوته دلان سودا زده فراوانی را به خود می خواند، مورخ به صورت چند وجهی به عرصه تحقیق کشاندن ماجرای مغولان هند را عمده گرفته و آن مقدمه که در باب آخشاردام آمد، در اساس مدخلی بود برای قبول این پایه که ساخت و ساز هر بنایی در هند، با وجود بی شمار تکنیسین در امورات گوناگون و نیروی کار و مواد و مصالح فراوان و ارزان، تنها فراهم آوردن سرمایه لازم است تا در کم تر از سالی یک دوجین تاج محل و بسی باشکوه تر تحویل دهند؟!

«فرمانروایان بابری هند عبارت اند از: ۱. ظهیرالدین بابر، از ۹۳۲ هجری،١٥٢٦ میلادی. ۲.همایون شاه، از ۹۳۷ هجری، ۱۵۳۰ میلادی. ۳. اکبرشاه، از۹٦۳هجری، ۱۵٥٦ میلادی. ٤.جهانگیر، از١٠١٤ هجری، ١٦٠٧ میلادی. ۵. شاه جهان، از ۱۰۳۷هجری، ١٦٢٨ میلادی . ٦. اورنگ زیب، از ١٠٦٨ هجری، ١٦٦٠ میلادی. ۷. شاه عالم اول، از ۱۱۱۸ هجری، ۱۷۰۷ میلادی. ۸. جهاندار معز الدین، از ١١٢٤ هجری، ۱۷۱۲ میلادی. ۹. فرخ سیر، از ١١٢٤ هجری، ۱۷۱۳ میلادی. ۱۰. شمس الدین رفیع الدرجات، از ۱۱۳۱ هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۱. شاه جهان‌دوم، از۱۱۳۱هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۲. محمدشاه روشن اختر، از ۱۱۳۱ هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۳. احمد بهادر، از ١١٦١ هجری، ١٧٤٨ میلادی. ١٤. عالمگیر دوم، از ۱۱۷۳ هجری، ١٧٦٠ میلادی. ۱۵. شاه عالم دوم، از ۱۱۷۳ هجری، ۱۷۵۹ میلادی . ١٦. محمد اکبر

دوم، از ۱۲۲۱ هجری، ۱۸۰٦ میلادی. ۱۷. بهادرشاه دوم، از ۱۲۵۳ هجری، ۱۸۳۷ تا ۱۸۵۷ میلادی». (دائره المعارف مصاحب، ص ۷۱۰)

گرچه در فهرست فوق، مثلا به سال ۱۱۳۱ هجری، هندوستان سه امپراتور مغول دارد، اما مختصر شده بالا، ردیف سلاطین مغول هند بر مبنای رجوع به منابع انسکلوپدیک است که عادتا مو را از هر تغار ماستی بیرون می کشند و با همان یک تار مو گلیمی هفت رنگ می بافند که در این مورد، اختلافات در اعلام سنوات و اسامی سلاطین از حد قبول عقل وحدس بیرون است. مثلا دهخدا نه ۱۷، که ۲۷ امپراتور مغول در هندوستان به تخت می نشاند! در متن بالا حد وسط را گرفته ام و از میان قریب ده منبعی که در اختیار دارم، برای مراجعه عمدتا دو منبع، یکی به زبان فارسی با نام «معماری هند در دوره گورکانیان»، از تالیفات احساساتی حسین سلطان زاده و دیگری که معتبرتر است، کتابی به زبان انگلیسی به نام «معماری هند و اسلامی در دهلی و اگرا»، کار پرادومان کومار شرمان را برگزیده ام. حسین زاده فقط بابر و همایون واکبر و جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب و آثار ساختمانی منتسب به آن ها را معرفی می کند، که غالبا سرهم بندی کردن و چسباندن آسمان به ریسمان از قبیل مطالب زیر است.

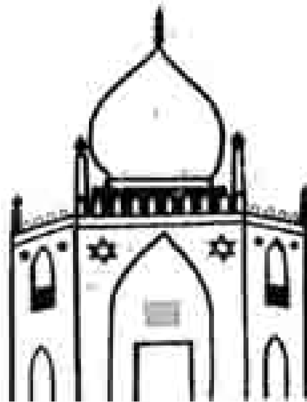
«ارزیابی دوره نخست معماری گورکانی در عصر بابر دشوار است، **زیرا بین نوشته های او درباره معماری که به معماری والای تیموری اشاره کرده و چند بنایی که از او باقی مانده، اختلاف وجود دارد**. اگرچه از او به عنوان بنیان گذار تعدادی باغ تقدیر شده، اما مساجد وی در سمیهال، ایودایا و پانیبات، به عنوان آثار مهمی از دوره کوتاه سلطنت او باقی مانده است... طی دوره بعد تصویر ناهمگونی از معماری گورکانی در دو دوره از سلطنت همایون تا اواسط قرن شانزدهم غالب شد. **روش تیموری تقریبا توسط تاثیر گذاری مستقیم بر روی طرح بناها مانند طرح مسجدی در کاچپورا در آگرا آشکار می شود**. اما برای گنبد بیرونی آن، که الان وجود ندارد، خصوصیات اصلی ساختمان آن با مسجد نمازگاه در قرن شانزدهم در قرشی، شهری در جنوب غربی سمرقند که در خاطرات بابر ذکر شده، مشابهت دارد». (حسین سلطان زاده، معماری هند در دوره گورکانیان، ص ۳۲ و ۳۵)

کتاب سلطان زاده از آن جهت به اورنگ زیب ختم می شود که گویا دوران او را پایان عهد ساخت و سازهای مغولان در هند دانسته و روش تحقیق او از مبنای همان تحمیق مصطلح آغاز می شود که ابتدا و فقط بر اساس شایعات و احتمالا دوز و کلک های موجود در کتیبه چسبانی و قبر سازی های سبک امام زاده های جدید التاسیس ایران، چند بنا را مثلا به بابر و همایون می بخشند و سپس همان گمان را اساس سخن سرایی در باب مشخصات ابنیه و تکنیک معماری آن دوران قرار می دهند وگرچه به زمان لازم برای کسب اعتبار در گفتار، تا سمرقند هم سر می زنند، اما در همه حال از چنین اظهار لحیه هایی دورترنمی رانند: «روش تیموری تقریبا توسط تاثیر گذاری مستقیم بر روی طرح بناها مانند طرح مسجدی در کاچپورا در آگرا آشکار می شود». یک تیم کامل از معماران پیر و جوان و خرد و کلان و نوپرداز و کهنه ساز جهان هم قادر به تفسیر عینی جمله بالا و معلوم کردن روش و اسلوب روشن ساخت و ساز تیموریان هند نیستند. اما اثر پرادومان کومار شارما، روی هم رفته جدی تر و بنا بر طبیعت امر، به عنوان مولفی بومی بر مبانی مدخل مسلط تر است. او سلاطین مسلمان تصوری ماقبل ورود اصطلاحا تیموریان را، که سوقات تسخیرمسخره و ۱۹ گانه هند به دست محمود غزنوی می گویند و اندک آثار معماری آن ها را فهرست می کند که گویا از ۱۲۰٦ تا ۱۵۲٦ میلادی و درست ۳۲۰ سال بر هند حکومت کرده اند تا بابر نامی که پس از ۱۹ سال ستیز از عهده تصرف سمرقند هم برنیامده، به قصد بردن اسلام به هند بر آن مسلمانان ٤ قرن مقدم تر بتازد تا آنان را مسلمان کند!!! وقوع چنین بلاهت ممتاز و امر ناممکنی، فقط با تحقق یک فرض میسر است: مغولان را شیعه و سلاطین مسلمان هند را سنی بدانیم و برعکس!!! فهرست شارما در صفحه ۷۸ کتاب اش، فقط ١٤ سلطان گورکانی هند، شامل اسامی و تاریخ های تسلط زیر را به رسمیت می شناسد:

«۱. ظهیر الدین محمد بابر، تا ۱۵۳۰ میلادی. ۲. نصیر الدین محمد

همایون، تا ۱۵۳۹ میلادی. ۳. ابوالفاتح جلال الدین محمد اکبر، تا ۱٦۰۵ میلادی. ٤. ابوالمظفر نورالدین جهانگیر، تا ۱٦۲۷ میلادی. ۵. شهاب الدین محمد شاه جهان، تا ۱٦۵۸ میلادی. ٦. ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب، تا ۱۷۰۷ میلادی. ۷. محمد معظم شاه عالم بهادر شاه، تا ۱۷۱۲ میلادی. ۸. جلال الدین فرخ سیر، تا ۱۷۱۸ میلادی. ۹. محمد شاه، تا ۱۷٤۸ میلادی. ۱۰. احمد شاه، تا ۱۷۵۳ میلادی. ۱۱. عزیز الدین عالم گیر دوم، تا ۱۷۵۹ میلادی. ۱۲. شاه عالم دوم، تا ۱۸۰٦ میلادی. ۱۳. اکبر شاه دوم، تا ۱۸۳۷ میلادی. ۱٤. ابوالمظفر سراج الدین محمد بهادر شاه دوم، تا۱۸۷۵ میلادی»! (پرادوما کومار شارما، معماری هند و اسلامی در دهلی و آگرا، ص ۷۸، متن اصلی)

اشکال کار فهرست بالا هم بی شاه ماندن سلسله مغولان هند در فاصله ۱۵۳۹ تا ۱۵۵۵ میلادی است. کومار شارما در پاورقی، فرید خان نام بدون شرح حال و بی ساخت و سازی را مسئول امپراتوری در آن سال ها دانسته و گرچه مغایرت ها در شمارش تعداد شاهان تیموری هند از ده نفر بیش تر نیست، اما به هر حال بر بلاتکلیفی و سرگردانی این گونه صحنه سازان تاریخ گواهی می دهد. در کتاب کومار شارما، ۵۳ رسامی گوناگون از مشخصات فنی و طراحی بناها و ۷۲ تصویر عکاسی ارائه شده، که مثلا نمونه ای از رسامی های کتاب همین است که در زیر می بینید:



این المان ها و لوگوهای سر در مقبره و مسجد همایون شاه مغول در دهلی از رسامی های صفحه ۸۰ کتاب کومار شارما است، که تصویر امروزین آن و از جمله ستاره داودهای دو طرف ورودیه به مسجد در زیر هم دیده می شود. کومار شارما در صفحه ۱۸ کتاب اش درباره ستاره داود های نصب شده در بسیاری از ابنیه مغولی هند، چنین توضیح می نویسد:



تصویر سر در وردی به مقبره و مسجد همایون در دهلی که
نقوش ستاره داود در دو سوی مدخل شبستان به وضوح دیده می شود.

«**ستاره داود:** ستاره شش گوشی که از دو مثلث در هم فرورفته معکوس پدید می آید و یک سمبل مذهبی هندوان است که قدرت را تداعی می کند و نمایه بسیار مهمی در تدارکات نمایشی ادیان مختلف است. **این علامت بر سر در بسیاری از مکان های اسلامی هند نیز دیده می شود** که از آن جمله درقلعه کهنه دهلی، مقبره ومسجد همایون، فاتح پور سیکری و مکان های متعدد دیگر». (پرادوما کومار شارما، معماری هند و اسلامی در دهلی و آگرا، ص ۱۸، متن اصلی)

آن چه را کومار شارما در باب کاربرد ستاره داود به عنوان سمبل قدرت درتمام مذاهب به هم‌بافته، دراصطلاح معمول لاپوشانی خوانده

می شود، زیرا همان نام گذاری ستاره داود بر این لوگو ماهیت اصلی آن را در ذهن شارما عریان می کند و در عین حال اگر از ابنیه به اصطلاح مغولی هند درگذریم، در معابد هند و از جمله در آخشاردام ازاین دومثلث معکوس درهم فروشده نشان روشنی نمی بینیم و حتی اگربا اغماض‌فراوان آن‌را یکی ازلوگوهای سمبلیک مسلک های متنوع هند بگیریم، کاربرد متعدد وعامدانه وبزرگ نمایی‌آن برسردر بناهای مغولی، از جمله مساجد و مراکز سیاسی و تفریحی و مقبره ها، در حالی که بر فراز هیچ گنبدی، اشاره به الله نصب نیست، توضیحی جز این ندارد که آن ها را یهودی و یا لااقل تابع معتقدات بت پرستان هند بدانیم؟!! هرچند واقعیت تاریخی ظهورجاعلانه به اصطلاح مغولان هند، از این احتمال نیز پلیدتر است.

۲۳۰. حقه بازی ها در هند، ۷

پس سلسله ای از سلاطین مغول – تیموری حاکم شده بر هند ساخته اند، که تعداد زمام داران آن، به شرحی که خواندید و نیز خواهد آمد، از ۵ تا ۲۷ نفر متغیر است و هر بررس جدید به خوش آمد خود و یا حداکثر براساس نقش‌اندازی‌های مسخره‌ای چون نمونه زیر، به زمان لازم، اشخاصی را از جمع آن امپراتوران عالی جاه، اخراج و یا وارد کرده است! مثلا کخ درصفحات آغازین کتاب اش، بر مینیاتور درجه هشتم زیر، شرح مشخصی را آورده که به انفراد، وسعت مسخرگی درساخت سلسله تیموریان هند را برملا می کند و شاهکار دیگری در شخصیت یابی مسخره ی تاریخی از خلال نقاشی و یا نقش برجسته های سنگی است:

«تصویر گروهی از یک خاندان: اکبر بین پسرش، جهانگیر و نوه اش، شاه جهان نشسته است و تاج تیموری را به **شخص اخیر** منتقل می کند. در مقابل هر یک از این افراد وزیرش ایستاده است: از چپ به راست، اعتماد الدوله، خان اعظم و آصف خان». (کخ، معماری هند در دوره گورکانیان، ص ١٦)



این که با تطبیق کدام علامات و آلبوم، مثلا اکبر دانستن نفر میانی بر تخت نشسته را می توان تایید کرد، هنوز سئوال نیست. بنا بر ظاهر مینیاتور و بر اساس سیمای حاضران و به دلیل جوانی، نوه شناختن گیرنده تاج را می توان مفروض گرفت، اما مطابق مسطورات موجود، مگر نه این که اکبر باید تاج را به فرزندش جهانگیر تفویض کند که در این تابلو با افسوس تاج را می نگرد، هر چند بر روال تقسیمات و منقولات، جانشین پدر بوده است؟! وانگهی می گویند اکبر به سال ۱٦۰۵ میلادی درگذشته و تاج داری شاه جهان ازسال ۱٦۲۷ میلادی،

یعنی ۲۱ سال پس از مرگ پدر بزرگ، آغاز شده که الزاما قضایای مضبوط در این پرده رنگین حقه بازی را در صورتی با منطق اجرای نمایش نامه تاریخی مغولان هند منطبق می کند که برگزاری این مراسم منقوش را در زیر سنگ لحد اکبر و به مناسبت بیست سالگی درگذشت او گمان کنیم. حالا اگر درون تان با دیدن چنین تصاویری از جعلیات دانشگاه های غربی آشوب نمی شود و با دیدن این گونه نشانه های واضح کودنی در سازندگان موهومات برای مردم این منطقه مصیبت دیده، دچارقی و قسیان نیستید، خود صحت مندرجات در باب وزرای این اشباح تاریخی رنگ روغن دیده را در عهده بگیرید!؟ راه دیگر خلاصی ازلطمات این به اصطلاح اسناد زمام داری مغولان در هند، این که تصور کنیم شاه جهان این تاج را در صندوق خانه ای تا نوبت زمام داری خود به امانت گذارده که آن گاه نمی دانیم جانشین اکبر، یعنی جهانگیر، به جای این تاج تیموری چه بر سر می گذارده است؟! مورخ راهی برای فرو نشاندن خشم ناشی از مواجهه با این همه کلاشی، جزتمسخر و بد زبانی حتی الامکان کنترل شده نسبت به مولفانی همچون این کخ جهود نمی شناسد.

اینک بدون تعارفات مصطلح و ملاحظه و پنهان کاری های متداول و برای نمایش اثر انگشت کنیسه و کلیسا در پروراندن مجموعه ای از پرت نویسی ها، من جمله در باب مغولان هند، مناسب می دانم به یادگارهایی رجوع کنم که علی الاصول و به دلایل گوناگون باید بر آن گردن گذارد.

تقریبا هرکس که حتی نصفه و نیمه و به تفنن اوراق کتابی را در موضوع هند و مردم و تاریخ نو و یا باستانی آن ورق زده باشد، از جایگاه والای فرهنگی و سیاسی جواهر لعل نهرو آگاه است. مردی که به سال ۱۸۸۹ میلادی در خانواده یکی از اشراف هند به دنیا آمد، ۷۵ سال پر تلاطم و آوازه را از سر گذراند و سرانجام به سال ۱۹٦٤ میلادی چشم بر جهان بست. در معروف ترین کالج های انگلستان درس خواند، اندکی بیش از ده سال عمر را در زندان غارت پیشگان

و اشغالگران انگلیسی گذراند، همراه و دوش به دوش مهاتما گاندی رهبر جاودان آزادی و استقلال هند، مبارزه انحصاری مردم هند در برابر دشمنان را رهبری کرد و در نهایت پس از عمری رزم همراه با مشقت و استقامت به عنوان اولین نخست وزیر دولت مستقل هند به سال ۱۹٤٦ میلادی برگزیده شد و برای اعلام محدوده وسیع آگاهی های او در باب سرزمین هند کافی است به یکی از تالیفات او به نام **کشف هند** اشاره کنم. چنان که کتاب سه جلدی او با نام **نگاهی به تاریخ جهان**، از دانش نسبی و البته مغشوش و سهل گیرانه او در باب سرگذشت جهان حکایت می کند. کتابی که اینک برگ هایی از ترجمه فارسی آن را باز می کنم تا با ارائه سطوری از آن معلوم شود که این عنصر نام آور سیاسی و فرهنگی هند نیز مطلب چندانی از حکومت مغولان در سرزمین اش نمی داند. نهرو هم در مراجعه مختصر و دست و پا شکسته خود، در موضوع ظهور مغولان در هند، غالبا به مستنداتی متوسل است که کاغذی است و ابطال آن ها با نقل از سطور هر یک میسر است. چنان که در باب گمانه های بابر در باب هند به بیوگرافی او رجوع می دهد که هند را چنین توصیف کرده است:

«**هند کشور بسیار زیبایی است** که در مقایسه با کشور ما دنیای به کلی مختلف و متضادی است. کوه ها و رودخانه ها، جنگل ها و جلگه ها،حیوان ها و گیاهان، بادها و باران ها و مردم و زبان های شان، همه طبیعت دیگری دارند... همین که از سند بگذرید سرزمین، درخت ها، سنگ ها، قبایل و ایلات، عادات و آداب مردم همه دیگر مال هندوستان است، حتی مارها و افعی ها هم متفاوت هستند. قورباغه های هندوستان شایان توجه می باشند. هر چند از نوع نژاد قورباغه های ما هستند اما شش هفت «گز» بر روی آب می روند... **سرزمین هندوستان چیز های جالب و توصیه کردنی کم دارد و مردم آن زیبا و خوبرو نیستند**. آن ها هیچ تصوری از لطف اجتماعات دوستانه یا معاشرت و اختلاط آزادانه یا مراودات خانوادگی ندارند. آن ها نه هوش نه ذکاوت دارند نه فهم فکری، نه رفتار مودبانه و نه

مهربانی و لطف دوستانه، نه نبوغ و استعداد **اختراع مکانیکی** یا طرح و اجرای کارهای دستی و **نه جرات و دانش برای طرح های هنری و معماری**، آن ها نه اسب های خوب دارند نه گوشت خوب، نه انگور وهندوانه ومیوه های خوب نه یخ یا آب سرد و نه غذای خوب یا نان خوب در بازار هاشان پیدا می شود، نه حمام و مدرسه دارند، نه شمع ومشعل و نه شمعدان... مهم ترین چیز عالی هندوستان آن است که کشوری است بزرگ و پهناور که مقادیر زیادی طلا و نقره دارد. یک حسن دیگر هندوستان هم آن است که کارکنان و کارگران هر شغل و هر کسب و کاری بیشمار و بی پایان هستند، برای هر کار و شغلی اشخاص معینی هستند که همان کار و شغل را پدر برپدر ازقرون متمادی دردست داشته اند». (جواهرلعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۹۷)

فغان بابر قلابی مغول و محروم مانده از خوردن یک شکم هندوانه خوب درهند، از این مطلب بر هواست که می گوید مردم هند در ۵۰۰ سال پیش در مبحث مکانیک، اختراعاتی نداشته اند و در کشوری که شمع و مشعل نبوده، کسی به حمام و مدرسه نمی رفته و هندوانه و انگور خوب نمی خورده، مقادیر بسیار زیادی طلا و نقره، که گویا همراه باران های موسمی از آسمان سرازیر می شده، سراغ دارد و نیز گروه بی شماری از افزارمندانی را می شناسد که بدون آب یخ و نان و گوشت خوب، نسل در نسل در کار خود استاد بوده اند! آیا خود را ناظر اجرای نمایش نامه دل آشوب کنی نمی بینید که بازیگران آن با قهقهه به ریش تماشا چیان خویش می خندند؟! نهرو پس از به صحنه آوردن چنین بابری، تاریخ مغولان هند را این گونه پی می گیرد:

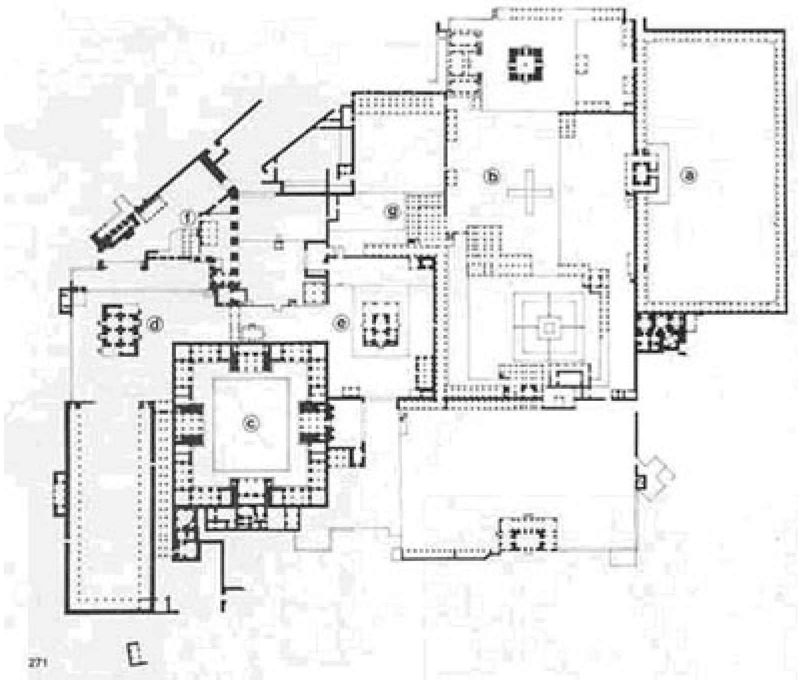
«وقتی بابر در گذشت وظیفه دشواری در مقابل پسرش همایون قرار گرفت. زیرا همایون مردی دانشمند و با فرهنگ بود اما مثل پدر لیاقت و ارزش نظامی نداشت. به این جهت در سراسر امپراطوری تازه اش آشفتگی هایی بروز کرد و عاقبت هم ده سال پس از مرگ بابر در سال ۱۵۴۰ یکی از روسا و امرای افغانی استان بیهار به نام

«شیر خان» نیروی او را شکست داد و از هند بیرون راند. بدین قرار دومین امپراطوری از سلسله مغولان کبیر سرگردان شد و ناچار بود خود را مخفی سازد و انواع ناملایمات و محرومیت ها را تحمل کند. در دوران همین سرگردانی **در بیابان راجپوتانا** بود که همسر همایون در ماه نوامبر ۱۵٤۲ پسری به دنیا آورد. این پسر که در صحرا متولد شد «اکبر» بود که بعدها یکی از بزرگترین امپراطوران هند گردید». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۹۹)

بدین ترتیب هنوز امپراتوری مغول هند کاملا نطفه نبسته دومین سلطان آن را سرگردان بیابان ها می بینیم تا سرانجام و پس از دو سال در به دری، همسرش در زیر آسمان باز فرزندی بیاورد که ماموریت باز گرداندن حاکمیت مغول به هند را داشته است. گفته اند که همایون با کمک شاه طهماسب اول دوباره بر هند مسلط می شود. حالا اگر بپرسیم شاه طهماسب صفوی که قادر بود به یک سرگردان در بیابان چنان کمکی برساند که در چشم بر هم زدنی از اصفهان به سمت هند براند و آن را دوباره تسخیر کند، به کدام علت خود هوس دست یافتن به ان سرزمین را نداشته، در پاسخ شاید چند کلامی بر تاریخ تیموریان هند بیافزایند که همایون و طهماسب دو برادر ناتنی از پشت چنگیز خان بوده اند!

«وقتی همایون مرد اکبر فقط سیزده سال داشت. مانند پدر بزرگش در دوران جوانی به تخت سلطنت نشست. او یک لَله و سرپرست داشت به نام «بایرام خان» که «خان بابا» نامیده می شد، اما پس از چهار سال او خود را از قید سرپرست و راهنمایی و دستور های دیگران آسوده ساخت و حکومت را به دست خود گرفت... پایتخت اکبر هم در ابتدا شهر «اگره» بود، در آنجا **قلعه و ارگ شهر را به دستور او ساختند**. **سپس شهردیگری به نام «فاتح پور-سیکری» که حدودا سی کیلومتر با اگره فاصله دارد**، اهمیت یافت. او این مکان را از آن جهت که مرد مقدسی به نام «شیخ سلیم چیستی» در آنجا زندگی می کرد برگزید **و در این محل شهر بزرگی ساخت** که به روایت یکی از مسافران انگلیسی همان زمان «**خیلی از لندن**

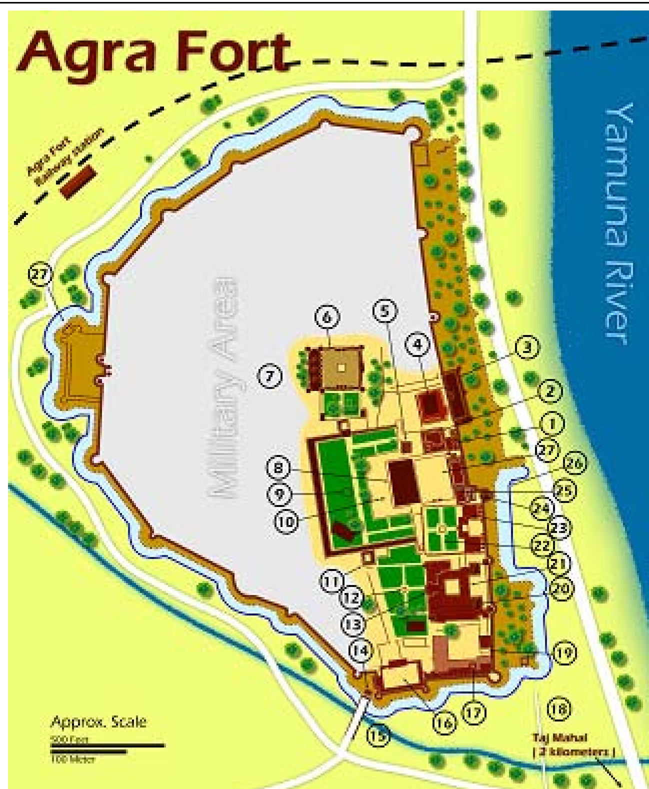
بزرگتر» بود. این شهر مدتی بیش از پانزده سال پایتخت امپراطوری اکبر بود. سپس «لاهور» را پایتخت خود قرار داد... «فاتح پور-سیکری» هنوز با مسجد زیبا و با «بلند دروازه» و ساختمان های متعدد دیگرش باقی و بر سر پا است. این شهر اکنون خالی از سکنه و زندگی است اما در میان **خبابان ها و کوچه ها** و در تالار های وسیع و پهناور کاخ هایش انگار هنوز هم اشباح یک امپراطوری مرده در حرکت است». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۰۰)



طراحی بالا از فاتح پور سیکری، قریب دو هکتار ابنیه پوشیده با رنگ روغن و نوسازی های جدید را نشان می دهد که باید چشم توریست ها را خیره نگهدارد. این به اصطلاح شهر، که دروغ تراش بی شرمی آن را بزرگ تر از لندن اندازه زده، چهار دیوار مختصری است که شرح آن را می توان در مقدمه جزوه فاتح پور سیکری، که در تمام هتل های دهلی یافت می شود، چنین خواند:

«فاتح پور سیکری در ۳۷ کیلومتری غرب آگرا قرار دارد و محل سکونت شیخ سلیم چیستی بوده است. اکبر، امپراتور مقتدری بود که به تمام ادیان احترام می گذازد. می گویند به این جا آمد و با این قدیس بیعت کرد و از او خواست برایش دعا کند تا صاحب فرزند پسر شود. گفته می شود این قدیس او را تقدیس کرد و همسر اکبر باردار شد. در ۳۰ آگوست ۱۵٦۹، پسر اکبر متولد شد و او را محمد سلیم نامیدند که بعدها با لقب امپراتور جهانگیر، تاج گذاری کرد. اکبر در آن جا کاخ هایی ساخت اما به علت کمبود آب، آن منطقه را ترک کرد. آرامگاه شیخ سلیم از مهم ترین عمارات مجموعه است و از سراسر جهان، زائر دارد. گفته می شود اگر کسی به ضریح آرامگاه دخیل ببندد و آرزو کند، دعایش برآورده خواهد شد. آن گاه صاحب آرزوی حاجت روا شده، باید دخیلی که بسته را بگشاید. پس از ورود به محوطه فاتح پور سیکری، به عمارت هایی می رسیم از جمله: نوبت خانه، دیوان عام، دیوان خاص، خاص محل، چر چرمن، پنج محل، منجم خانه، کاخ مریم، کاخ جوزابی، حوا محل، کاخ برببال، منار هیران، مسجد جامع، آرامگاه شیخ سلیم، آرامگاه، اسلام خان، بلند دروازه، بائولی، خانه های ابوالفضل و فیضی و غیره».

آیا بپنداریم نهرو از موقعیت اگرا، فاتح پور سیکری و قلعه سرخ بی خبر بوده، نمی دانسته که آن قلعه کیلومترها با آگرا فاصله دارد و مجموعه مستقلی است که با هیچ تمهیدی نمی توان آن را در جای حصار و ارگ شهر اگرا قرار داد، چنان که گمان او بر ساختن شهر فاتح پور سیکری به عنوان پایتخت جدید اکبر نیز به کلی نادرست بود، زیرا فاتح پور سیکری نه شهر که فقط خلوتگاه و مسجد و قبری مجرد، در میان بیابان است از آن شیخ سلیم چیستی، که بنا بر نقشه بالا، خیابان و کوچه هم ندارد. مورخ آن گاه که در میان چند حیاط و زاویه و حوض آب و چند تالار سنگی فاقد منطق جلوس امپراتوران هند سرگردان بود، تمام آن را مجموعه کوچک و درهم تنیده ای می دید که به کار تنظیم درآمد، از توریست، برای قسمتی از بی پناهان فراوان هند می آمد، که انواع دست ساخته های چوبی و سنگی کپی کشیده از نقوش تاج محل را می فروختند.



این هم طراحی مجموعه قلعه سرخ و یا قلعه اگرا است. چنان که می بیتید این حصاری بر گرد شهر اگرا نیست، بل محوطه جداگانه بی اسلوبی است شامل یک رشته بناهای مجزا که قریب هزار متر در ۷۵۰ متر مساحت دارد، بیش ترآن فضاهای خالی آزاد و یا مشجر با خندقی در گرداگرد آن است که در بروشورهای راه نما چنین معرفی کرده اند:

«پس از تاج محل، قلعه آگرا از مراکز دیدنی هند است که اکبر، امپراتور مقتدر مغول آنرا ساخته شده. قلعه آگرا ترکیبی از عمارتها و کاخهایی لست که توسط اکبر، جهانگیر، شاه جهان و ارانگزب بنا شده و در واقع به موزه ای از بناهای متنوع فرمانروایان مغول تبدیل شده است. قلعه از دیوارهای محکم و ضخیم از جنس سنگ ماسه ای

ساخته شده است. قبلا دو راه آب پر از کودکودیل و قورباغه در اطراف آن قرار داشت که عبور دشمن را مشکل می کرد. ساخت آن حدود هشت سال و تحت نظارت کشیم خان، فرمانده ارشد اکبر و حاکم کابل انجام گرفت. این قلعه پیش تر چهار دروازه داشت که امروز دو دروازه دایر است. دو دروازه دیگر یعنی دروازه آب و دروازه درشانی برای همیشه مسدود شده است. دروازه ضلع جنوبی، دروازه امر سینگ، مخصوص عموم است. پس از عبور از این دروازه، کاخ جهانگیر، گریپ گاردن، خاص محل، دیوان خاص، شیش محل، سومان برج، نگین مسجد، دیوان عام، مینا مسجد و موتی مسجد است».

آیا نهرو را نسبت به پاره ای از تاریخ متاخر هند این همه ناآگاه فرض کنیم یا مطلب را باید از دریچه دیگری نگریست تا با منتهای بی فرهنگی و دشمن خویی مراکز دانشگاهی غرب در امور انسانی و از کوشش بی پایان مورخین مزدور کنیسه و کلیسا در گمراه کردن مردم مشرق نسبت به آثار ونشانه های سرزمین خویش آشنا شویم. چنان که به سهولت و برای تولید چنگیز مغول، جاده های کهن چین را دیوار دفاعی در برابر قوم مغول گفته و مزرعه چغندر پاسارگاد را به نام کاخ کورش به ثبت جهانی رسانده اند!

«مسلما بسیار متعجب خواهی شد که برایت بگویم **اکبر بی سواد بود. یعنی خواندن و نوشتن را نمی دانست**، با این همه مردی **بسیار تحصیل کرده** و مطلع بود که گروهی کتاب خوان داشت که کتاب ها را برایش می خواندند. به دستور او بسیاری از کتاب های سانسکریت به زبان فارسی ترجمه شد... در صرف غذا بسیار محتاط بود. در هر سال فقط سه یا چهار ماه گوشت می خورد ... هرشب کمتر از سه ساعت را برای خواب صرف می کرد، حافظه ای فوق العاده داشت. در حالی که چندین هزار فیل داشت نام تمام فیل ها را می دانست همچنین نام تمام اسب ها و غزالها و کبوتر هایش را نیز می دانست... هر چند که نمی توانست چیزی بخواند و بنویسد هر چه در قلمرو سلطنتش روی می داد میدانست و اشتیاق او به دانش به قدری زیاد بود که می کوشید هر چیز را فورا بیاموزد و همچون

مرد گرسنه ای بود که می خواهد تمامی غذایی را که به چنگ می آورد و در یک لقمه ببلعد». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ٦١٠)

باید قادر شویم برای این اعجوبه سیاسی و فرهنگی اکبر نام، در میان امپراتوران مغول هند نام و مراتب جدیدی خلق کنیم که بتواند طلسم را از گریبان این صاحب استعداد بی سواد و درعین حال بسیار تحصیل کرده و صاحب اندیشه ای چابک بگشاید، که گرچه نام هزاران فیل و غزال و کبوتر و میمون خود را می دانست و اشتیاق فراوانی به کسب دانش داشت، اما تا پایان عمر از به خاطر سپردن چند الفبای معمول و مدرسوی عاجز مانده بود!!!

«**پس از اکبر سه پادشاه شایسته دیگر سلطنت کردند اما هیچ چیز فوق العاده درباره آنها وجود ندارد**. هر وقت یک امپراطور می مرد، بر سر جانشینی او میان پسرانش رقابت های کم نظیری به وجود می آمد. پس از اکبر پسرش جهانگیر که از یک مادر راجپوت متولد شده بود، به سلطنت رسید. او تا اندازه ای سنت هایی را که پدرش به وجود آورده بود ادامه داد، اما ظاهرا به هنر و نقاشی و باغ ها و گل های اش از حکومت و سلطنت بیش تر علاقه داشت... پس از جهانگیر پسرش شاه جهان پادشاه شد که مدت سی سال از ١٦٢٨ تا ١٦٥٨ سلطنت کرد **در زمان سلطنت او که معاصر لوئی چهاردهم فرانسه بود شکوه و عظمت پادشاه مغول هند به اوج خود رسید** و در زمان سلطنت او بذر های انحطاط نیز کاشته می شد... سپس اورنگ زیب به سلطنت رسید که آخرین پادشاه از مغولان کبیر بود. او سلطنت خود را با زندانی کردن پدر پیرش آغاز کرد. سلطنت او چهل هشت سال از ١٦٥٩ تا ١٧٠٦ طول کشید». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ٦١٣)

آثار بی حوصلگی و آشفته نویسی بیش تر، ناشی از بی خبری نسبت به ترتیب ادامه تاریخ مغولان هند، از این گفتار نهرو سرریز می کند و در عین حال که تذکر می دهد در باب به گمان او آخرین سلاطین مغول هند، جز رقابت بر سر جانشینی مطلب فوق العاده ای نمی توان

گفت، یادآور می شود که به زمان شاه جهان شکوه و جلال حاکمان مغول در هند، به عنوان مایه سقوط، به اوج خود رسیده بود؟! سر انجام نیز نهرو سلسله گورکانیان هند را در پایان روزگار اورنگ زیب بر می چیند و گرچه بدین ترتیب خود را از ادامه دوخت و دوز قصه های نو خلاص می کند، اما دویست سال پایانی عمر آن سلسله را بلاتکلیف می گذارد، که انتهای آن بسیار به ما نزدیک و در میانه قرن نوزده میلادی می گذرد! باید خردمندان را از قبول سلطه آن سلسله کشویی در هند برحذر داشت که نهرو، موجه و معتبرترین صاحب نظر تاریخ هند، طومار آن ها را پس از پنج حاکم بر می چیند، کسانی پس از ۱٤ یا ۱۷ سلطان و بالاخره دهخدا به دنبال ۲۷ زمام دار از تاریخ بیرون می فرستند!

۲۳۱. حقه بازی ها در هند، ۸

اگر نهرو هم مطلب چندانی از سلسله مغولان هند نمی داند و دانایی عمومی او در باب این متجاوزین قلابی به سرزمین اش، عمدتا به همان بی ارزشی اکبر شناسی اوست، و اگر گمان می کند سلسله مغولان هند در انتهای حکومت اورنگ زیپ بسته می شود، پس در مورد این مغولان با جلوه ای رو به روییم که پیوسته مورد استناد این یادداشت ها بوده است: هر حاکمیت مقتدری که قرنی در محلی قرار می گیرد، باید آثار و الگوی حضور، چون لوازم مصرفی، بقایای زیستی و گور و گردشگاه و عماراتی از خود به جای گذارد و گرنه قابل امتداد و اثبات نیست و در صف مجعولات می ایستد. چنان که در همین آشفته بازار ابنیه بخشی به مغولان هند، هنوز تنها پنج حاکم تیموری، غالبا در دهلی و اگرا صاحب سر پناه شده اند و گرچه هنوز زمان گذر از این مقدمات و ورود به بنیان مدخل نیست، اما می پرسم معماری مغولان هند، در حالی که نظیر دیگری در شرق میانه ندارد،

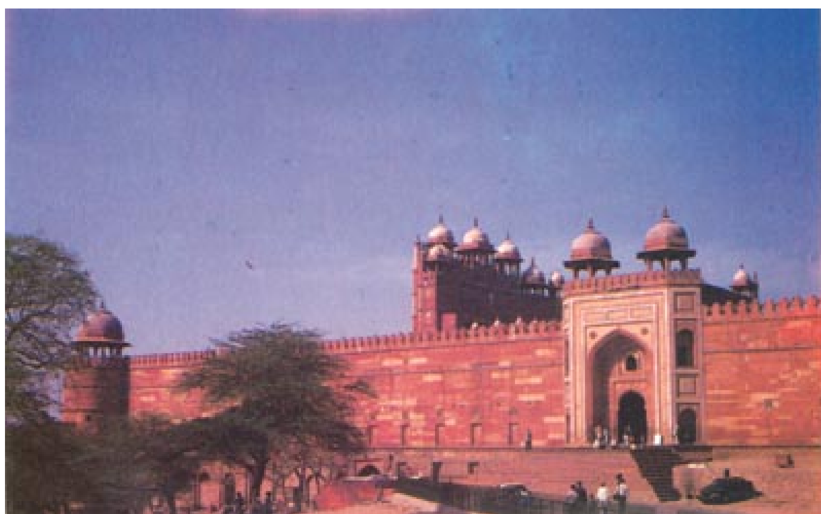
محصول کدام تحول ماهوی در تصورات فرهنگی آن قوم مشهور به خون خوارگی است که گفته اند شهرهای کویری را هم به آب می بستند، کتاب خانه می سوزاندند و در هر دهکی چند صد هزار جنازه به جا می گذاردند؟ موجب اعجاب است که همین مغولان به معماری علاقمند شده را، ناگهان مبدع چند سبک ومکتب مینیاتور هم می بینیم، تا شاهان سلسله های عثمانی و صفویه و تیموریان هند با استفاده از تکنیک آنان بی رخساره و شاه نامه های جعلی و بدون تصاویر طلایی نمانند. مورخ گمان دارد مجازترین مکان کاربرد اسلنگ رنگ کردن دیگران، در همین ظهور ناگهانی وبی پیشینه هنر مینیاتور در دربار مغولان است! چنان که کسی برای این سئوال هم پاسخی ندارد که این همه نشان ستاره داود در ابنیه منتسب به مغولان هند، زمانی که کاربرد یهودی آن در جهان شهره بود، براساس کدام اشتیاق به کار رفته است؟



ستاره های داود بر دو سوی دروازه غربی سرای نور محل، تاریخ عکس ۱۹۷۹



اگرآ، ستاره های داود بر دو طرف سر در مدخل ورودی کهنه قلعه



ستاره داود بر دو سوی یکی از ورودی های فاتح پور سیکری



اگرآ، ستاره های داود بر دو سوی سر در شبستان مقبره و مسجد چیستی.



سه ستاره داود بر سر در شبستانی در فاتح پور سیکری



و نقش منفرد دیگری از ستاره داود در مجموعه اگرا فورت



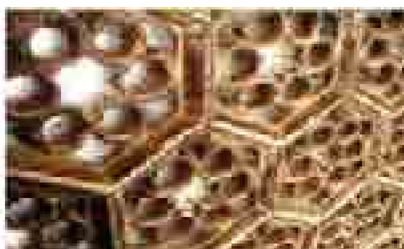
ستاره های داود بر سر در ورودی های فاتح پور سیکری، راسته اصلی بازار، که در تاریخ برداشتن عکس به سال ۱۹۸۵ دیوارهای اطراف دروازه ها نیمه فروریخته است.



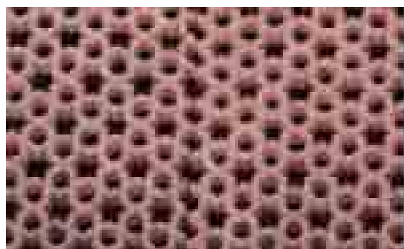
عکس قدیمی از ستاره داود در گوشه زیر سقف انگور خانه



قلعه اگرآ، هاتی پل، تاریخ برداشتن عکس ۱۹۷۹ با لوگوی سفید رنگ ستاره داود در سمت راست سر در ورودی قلعه و ده ها تابلوی بزرگ از ستاره داود در آگرا فورت و فاتح پور سیکری، که می گویند بنای آن ها در قریب ٤۰۰ سال پیش، یعنی زمانی انجام گرفته است که سرمایه متحد کنیسه و کلیسا برای چپاول جهان به کار افتاده بود. اگر به آرایه های جنبی این دو بنا توجه کنیم، آن گاه به سادگی معلوم خواهد شد که نقش اندازی های وسیع و مرکز قرار دادن لوگوی یهودیان در این بناها، بر حسب تصادف گرافیکی نیست. چنان که قرار دادن آن نقش معروف و نمودار گرافیکی سه بار تکرار



نور گیری در اگرا فورت

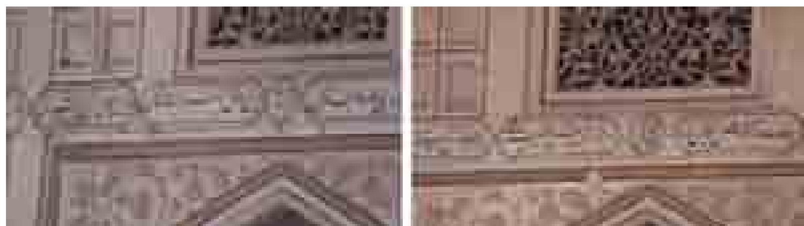


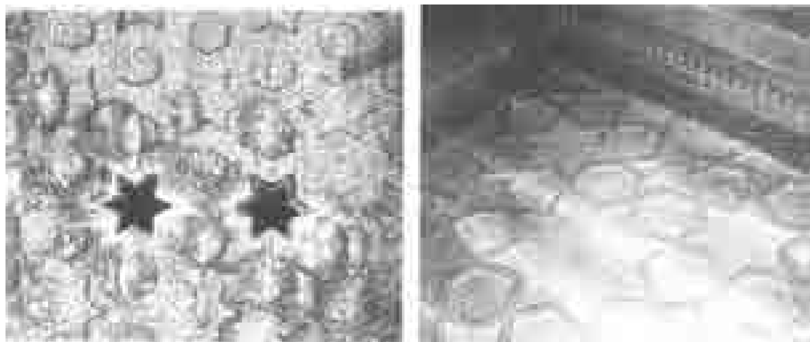
مشبک های پنجره



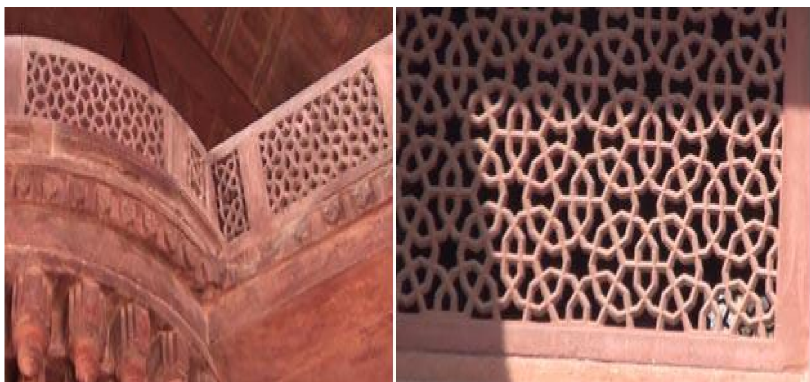
نام علی درمرکز این ستاره های داود و نیز گره چینی هایی با صدها نقش آن ستاره ها، بر نوساز بودن این تغییرات در مجموعه معماری مغولان درهند گواهی می دهد. چنان که فارسی نویسی پایین با مرکز قرار دادن نام عمر و ابوبکر، در همان حوالی، نقش توطئه چینان را از سایه بیرون می کشد.

این ها فقط تعدادی از نمایه های ستاره داود آن هم فقط در اگرا فورت و فاتح پور سیکری است و به یقین در هیچ مجموعه معماری در شرق میانه این همه یادآوری و نقش اندازی لوگوی یهودیان دیده نشده، که معماران ظاهرا مغول در هند از خود به جای گذارده اند. آیا به واقع این بناها مغولی است؟





ستاره های سقف و دیوار در فاتح پور سیکری، که توریستی، احتمالا یهودی،
نقش دو ستاره بر دیوار را برجسته کرده است.



مشبک های پنجره

فاتح پور سیکری، نقوش نرده دیوان



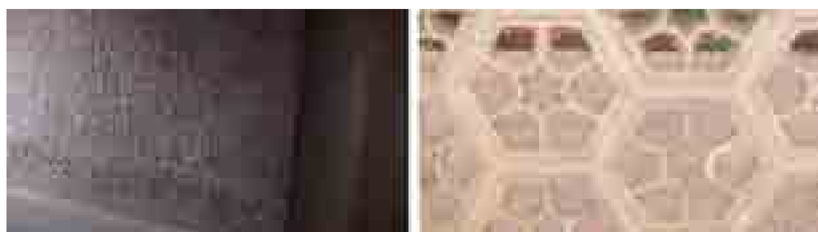
مشبک های پنجره



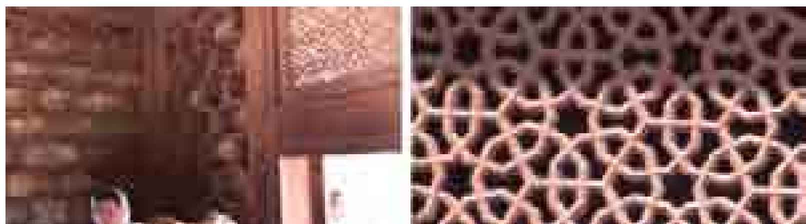
مشبک های پنجره



مشبک های ورودی



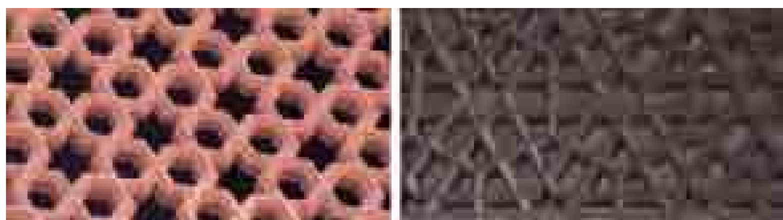
مشبک های پنجره



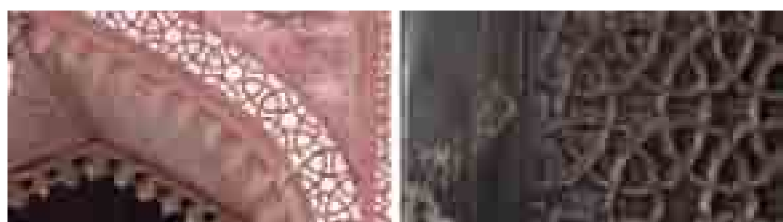
مشبک های پنجره



لوگوهای سقف و دیوار در فاتح پور سیکری



مشبک های پنجره



مشبک های ازاره

۲۳۲. حقه بازی ها در هند، ۹

برای کشف رمز بناهای ظاهرا مغولی در هند و یافتن صاحبان اصلی آن ها، توجه به این نکته ضرورت بسیار دارد که بدانیم این آثار، در سراسر هندوستان، با مراکز تجمع شهری، به میزان زیاد فاصله دارد. این که حاکمان به اقتدار مشهور شده ای، مانند جهانگیر و اکبر، برای رفتن به خانه و مسجد، چهل کیلومتر از دهلی دور شوند، که یک روز مسافت با مرکبی راهوار است، از شوخی های معمول مورخین کنیسه و کلیسا با مردم خطه ما شناخته می شود.

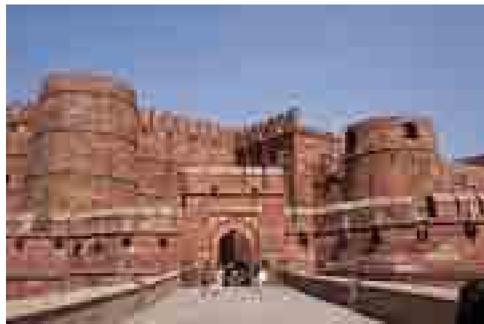
«**نه اورنگ زیب و نه هیچ یک از دیگر پادشاهان گورکانی کاخ ها و مجموعه های بزرگ شهری نساخته اند**. اورنگ زیب و جانشینان اش فقط بناهایی به کاخ - قلعه های شاه جهان اضافه کردند. در ۱۰٦۹ قمری اورنگ زیب پیرامون قلعه اگرا یک دیوار دفاعی دیگر افزود که شیر حاجی نامیده شده است». (ابا کخ، معماری هند در دوره گورکانیان، ص ۱۲۵)

چندی نخواهد گذشت که بی اعتباری چنین ذهنیات تکراری بدون مستندات و مرتبه را آشکار خواهم کرد و برای آشنایی با نمونه های منحصر به فردی از یاوه بافی و روده درازی از این قبیل که امپراتوری در تخت جمشید پلکانی ساخته و با همین مجوز، به تاریخ وارد شده وده ها حکومت کرده ویا حاکم مغولی درهند، بر معماری نمایشی بی بهای زمام دار ماقبل‌خود دیواردفاعی تازه افزوده، دعوت می کنم که به شرح قلعه آگرا در بروشورهای رسمی وزارت جهان گردی هند، دقیق شوید.

«**قلعه آگرا**: پس از تاج محل، قلعه آگرا در نزدیکی فاتح پور سیکری و در ٤۰ کیلومتری اگرا، از مراکز دیدنی هند است که اکبر، امپراتور مقتدر مغول آن را ساخته است. قلعه آگرا ترکیبی از عمارت ها و کاخ هایی است که توسط اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورانگ زیب بنا شده و در واقع به موزه ای از بناهای متنوع فرمانروایان مغول تبدیل شده است. قلعه از دیوارهای محکم و ضخیم از جنس سنگ ماسه ای

ساخته شده است. قبلا دو راه آب پر از **کروکودیل و قورباغه** در اطراف آن قرار داشت که عبور دشمن را مشکل می کرد. ساخت آن حدود هشت سال و تحت نظارت کشیم خان، **فرمانده ارشد اکبر و حاکم کابل** انجام گرفت. این قلعه پیش تر چهار دروازه داشت که امروز دو دروازه آن دایر است. دو دروازه دیگر یعنی دروازه آب و دروازه درشانی برای همیشه مسدود شده است. دروازه ضلع جنوبی، دروازه امرسینگ، مخصوص عموم است. پس از عبور از این دروازه، کاخ جهانگیر، باغ گریپ، خاص محل، دیوان خاص، شیش محل، سومان برج، نگین مسجد، دیوان عام، مینا مسجد و موتی مسجد است. دروازه دهلی، که ورودی اصلی رو به مسجد جامع اصلی آگراست. **امپراتور مغول برای عبادت خورشید در حال طلوع از دروازه دروانی که امروز بلا استفاده است، استفاده می کرد**. اکبری محل، شاه جهانی محل، کلا تخت، سیف تخت و سلیم گره نیز ارزش دیدن دارد. در کل می توان گفت قلعه آگرا مانند تاج محل از نمونه های زیبای معماری مغولی است». (برگرفته از مقدمه بروشور سازمان گردشگری هند)

سپردن حفاظت این قلعه بزرگ، به قورباغه ها و تمساح ها، که معمولا قورباغه ها را هم می خورند، بر ناآگاهی تدوین کنندگان این افسانه ها در باب ابنیه مغولی هند گواهی می دهد، چنان که حاکم کابل را وادار کرده اند تا شهر محل حکومت خود را برای سرپرستی بنای قلعه آگرا به امان خدا بسپارد و اکبر شاه را که ظاهرا مسجد ساز بزرگی بوده، هر صبح به عبادت خورشید گمارده اند!



نمای بیرونی و دروازه ی اصلی اگرا فورت



گوشه ای از محوطه ی داخلی اگرا فورت

شاید این بنای مرمری ناهمگون با دیگر نمونه های اطراف را، در دهه های اخیر، با اضافات مواد اولیه تولید تاج محل درمحوطه اگرا فورت بالا برده باشند، که به آن خواهم رسید. اینک زمان است با بذل توجه به این ساخت و سازها، که به راستی در مقایسه با معابد باستانی و یا آخشاردام کنونی، معمارسازی های فوق بازاری شناخته می شود، دریابیم که نیاز به تامین درآمد ملی، غارت جیب بازدید کننده های مشتاق دانایی را، از راه بزرگ نمایی دروغین باسمه ها، مجازوموجه کرده و دراین راه، مسئولین این گونه اموردرچین وترکیه و اندونزی و هندوستان و ایران تفاوتی ندارند، که هر یک شیره محلی تازه ای برسراپای توریست های از همه جا بی خبر می مالند ودرعین حال بر برگی ازتواریخ یهود نوشته درباب مشرق زمین، مهر تایید می کوبند.



نمای بیرونی و دروازه اصلی فاتح پور سیکری



گوشه ای از محوطه داخلی فاتح پور سیکری

و این هم بخشی از محوطه داخلی فاتح پور سیکری. حتی قطعه سنگی که عمری بیش از یکی دو دهه داشته باشد، در این مجموعه پر آوازه نمی بینید، چنان که آب نمای حیاط میانی آن هنوز در حال ساختن است. شاید پس از بازدید تصاویر بعدی، با یقین کامل بپذیریم که وسعت میزان نمایشات قلابی در آثار معماری گورکانی هند، نمونه دیگری در جهان ندارد.



چنان که در این عکس نسبتا قدیمی یکی از مکان های مورد علاقه امپراتوران مغول را در حال ساخت می بینید تا قرینه ای برای بنای

مسجد شیخ لطف الله در عهد رضا شاه به اصفهان باشد، همان طور که در تصویر زیر، کار نوسازی آب نماهای محوطه میانی فاتح پور سیکری را به پایان رسانده اند.



ضایعه و ضربه اصلی این نوسازی های بچگانه که هر نوآشنای با فن معماری را، از این همه آوازه بی دلیل در باب آن ها به حیرت می اندازد و جز صحنه سازی برای کسب درآمد از گردشگران جهان نیست، زمانی پدیدار می شود و فرود می آید که از طریق این سنگ و کلوخ های قلابی، برای قوم مفقود مغول، تا بیخ گوش تاریخ معاصر دنباله نوشته اند!



مقبره و مسجد همایون تاریخ برداشتن عکس ۱۹۸۹

این عکس از مسجد و مقبره همایون در اطراف دهلی را، برابر اعلام

کتاب ابا کخ، در سال ۱۹۸۹ میلادی، یعنی ۲۰ سال پیش، برداشته اند. به ورودی شبستان میانی با دو نورگیر بلند توجه کنید که به طور کامل مسدود است و تفاوت آشکار در رنگ آجر چینی، قضاوت در باب نو ساز بودن آن را آسان می کند.



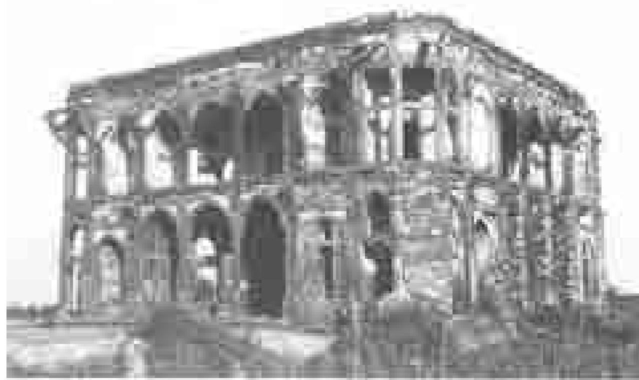
مقبره و مسجد همایون تاریخ برداشتن عکس نامعلوم

در این تصویر قدیم تر، مدخل ورودی شبستان اصلی را کاملا گشوده می بینیم، که داخل آن را طاق نماها و آرایه های سنتی این گونه ابنیه در هند پوشانده است. آیا مایلید بقایای معماری گورکانیان هند را از زاویه ای دیگر ببینید که برخی از آن ها، از جمله تاج محل را بازمانده هایی از چهار قرن پیش می گویند؟!



فاتح پور سیکری، قوش خانه، تاریخ عکس ۱۹۸۵

تصویر این بنای در میان بیابان را، از همان قوش خانه تیش مامانی تصویر قبل، در ۲۵ سال پیش برداشته اند که گذشته از بر باد دادن تاریخ گورکانیان هند، وجود آن قادر نیست یک آنه به جیب دولت هند از طریق بازدید توریست ها سرازیر کند. یک بار دیگر به عکس دقیق شوید تا شاید شناسایی دشمنان مشرق زمین و مزدوران داخلی آن ها، درمیان ترک و فارس وهندی و چینی و اندونزیایی، چندان دشوار نباشد، که یکی ایاصوفیه تازه ساز و فکسنی را کلیسایی ۱۷۰۰ ساله معرفی می کند، آن دیگری جاده های کهن سرزمین اش را دیوار دفاعی دربرابر مغولان می گوید، سومی بوروبودوی ساخت یونسکو را معبد بودیستی ۸۰۰ ساله در جنگل های اندونزی می شناساند و چهارمی خرابه های نیمه ساختی را، گوهر معماری جهان تبلیغ می کند. آیا جواهر لعل نهرو به دنبال دیدار از چنین خرابه های فاقد اسلوب و ارزشی، از شهر و پای تخت بزرگ اکبر مغول نوشته و آیا در این گونه مراتب و مسائل، نهرو هم بازیگر همان نقشی است که رضا شاه پس از دیدار از تخت جمشید به عهده گرفت و یا روسای مکتبی در این جمهوری، حتی پس از انتشار مستند تختگاه هیچ کس، میان ورودی های تخت جمشید، با ژست ابر مردان تاریخ، تصاویر ماندنی بر می دارند!؟



فاتح پور سیکری، تودارمل، بارادری، تاریخ عکس ۱۹۸۵

این هم قسمت دیگری از فاتح پور سیکری، باز هم در ۲۵ سال پیش، که بدون رنگ آمیزی و سنگ چسبانی و حجاری های قلابی کنونی، چیزی بیش از یک ساختمان معمول و متوسط شهری ندارد و بی شک قادر نیست به عنوان میراث برجسته معماری تیموریان هند، در عصر فاتحی به نام اکبر شاه مغول خودی بنماید.



فاتح پور سیکری، هدی محل، تاریخ عکس ۱۹۸۵

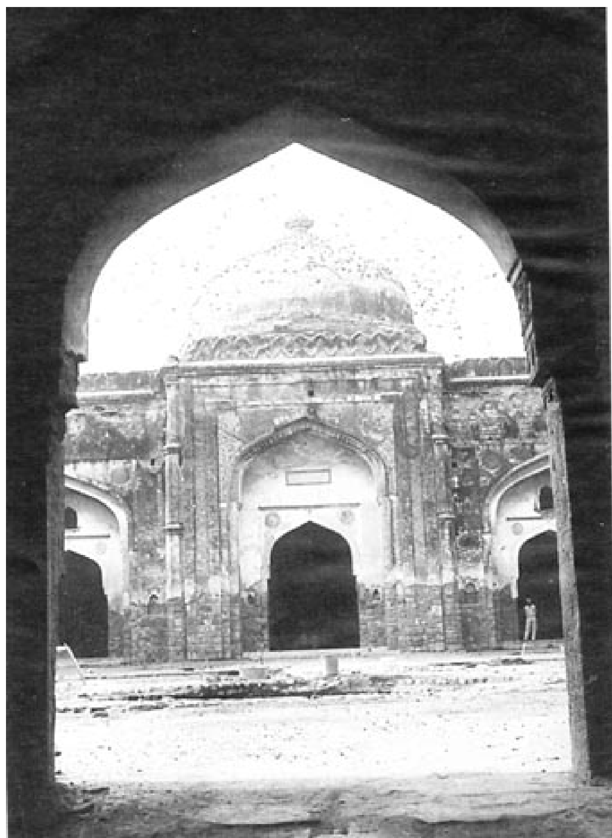
این هم قسمت دیگری از فاتح پور سیکری و باز هم در ۲۵ سال پیش، که برای بر پا کنندگان ابنیه تیموریان هند به قصد فریب و سرکیسه کردن توریست ها آبرویی باقی نمی گذارد و آن گاو در حال چرا همان اندازه حقیقی است که معرفی قدمت دیوار در حال ساخت مقابل، حقه بازانه است!



اعتماد پور، تاریخ عکس ۱۹۸۵



فاتح آباد،اگرآ، باغ اورنگ زیب،عمارت مرکزی، تاریخ برداشتن عکس ۱۹۸٤



مسجد خیر المنازل



نگار خانه



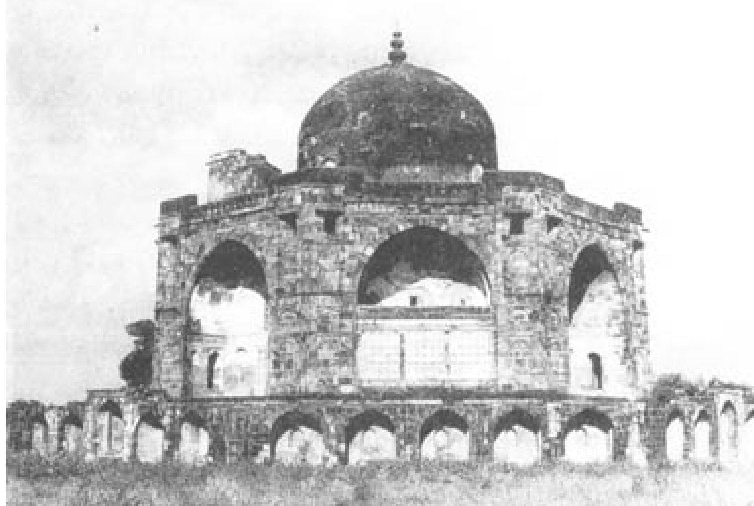
سرای امانت خان شیرازی!



قلعه ویجایا، تاریخ عکس ۱۹۸٤



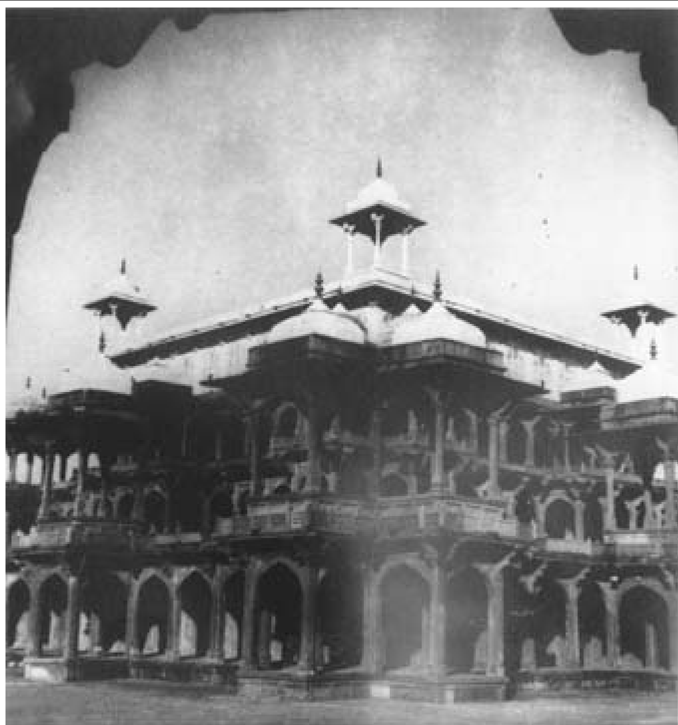
نگین محل، تاریخ عکس ۱۹۸۳



قبر قطب الدین خان، تاریخ عکس ۱۹۷۸



مقبره عبدالرحیم خان خانان



سرسراها در مقبره اکبر

این ها فقط چند نمونه از بقایای ابنیه درهم فروریخته و غالبا بدون صاحب و ناشناخته هند تا همین سی سال پیش است، که امروز مملو از نقش و رنگ و سنگ چسبانی، و حجاری های بند تنبانی، به نام این یا آن فاتح مغول و با عناوینی چون فاتح پور سیکری شگفت انگیز و قلعه آگرا به توریست ها معرفی می کنند، تا در درجه نخست نیاز تاریخ سازان یهود به امپراتوری مقتدر مغول تامین شده باشد و سازمان های سیاحت هند هم حق دلالی خود را بگیرند. در این میان چیزی شگفت وهیجان‌آورتر ازآن‌بنای شسته رفته ومرمرین، معروف به تاج محل نیست که‌گویا به مدد قلوب تپنده عاشقان مدفون در آن، پس از گذشت چهار قرن، هر چند تمام ابنیه اطراف آن نیمه سوخته است، اما نقش کم ترین آسیبی ازگذر زمانه بررخساره ندارد!

۲۳۳. حقه بازی ها در هند، ۱۰

برنارد لوییس کتابی دارد به نام «خاور میانه، از ظهور مسیح تا امروز» که گرچه جز مغول وسلجوق و عثمان نامه داستانواره و دور ودراز نیست، ولی از اسناد شرق شناسی معتبرشمرده می شود. به جهاتی نیازمند بازخوانی آن کتاب شدم و در ورود به نخستین برگ و در برخورد با اولین سطور، بوی تورات و تمهیدات استعماری را شنیدم و کتاب را کنار گذاردم.

«در آغاز عصر مسیحی، منطقه ای که اینک خاور میانه می نامیم، برای نه بار اول و نه بار آخر، در تاریخ مدون چند هزار ساله اش، مایه اختلاف میان دو دولت مقتدر مستکبر بود. نیمه غربی منطقه، مشتمل بر ممالک پیرامون مدیترانه از تنگه بوسفور تا دلتای نیل، سراسر جزء امپراتوری روم شده بود. تمدن کهن این سرزمین ها رو به زوال نهاده و شهرهای قدیمی آن، تحت استیلای حکام رومی و یا شاه زادگان محلی دست نشانده آن ها بود. **نیمه شرقی منطقه متعلق به امپراتوری پهناور دیگری بود که یونانیان و سپس رومیان آن را پرسیا و خود مردمان اش ایران می خواندند**». (برنارد لوییس، خاور میانه، فصل اول، ص ۳۲)

صرف نظر از این که جزء کوچکی از داده های فوق نیز انطباقی با واقع امور ندارد و در آستانه ظهور مسیح سرزمینی به نام ایران قابل بازیافت نیست، اما امروز در محضر بنیان اندیشان، این گونه صحنه آرایی های تاریخی برای ملت های کهن این منطقه، که پایه گذار تمدن بوده اند و آدم کشی بی همانند پوریم، حاصل سعی چند هزار ساله آن ها برای گسترش همزیستی و دانایی را خاکستر کرد، سند اعلام جرم جهانی علیه دانشگاه های غرب و هر پاراگراف و فصل و سطر آن ها، تابلوی روشن کوشش کنیسه و کلیسا برای انتشار دروغ در جهان است و کلمات هزار گونه از این تالیفات، مثلا و فقط در برابر متن یادداشت شماره ۲۲۲ از مجموعه مقالات ایران شناسی بدون دروغ، رنگ می بازد، مانند برف در برابرآفتاب ذوب می شود و پرده

از ماموریت محققین ومولفینی بر می دارد که گرچه قادرند هر سرباز قلابی مغول و عرب را تا انتهای پس کوچه های شرق میانه برای ثبت نحوه اجرای تاراج و کشتارشان، تعقیب کنند، اما گویی هرگز نام پوریم را نشنیده و چیزی از آن قتل عام نمی دانند!؟



مقبره ایل توتمیش، نمای شرقی



مقبره سلطان قاری نمای شرقی



تدارک دروازه جدید برای قطب منار

کاسبی پر درآمد انبوه سازی برای مغولان هند، سازمان گردشگری آن کشور را وادار کرده است تا بی وقفه سوراخ سنبه های دیگری، حتی به صورت گور، به نام و برای این یا آن امپراتور ودستیاران مغول او روی هم بچیند، برآن ها همان رنگ اخرایی معمول را بپاشد، بر چند نقطه آن ابیاتی به فارسی بنشاند، حجاری یکی دو گل بته

سنگی باسمه ای و رنگارنگ را بر در و دیوار بچسباند و سرانجام بر مبنای این‌نوسازی ها، سطورتازه‌ای بردانش‌نامه مغولان‌هند بیافزاید!



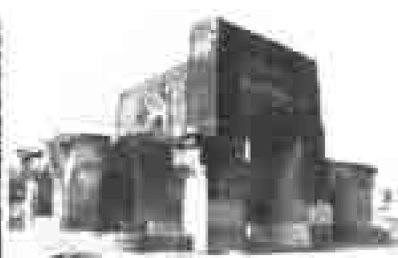
مسجد بیگم پوری نمای ورودی

با نمایش تصویر بالا و آن چه در پی می آید، به تماشای زوایای تاریک مانده دیگری از بناهای مغولی هند می روم، نوری بر آن می تابانم تا با وضوح تمام دریابیم که اغلب بناهای مغولی هند را پس از محو مجدانه آثار آتش سوزی ها، آماده نمایش کرده اند. چنان که در تصویر بالا آن مقدار از بنا که رد آتش سوزی را بر خود ندارد، از تعمیر جدید خارج شده، چنان که سمت چپ دیوار زیرین را، که آسیب کم تری داشته، فقط شست وشو داده اند، تا در فرصت بعد رنگ پاشی کنند.



مسجد خیر کی، نمای ورودی

در این جا نوسازی دیوار چپ تقریبا تمام است و سنگ چینی بخشی از مناره ها را نیزتعویض کرده اند، اگر بتوانیم گوشه ای از سیاهی فرازسردراصلی را حاصل عبور و رد آب‌باران بدانیم، بی‌شک تیرگی های مانده برمناره ها جزبقایای دودزدگی نیست. مورخ در برخورد با انبوه تصاویرآتش سوزی درابنیه به اصطلاح مغولان هند مطمئن شد که نام گذاری مسجد بر اغلب آن ها فریبنده و جاعلانه است.





اگرا، مسجد کاچپورا، تاریخ عکس ۱۹۷۸ پانی پات، مسجد کابلی باغ، تاریخ ۱۹۸۲





فاتح پور سیکری، تو دارمل، تاریخ عکس ۱۹۸۵ سبز برج، دهلی، تاریخ عکس ۱۹۷۸





در منظره بقایای این خرابی ها دقیق شوید. انهدام توام با شعله ور کردن بنا نخستین بازتابی است که از این باقی مانده ها منعکس می شود. مطلب قابل اعتنا و مهم این که آثار برجا از این آتش سوزی ها از اقدامی نه چندان دور خبر می دهد، زیرا گذشت زمان و بارش فراوان باران قادر نبوده است از ضخامت و وسعت لایه های دوده بر در و دیوارها بکاهد.



تین برج، محراب و دیواره های داخلی

آتش سوزی تا درون به اصطلاح شبستان و محراب ها را گداخته و کوشش سی ساله دولت هند برای باز سازی آن ها، چنان که در تصاویر بعد شاهد می شوید، هنوز نتیجه کافی و کامل را از جمله در تصویر خرابی های زیر با دیوارهای سوخته نداده است که تنها به محوطه سازی آن عنایت کرده اند. شاید سازمان گردشگری هند در سال های آتی بتواند معلوم کند که کدام امپراتور مغول در این به اصطلاح مدرسه در خارج از دهلی زبان فارسی می آموخته و اگر کارنامه قبولی برای او صادر شده، شاگرد چندم بوده است!؟



مدرسه حوزه خاص



تاج محل، دروازه اصلی و ورودی جنوبی مجموعه

و این هم تصویری از مدخل جنوبی مجموعه تاج محل، در روزگاری نه چندان دور. حتی پس از مقدمات نوسازی آن، از جمله با تجدید ساخت مناره های اطراف، هنوز می توان شاهد آثار تخریب و آتش سوزی در این دروازه ورودی بود که البته مهاجمان مبهوت مانده از

دیدار زیبایی بنای اصلی، ظاهرا کم ترین تعرضی به مقبره آن دو عاشق نداشته اند!!؟



اگرآ، دروازه الفانت

و این هم دروازه الفانت در اگرا فورت، کار رنگ پاشی و در حقیقت شیره مالی بر سر بازدید کنندگان در بنای میانی دروازه به پایان رسیده است، هرچند دیوار اطراف را هنوز به طور کامل بالا نبرده اند و بقایایی از ابنیه نیمه ویران و سوخته قدیمی در انتهای سمت چپ عکس دیده می شود.

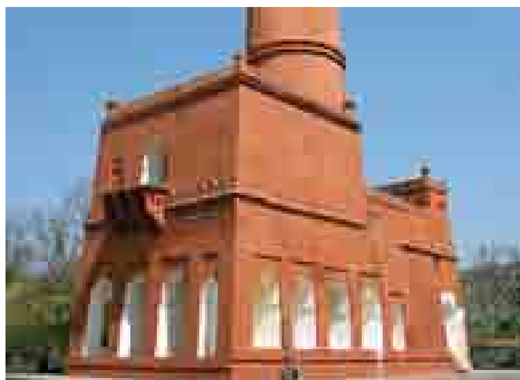


چنان که این بنا در مجموعه اگرا فورت، گرچه شیروانی های سبک ایونیک دارد ولکه هایی از آثار سوختگی پیشین از زیر ضخامت رنگ

بیرون زده، اما به هر حال رنگ پاشی شده و آماده بازدید است.



اگر به میزان کافی کنجکاوی کنید و به محوطه های مسدود و غیر مجاز سرک بکشید و وارد شوید، هنوز در فاتح پور سیکری هم به چنین یادگارها از ابنیه سوخته وویران قدیمی برمی خورید که هنوز اقدام به سنگ چسبانی ورنگ پاشی نکرده اند و به درستی نمی دانند این چهار دیوار آجری ویران و نیمه سوخته را باید به کدام امپراتور مغول ببخشند!



چند منار، پایه منار

حتی پس از بارها پاشیدن رنگ، که رگه های میان آجر چینی ها را هم پر کرده، باز هم لکه های سیاه سوختگی از میان ضخامت رنگ های دیوار این پایه منار بیرون زده است!



و بالاخره این تصویر نه چندان جدید، برداشته ای از برجک مسجد شرقی مقابل بنای اصلی تاج محل است. اوضاع دو سوی بنا را با هم مقایسه کنید. چه می بینید؟ سمت راست بخش از تعمیر درآمده و سمت چپ دیواری مملو از آثار سوختگی است که مشغول قاب بندی و دوده برداری و رنگ اندازی آن اند. معلوم نیست آتش اندازان بر این برجک مسجد، چرا به سراغ بنای ملوس تاج محل نرفته اند که فقط چند ده متر با این برجک فاصله دارد؟

۲۳۴. حقه بازی ها در هند، ۱۱

کسانی معمولا زیر لبی، با بی باوری و از روی ناآگاهی نسبت به آن لطماتی که نمایندگان فرهنگی کلیسا و کنیسه، در کرسی های علوم انسانی دانشگاه های عمدتا غربی، براندیشه ورزی کنونی آدمی وارد آورده اند، به کارگیری عنوان و انتساب حقه بازی در تاریخ هندیان را شایسته ندانسته و نصایح شبه عارفانه ای عرضه می کنند که از سر بی تجربگی است. اینان بدون توان ورود به این اصل و مبتدای نخستین که انسان شناسی در تمام شعبه های خود، از تاریخ و جغرافیا و جامعه شناسی و فلسفه و حکمت و مذهب و پژوهش در حوزه زبان ها وآشنایی با رجال و تدوین دائره المعارف و تدارک فرهنگ لغات و درویش تراشی و خلق اهل تصوف و عرفان و از این قبیل، به دلیل ساده فقدان پاره مکتوبی با عمر بیش ازپانصد سال، در تمام زبان ها، که حتی به تلویح و تلمیح اشاراتی در این گونه امور بر آن ثبت باشد، سراپا حقه بازی نوین است و با این حجت دیگر و به کنایه نبود فن کتاب نویسی تا قرون اخیر، توجه دهم که در همین باسمه های موجود نیز در دست هیچ کاتب کهنی از میان هیچ ملتی، ابزار نگارشی جز همان **پر** معروف ندیده ایم که هرکس مایل است با یکی از آن ها دو سطری بنویسد تا از کرده خود تا ابد پشیمان شود و با وجود ده ها و ده ها ریز مایه و مستند دیگر، باز هم کسانی هنوز به این ادراک کلان نرسیده اند که مجموعه دانایی موجود در باب علوم انسانی، به صورت یک بسته بندی با محتوای متعفن و مطلقا یاوه، یکجا دور ریختنی است و اینک نه تنها تکرار هر فصل و بحثی از آن ها علامت روشن بی خبری و نا آگاهی است، بل وظیفه ای در برابر خردمند جز این قرار ندارد که هر روزه برگی از این دروغ بافی ها را به زور بازوی نقد و نواندیشی پاره کند و به باد بسپارد، تا معلوم شود که تنها و یکتا متن کهنی که با تیغ انتقاد تیزتر و پر جلاتر می شود، قرآن حکیم و محکم است و بس. از این روی،

هرچند برای ورود به مبحث نهایی این سلسله یادداشت ها، که به خواست خدا مواریث بسیاری را بی صاحب و بازار همه گونه متاع در داد و ستد دروغ را یکسره کساد می کند، اما ناچار و برای روشن شدن آن مبانی که هند امروز را به سرزمینی سرگشته و گرسنه با میلیون ها بی خانمان آواره در گذرگاه های عمومی و دل خوش به صدها خدای چند دست و پا و اسیر در چنبره انواع خرافات، چنان نسبت به تغییر سرنوشت خود بی اعتنا و مسخ کرده است، که همان چند آنه از راه تکدی به دست آمده را، با طیب خاطربه آستانه متولیان یکی از هزاران امامزاده هندوستان تقدیم می کنند! آیا چنین اوضاعی حاصل تاریخ طبیعی هند است و یا چهارصد سال حضور مسلط انگلیسیان و در واقع نمایندگان مسلح یهود درهند، از راه مهمل نویسی وتوطئه چینی، مردمی‌با فرهنگ دیرینه را درتالیفاتی دروغین، مغلوب محمود و بابر و مضحک تر از همه، نادر افشار کرده اند تا میزان آدم کشی خود برای قبضه هند آرامش خواه را مخفی نگه دارند. چنان که مسئولیت کشتارو ویرانی های بی پایان اجرای پوریم در ایران را بر دوش اسکندر و عرب و مغولان دروغین گذارده اند!



این تصاویر را در سال ۱۹۴۷ میلادی و در آستانه اخراج انگلیسیان از هند برداشته اند. سمت چپ تمام هستی و محل زندگانی یک

خانوار هندی را می بینید و سمت راست سرنوشت نهایی یکی مثل آن ها پس از جان سپردن از گرسنگی را نشان می دهد. باور کنید عمق فاجعه و سنگینی آن آواری که یهودیان در لباس کارگزاران انگلیسی بر سر مردم هند خراب کردند تا به حدی است که پس از ۶۰ سال کوشش مداوم چاره اندیشان و برنامه ریزان و سیاستمداران و متخصصان هند، زندگانی عمومی در ملاء عام آن سرزمین، تغییر چندانی نسبت به این دو عکس نکرده، چنان که کم تر کسی از هند ماقبل ورود سربازان انگلیس خبر درست دارد و عمق تاریخ آن سرزمین، حتی تا سه قرن پیش، درابهام افسانه ها تاریک مانده است. مطالبی که مسئولان فرهنگی هند نسبت به آن حساسیت آشکاری نشان نمی دهند و با قبول تاریخ یهود نوشته برای هند، اینک مجرم این بی عدالتی ها و درهم ریختگی ها را محمود و بابر و نادر ظاهرا مسلمان می دانند که گویی این آخری تخت جواهر نشانی را از زیر پا و تاج مکللی را از سر سلطانی در هند برداشته است!؟ خردمند در برخورد با بی تفاوتی امروزین مردم هند نسبت به تجاوزات تاریخی دولت انگلستان، از عمق سازشی خبر دار می شود که میان دربار انگلیس و روشن فکران و سیاست بازان و پیش تازان آزادی هند برقرار بوده است! چنان که مورخ از خواندن خبر غارت های نادر به هند به قهقهه می افتد، زیرا با ملاحظه مظاهر مادی آن دوران، احتمال می دهد که نادر از آن تخت به غنیمت گرفته، در خیمه ای میان بیابان استفاده می کرده و یا دور اندیشانه برای اجاره به سلاطین قاجار، که ساختمان و سقفی از آنان سراغ کرده ایم، از هند تا به ایران همراه خود کشانده است!؟

«در طی صد ساله پس از مرگ اورنگ زیپ هند مجموعه عجیب و شگفت انگیزی بود **و به یک شهر فرنگ رنگارنگ شباهت داشت** که دائما شکل ها و نقش های اش تغییر می یافت و هیچ چیز زیبا و تماشایی هم در آن نبود. یک چنین دورانی برای ماجرا جویانی که جرات و گستاخی استفاده از فرصت را دارند و به وسایل و روش ها

> هم اهمیتی نمی دهند، به ترین زمان است. به این جهت ماجراجویان در سراسر هند فراوان شدند. ماجراجویانی از خود هند و کسان دیگری که از مرزهای شمال غربی (سپاه نادر) سرازیر شدند و بالاخره دسته ای مانند انگلیسی ها و فرانسویان که از ماورای دریاها به هند آمدند. هرکس و هر گروه نقش خویش را ایفا می کرد و برای منفعت خویش می کوشید و حاضر بود که تمام اشخاص دیگر را نابود کند و از میان بردارد. گاهی اوقات نیز دو گروه و یا بیشتر با هم متفق می شدند تا سومی را نابود و سرکوب کنند و بعد بلافاصله به جان یکدیگر می افتادند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ٦٢٠)

این قصه عامیانه بی رنگ و رو، در باب دوران نزدیک به معاصر هند، تعبیر و تفسیر یک روشن فکر اهل مجادله با تاریخ و یک کرسی گذرانده دانشگاه لندن در رشته حقوق بین الملل و یک رهبر آتی ملتی است که برای رهایی هند رزمیده و سپس در هند آزاد شده تا مقام اولین نخست وزیر بالا جهیده که بد نیست در مفاهیم آن کنکاش بیش تری کنیم. اورنگ زیب دروغین، که نهرو خلاف دیگران، او را آخرین سلطان مغول می خواند، در سال ۱۷۰٦ میلادی در می گذرد و دوران صد ساله پس از مرگ او به سال ۱۸۰٦ میلادی ختم می شود، نهرو در سال ۱۸۸۹ میلادی متولد شده، که با زمان مورد گفت و گو، فقط ۸۰ سال فاصله دارد و اگر اوقاتی را هم برای بلوغ او در حد مطالعه مقدماتی در تاریخ هند منظور کنیم، پس نهرو از سرنوشت مردم سرزمین خویش، صد سال دورتر از این گونه فرمایشات چیز چندانی نمی دانسته و آن را شهر فرنگ خوانده است!!!

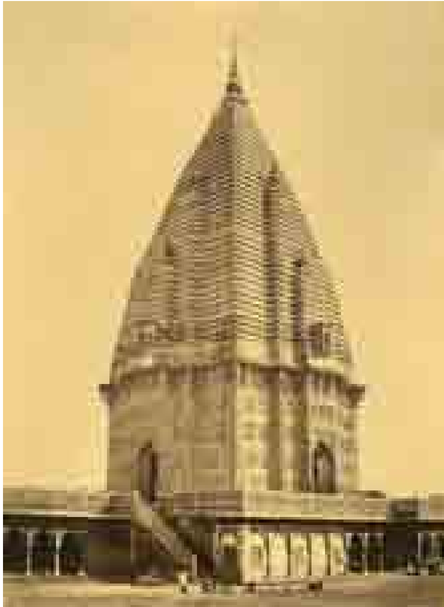
وقتی به تبعیت از نحوه نگاه یهودیان به تاریخ این منطقه، لازم است در زمانی واحد انگلستان و فرانسه و هلند و مغول و نادر را به هند بخوانند، ماهرترین دروغ نویسان نیز سخنی قابل فهم تر از افاضات نهرو درباره‌هند نخواهد داشت. بنیان‌اندیشان اینک به خوبی باخبرند که نگاه نهرو به تاریخ جهان نیز چیزی بیش از نگاه او به تاریخ هند، ندارد.



معبد کهن گوتور کوچ در غار الورا

اینک جای آن نیست از نوسازی بودا بنویسم، که گرچه دو درصد مردم هند نیز بدان اعتقاد ندارند، اما همه جا سمبل و حامل همه گونه دارایی های آن سرزمین شناسانده اند و برای ارائه نشانه های تشابه، یادآوری کنم که مبلغان و معرفان فرهنگ و معتقدات کنونی مردم هند، درست مانند ایران و بین النهرین، مایل نیستند به عمق و علائم حضور آن مردم وارد شوند و با دقت تمام مواظبند مشتاقان دیدار از هند با برنامه ریزی از پیش تعیین شده، تنها به تماشای آثار قلابی مغولی برده شوند که مثلا یک قرینه سازی چهار سویه سهل انگار و بی بها و سردستی ساز، به نام تاج محل را، با به هم بافتن یک شبه سیاه بازی روحوضی، سمبل بروز یک عشق جاودانه و غیر قابل تکرار مغولی گرفته اند تا بازدید کنندگان از هند فراموش کنند که هند از دو هزاره پیش دارای مغاره های منقوش است و میراثی از معماری را همراه دارد که آخشاردام فقط بازتابی از آن است و می تواند رب النوع غار الورا را الگوی بودای بعد بشناساند، چنان که هر

از راه رسیده ای به ایران را یکسره به خرابه های نیمه تمام تخت جمشید و شهرهای ظاهرا تاریخی اما نوساز اصفهان و شیراز و کاشان هدایت می کنند!



معبد سامارای در رامنگر مدرس



درشت نمایی حجاری های دیوار همان معبد

عکس قبل نمایی از معماری باور نکردنی معبد سامارای در مدرس است. غور در تکنیک ساخت آن و مقایسه با چهار دیوار لوس و مرمرین تاج محل، که مرا به یاد کاخ مرمر تهران می اندازد، قیاس گنبد واتیکان با کوه دماوند است. این تصویر را «جان ساش» قریب ۱۴۰ سال پیش برداشته واگرمایلید میزان عنایت کنونی بدان را بدانید به بروشورهای سازمان های توریستی داخل و خارج هند، که مسافر به آن خطه می برند، رجوع کنید تا معلوم شود در اساس نام مدرس را در رپرتوار مناطق قابل ارزش هند برای بازدید نمی آورند.



شاید این عکس مانده از سال ۱۸۷۰ میلادی تنها یادگار این معبد هندوییستی در شمال منار قطب باشد که امروز هیچ اثری از آن نمی بینیم. زیرا باز سازی و حفظ آن در کنار منار قطب از تبلیغ و تاثیر در باب خرده بناهای به اصطلاح مغولی اطراف آن می کاست، چنان که امروز اصولا مفهوم هندوییسم روشن نیست و جان مایه آن را در صدها و بل هزاران خرده باور جدید التاسیس دیگر برای تبدیل ملتی واحد و متحد به ابواب گیج کننده ای از شبه مذاهب گوناگون ریز ریز کرده اند، که آوازمند ترین آن ها سیکیسم و ماراتاهیسم است! به راستی که هند امروز کم ترین شباهتی با هند ماقبل ورود یهودی ـ انگلیسیانی ندارد که چهارصد سال پیش با قصد تصرف خونین آن خطه با توپ ها وکشتی های خود به هند وارد شدند و

الگوی تفرقه مذهبی در هند را شروع و کامل کردند، چنان که نظیر همان فرقه سازی و فرقه بازی های دشمن تراش و هویت خراش امروزین که در پوشش و با نام مذاهب گوناگون اسلامی عرضه می شود و هر یک ده ها حاشیه عقیدتی دیگر را یدک می کشند، می رود تا مسلمین را به طور کامل از فرمایشات و فرامین قرآن دور کند.

«**الا لله الدین الخالص و الذین اتخذوا من دونه اولیاء مانعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ان الله یحکم بینهم فی ما هم فیه یختلفون ان الله لایهدی من هو کاذب کفار**. های، دین بی غش از آن خداوند است و آنان که دون او را سرور خود می گیرند و ستایش آنان را موجب تقرب به خدا می دانند، دراین اختلاف مشمول داوری خداوند خواهند شد که هیچ دروغ زن کافر صفتی را هدایت نمی کند». (زمر، ۳)

آیا کسی از میان چاره اندیشان جهان اسلام قرآن نمی خواند تا مفهوم اشاراتی بدین صراحت را دریابد؟!



معبد جیان بجی در بنارس

مثلا این معبد هندوییستی در بنارس با آرایه های داخلی شگفت انگیز را به چشم بازدید کنندگان از هند نمی رسانند و در جای آن به اگرا فورت می برند که در مجموع جز نمایشی از انواع بازتاب های ستاره

داود نوساخته نیست. خون مورخ رنگ می بازد هنگامی که می داند مشهورترین منادیان آزادی از قبیل نهرو در این جا به جایی فرهنگ دیرین هندوییسم، که امروزبه کلی ناشناخته است، به صورت بدترین انگلوفیل ها با لندن نشینان همکاری کرده اند. همان گونه که عالی مرتبه‌ترین مسئولان مکتبی میراث فرهنگی ما برای آماده سازی نمایش گل نوشته قلابی و توراتی کورش یقه می درانند و اینک دیگر ناگزیرم پرده از عجیب ترین و وسیع ترین حقه بازی های کنیسه و کلیسا بردارم که تاریخ تصرف پر خون هند را به تعارفات و تصورات ابلهانه و کودکانه آلوده اند.

> «در انگلستان ملکه الیزابت در سال ۱۶۰۰ فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را داد و دو سال بعد هم کمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل شد. این دو کمپانی فقط به منظور بازرگانی تشکیل شدند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۲۰)

بعدها و در سال ۱٦٦٤ نیز کمپانی دیگری به این مجموعه با نام «کمپانی هند شرقی فرانسه» افزودند تا به ظاهر ماجرای تصرف و غارت بی پایان و مسلحانه هند را به صورت سلسله رقابت های تجاری میان چند واحد غیر رسمی و غیر دولتی درآورند تا جرم فقر پایان ناپذیر کنونی هند را که حاصل غارت دراز مدت دولت انگلستان است، به گرده چند ماجراجوی غیر مسئول بگذارند. یک پرده بازی ابلهانه که در کشتار سرخ پوستان اتازونی نیز به کار بردند و از فرط گستردگی توحش، در دنبال کردن آن به اعمال انجام شده در آفریقا درمانده شدند.

> «**کمپانی هند شرقی بریتانیا** (انگلیسی: *The British East India Company*) و یا شرکت جان (انگلیسی: *John Company*)، یک شرکت سهامی عام بود که ملکه الیزابت اول در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ یک امتیازنامه سلطنتی را به هدف کسب امتیازهای تجاری در هندوستان به آن اعطا کرد. امتیاز نامه شاهی به شکلی موثر **کمپانی** معظم **هند** **شرقی** نوظهور را به سوی انحصار ۲۱

ساله همه تجارت در **هند شرقی** رهنمون شد. **کمپانی** از یک مسئله تجاری مخاطره آمیز به چیزی تبدیل شد که در عمل زمام امور هندوستان را با بر عهده گرفتن نقش پشتیبان حکومتی و نظامی، تا هنگام انحطاط در ۱۸۵۸ در دست داشت. **این کمپانی مستقر در لندن مسئول آفرینش استعمار بریتانیا بود.** **کمپانی** در ۱۷۱۷، فرمانی سلطنتی از فرمانروای گورکانی دریافت کرد که این **کمپانی** را از پرداخت عوارض واردات کالا به بنگال معاف می‌کرد؛ این یک مزیت اقتصادی قطعی در بازار هندوستان به شمار می‌رفت. پیروزی قطعی سر روبرت کلیو در نبرد پلاسی در ۱۷۵۷، عامل اصلی در بنیان گزاری نیروی نظامی و نیروی اقتصادی **کمپانی** **هند** **شرقی** بود. فرانسوی‌ها در حدود ۱۷۶۰، به بیرون از هندوستان، به استثنای شماری از تجارت خانه‌ها در کرانه‌هایی همانند پوندیچری، رانده شدند.

کمپانی همچنین به راه‌های میان هندوستان و بریتانیای کبیر توجه نشان می‌داد. در اوایل ۱٦۲۰، **کمپانی** ادعای مالکیت بر منطقه کوه میز در آفریقای جنوبی، را مطرح کرد، سپس دست به اشغال و فرمانبر کردن سنت هلن زد. **کمپانی** در هنگ کنگ و سنگاپور نیز چنین کرد؛ کاپیتان کید را به کار گرفت تا از دزدی دریایی جلوگیری شود، و دست به برداشت محصول چای در هندوستان زد. **از دیگر روی دادهای قابل توجه در تاریخ کمپانی، آن بود که، ناپلئون را در سنت هلن زندانی کرد، و سود سرشاری از الیهو یال برد.** فراورده‌هایش پایه جنبش چای بوستون در آمریکای مستعمراتی بود.

کشتی سازی‌های این کمپانی مدلی برای سن پترزبورگ فراهم آوردند که عناصر اجرائی آن در بوروکراسی هندی برجا ماند، و ساختار شراکتی آن نخستین نمونه موفق از یک شرکت سهامی عام بود. به هر حال، مطالبات مسئولان **کمپانی** در خزانه داری بنگال به شکلی تراژیک منجر به عجز استانی در شکل قحطی شد **که میلیون‌ها نفر را در سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۳ به کشتن داد.** این شرکت با نام شرکت بازرگانان لندن تجارت کننده **هند** **شرقی** (انگلیسی: *The Company of Merchants of London Trading into the East Indies*)، به دست محفلی از تاجران

نوآور و تأثیرگذار، بنیان نهاده شد؛ که، توانستند امتیازنامه سلطنتی را برای انحصار تجارت در **هند شرقی** برای زمانی پانزده ساله به دست آورند. **کمپانی** ۱۲۵ سهام دار، و سرمایه‌ای برابر ۷۲،۰۰۰ پوند داشت. به هر روی، در **هند شرقی** نخست کمی بر کنترل هلندی‌ها بر تجارت ادویه اثر گذاشت، اما در همان ابتدا نتوانست پایگاهی ماندگار بنیان نهد. سرانجام، کشتی‌های **کمپانی** به هندوستان رسیدند و در سورات پهلو گرفتند؛ که به عنوان نقطه ترانزیت تجاری در ۱۶۰۸ بنیان نهاده شد. دو سال بعد به محض شناسایی تجارت خانه‌ها، تصمیم به ساخت نخستین کارخانه این **کمپانی** در شهرک ماچیلیپاتنام در کرانه کوروماندل در خلیج بنگال گرفته شد. سودهای سرشار گزارش شده از سوی **کمپانی** پس از پیاده شدن در هندوستان که احتمالاً به واسطه کاهش در هزینه‌های جاری منبعث از نقاط ترانزیت بود، در آغاز شاه جیمز اول را به اعطا پروانه‌های مشابه برای دیگر شرکت‌های تجاری در انگلستان واداشت؛ اما در ۱۶۰۹، او امتیازنامه **کمپانی** را برای زمانی نامحدود تمدید کرد، با افزودن بندی که تصریح می‌کرد که اگر تجارت برای سه سال پیاپی سود نمی‌داشت امتیازنامه برای همیشه ملغی می‌شد.

نفوذ در هندوستان: تاجران هر از چندی با همتایان هلندی و پرتغالی خود در اقیانوس **هند** درگیر می‌شدند. یک رویداد تعین کننده که توجه جهانگیر امپراتور گورکانی را به **کمپانی** جلب کرد، پیروزی آن‌ها بر پرتغالی‌ها در نبرد سوالی در ۱۶۱۲ بود. شاید با پی بردن به پوچ بودن جنگ‌های تجاری در دریاهای دور، انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند تا جای پایی در سرزمین هندوستان بیابند، با تحریم رسمی هر دو کشور، از پادشاه خواستند تا دست به فرستادن ماموران سیاسی بزنند. در ۱۶۱۵، سر توماس رو از سوی جیمز اول پادشاه انگلستان مامور شد تا جهانگیر امپراتور گورکانی **هند** را ببیند جهانگیر بر بیش تر شبه قاره **هند**، و نیز افغانستان امروزی فرمان می‌راند. هدف از این ماموریت تنظیم پیمان نامه‌ای تجاری بود که به **کمپانی** حقوق انحصاری ساخت کارخانه در سورات و دیگر نواحی را می‌داد. در برابر از **کمپانی** خواسته شد تا تحفه‌ها و هدایایی از فروشگاه‌های اروپایی را به درگاه امپراتور پیش کش کند. این ماموریت کاملاً موفقیت آمیز بود و جهانگیر از طریق سر توماس

رو نامه‌ای به پادشاه فرستاد.

منبع: ویکی پدیای انگلیسی

درمتن این مقاله از هیچ **منبع ومأخذی** نام برده نشده، شما می توانید با افزودن منابع بر طبق اصول اثبات‌پذیری و شیوه‌نامه ارجاع به منابع، به ویکی‌پدیا کمک کنید. مطالب بی‌منبع احتمالاً در آینده حذف خواهند شد.

از منظور این هذیان مطلق و محض و ناگزیر غیر مستند، با صد بار خواندن هم نمی توان سر درآورد و تنها دانشی که در آن نمی یابیم شرحی بر نحوه عمل کرد کمپانی هند شرقی در هندوستان تا حد تصرف آن سرزمین است. آیا مایلید به اتفاق معلوم کنیم چرا برای کمپانی بزرگ و دروغینی که ظاهرا تاریخ و سرنوشت مردم هند را زیر و رو کرده، منبع و ماخذی وجود ندارد و دریابیم که اصولا اختراع کمپانی هند شرقی را، درست مانند محمود و مغولان و اعزام قاطر سوار ناشناس و بی نشانی از دهات خراسان برای تسخیر آن شبه قاره، علی البدل چه چیز قرار داده و برای اختفای چه مطلبی اختراع کرده اند؟!

۲۳۵. حقه بازی ها در هند، ۱۲

در سراسر قرن بیستم، یعنی دوران کنجکاوی و کنکاش های غول آسای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و زمان بروز دو جنگ جهانی پیاپی، به کوشش یک یهودی انگلیسی با نام براین گاردنر، نخستین و به معنایی آخرین کتاب در باب کمپانی هند شرقی نوشته و تاریخچه ای برای آن کمپانی تدارک و تدوین شد. با این همه هنوز هم انعکاس فقدان آگاهی های دقیق و فارغ از افسانه، در باب این کمپانی، دردائره المعارف های بزرگ جهانی نیز دیده می شود که جز با قصه های آشفته، متکی‌به چند تلگراف ونامه وقرارداد قلابی، ازجمله میان سران

کمپانی و امپراتوران مغول هند، مستند نمی شوند!

«کتابی که در پیش رو دارید، یکی از چند اثر تحقیقی براین گاردنر، نویسنده، پژوهشگر، و روزنامه نگار معاصر انگلیسی است که **برای نخستین بار در سال ۱۹۷۱ میلادی** از سوی انتشارات «ای. ام. هیث» در لندن منتشر و **به سال ۱۹۹۷ چاپ اول آن در آمریکا به دوست داران کتاب عرضه** و با استقبال همگان رو به رو شد. آن چنان که در حال حاضر چاپ چهارم را پشت سر گذارده و به زودی چاپ پنجم آن به بازار خواهد آمد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ۵)

این معرفی نامه مترجمین فارسی کتاب «کمپانی هند شرقی» خود حکایت روشنی از بی نشانی آن کمپانی حتی در تالیفات غربی است و چنان که می خوانیم از عمر نخستین تحقیق در باب این کمپانی فقط چهل سال می گذرد و مردم آمریکا در ده سال گذشته از مسیر همین کتاب، با تاریخچه و وجود این کمپانی آشنا شده اند! منظر استقبال گسترده از کتاب کمپانی هند شرقی در آمریکا علی الاصول نشانه فقدان منابع مقدم بر گاردنر درآن اقلیم است، زیرا جست وجو درباره دیگر منابع مکتوب، با موضوع و مدخل کمپانی، تنها محدود به دریافت چند عنوان دیگر شد که به همین روال در ۱۹۷٦ و ۲۰۰٦ و ۲۰۰۷ عمدتا در هند تالیف کرده اند! این که در باب بزرگ ترین سرزمین استعمار زده جهان، که پهنای باند جنایات انجام شده و نیز گستردگی غارت بی حساب در آن، موجب شرمساری ابدی دولت انگلستان و سردمداران مسیحیت است، هیچ تحقیق قدیم و مطمئنی نداریم، خود مبین قلابی بودن مطالبی است که اینک به نام کمپانی هند شرقی در افواه ریخته اند و طبیعی است پس از چهارصد سال، چشم انداز روشنی نیز در اذهان عمومی باقی نمانده باشد.

«کتاب حاضر، همان گونه که از نامش بر می آید، تاریخچه شکل گیری شرکت بازرگانی هند شرقی است که به **ابتکار معدود بازرگان جسور و بلند پرواز** انگلیسی، در نخستین سال های قرن هفده

میلادی، در لندن پی ریزی شد و در جستجوی پول و ثروت، **البته نه به طریقه دزدان دریایی، بل از راه های مشروع بازرگانی، به ماورای دریاها، به سوی شرق روی آورد** و سرانجام هزاران کیلومتر دور از خواستگاه خود، در سرزمین پهناور شبه قاره هند، پا گرفت و به امپراتوری مالی- سیاسی بزرگی تبدیل و شهره آفاق شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ٦)

از آغاز، ماجرا و مقصود مولف کتاب، از زبان مترجمان آن در مقدمه، بی پرده بیان می شود: کمپانی هند شرقی به همت بازرگانان بی آزاری پا گرفته، که با تشکیل یک کمپانی رسمی و ثبت شده، قصد کسب ثروت از راه تجارت مشروع با شرق را داشته اند! این بزک و گریم و ماسک معصومانه ای است، که انگلستان در توجیه لشکر کشی دریایی مافوق وحشیانه اش به هند، با استعانت از مورخین استاد شده در فن جعل و غالبا یهودی، بر چهره خود گذارده است.

«در این کتاب، ماجرای راه یابی این شرکت بازرگانی به هندوستان و چنگ اندازی آن، بر این خوان یغما و کنار زدن رقیبان سرسخت و محکم کردن جای پای خود، با تزویر و تطمیع و جنگ، به گونه ای مشروح به رشته تحریر کشیده شده و خواننده آشکارا می بیند که چه گونه بازرگانان ادویه شرق، **تسمه از گرده هندیان** کشیدند و جانشان را به لب آوردند، **تا سرانجام این خلایق آرام و صبور** به تنگ آمده، دست به شورشی خود جوش و جانانه زدند، و دمار از روزگار انگلیسیان کشیدند، به کوچک و بزرگ، کودک و زن پیر و جوانشان رحم نکردند **و با بی رحمی تمام**، با ساطور سلاخی، زنده زنده، قطعه قطعه شان کردند، و انگلیسی ها هم در واکنشی شدیدتر، **به انتقام کشی** پرداخته و هزاران نفر از آن ها را به خون کشیدند، در نتیجه، خشک و تر با هم سوخت و آرزو ها و خانمان ها بر باد رفت و فاتحه ی شورشی آرمان خواهانه و استقلال طلبانه، خوانده شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ۷)

در متن کتاب از این برداشت مترجمین، در باب تزویر و تطمیع و گذراندن تسمه از گرده هندیان، چندان خبری نیست و این فراز پر

احساس از زبان مترجمان، در متن تائید نمی شود که مدیران کمپانی را غالبا مردمی با فرهنگ، سخت کوش و دوستدار پیشرفت هندیان معرفی‌می کند که دربرهه‌ای به وسیله شورشیانی بی رحم مظلومانه سلاخی شده اند! آن چه در کتاب براین گاردنر یهودی، به تکرار و تعداد به خواننده تلقین می شود، موهبت و فرصتی است که حضور تاجران کمپانی هند شرقی در اختیار مردم آن سرزمین گذارده بود.

«مدت یک قرن انگلیسی ها در هندوستان، **در نهایت صلح و آرامش**، داد و ستد و تجارت نمودند. **شهرهای بمبئی و مدرس را بنا نهادند**، کلکته را توسعه و گسترش دادند، اگرچه کارمندان کمپانی در محل، چندان اطلاع و توجهی به این گونه فعالیت های فراتجاری نداشتند، اما در مجموع این کمپانی بود که می کوشید تا با حکام و مردم محلی، **در نهایت صلح و صفا**، همکاری و مدارا کند، و اعتقادی راسخ نیز بر این اصل داشت و پیوسته از کارکنان خود به تاکید می خواست که: «صداقت استخوان بندی و پایه و اساس بهبود و ارتقای مالی است. می گفت که گوش های خود را برای شنیدن شکایات باز نگاهدارید و اجازه ندهید صدای مظلومی در خیابان های قلمرو ما به گوش رسد. توجه داشته باشید که کسی از قدرت شما برای سرکوبی دیگران استفاده نکند، به گوشه و کنار سرکشی کنید و مراقب باشید **تا چتر عدالت برفراز سر همۀ مردم گسترده باشد و برکسی ظلم و تعدی روا نشود**. این به ترین روشی است که موجبات گسترش شهر ها را فراهم می آورد و سبب خواهد شد تا درآمد و عایدات کمپانی نیز بیش تر شود و بالاتر رود.» (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۹۷)

بدین ترتیب این یهودی مهمل باف معلوم نیست با کدام قرار و مقدورات، یک شرکت تجاری تازه از راه رسیده را در حد سازندگان شهرهای جدید، صاحب اختیارهند معرفی می کند و از مدیران شرکت فرشتگانی می تراشد که موهبت انسان دوستی را به کارمندان توصیه می کنند. با خواندن این سطور شاید هم بتوان گمان کرد که هند سرزمین بی دروازه و دولتی بوده است که هر کشتی سواری

پس از پیاده شدن در هر نقطه هند اجازه داشته است بدون کسب اجازه از کسی زمین ها را در اختیار بگیرد و با صرف میراث اجدادی خود شهرها را توسعه دهد! کتاب گاردنر به همین روال آشکارا می کوشد بر هم خوردن مناسبات خیر خواهانه و خدمت گذارانه، میان کمپانی و مردم هند را ناشی از عقب ماندگی، بد فهمی، کج خیالی و نمک ناشناسی هندیان معرفی کند و نه فقط مدیران کمپانی را مبلغ انصاف و انسانیت، بل دولت و مراکز کنترل و قانون گزاری انگلیس را نیز ناظری سرسخت برای حفظ رفتارهای متمدنانه از سوی مدیران کمپانی با اهالی هندوستان می شناساند.

«بازجویی از هستینگز در مجلس اعیان دو سال بعد آغاز شد، **پیش از آن روزنامه ها به تفصیل در این باره قلم فرسایی کردند و از آن به عنوان یک نمایش نامه اشرافی نام بردند** و بدین سان توجه افکار عمومی را نسبت به این ماجرا برانگیختند و از این روی به دست آوردن جا در تالار وست مینستربه خاطر هجوم بی سابقه مردم برای حضور در جلسات دادگاه امکان پذیر نبود. اتهام نامه ای که توسط برگ، فوکس و شریان تهیه شده بود، **طولانی، مبهم و مملو از لفاظی های بیمارگونه و مبالغه آمیز بود**. برگ سخنان افتتاحیه خود را بدین سان آغاز کرد:
من به نام مردم هند که حقوق طبیعی آن ها را وارن هستینگز زیر پا نهاده و پای مال کرده و با تعدیات بی مورد او سراسر هندوستان به صحرایی لم یزرع تبدیل شده، وارن هیستینگز را متهم می کنم. من به نام بشریت به نام تمام زنان و مردان در هر گروه سنی و از هر طبقه وارن هیستینگز را **به عنوان دشمن مردم هند** و به عنوان فرمانداری قهار و خود سر متهم می کنم.
این نوع ژاژخایی ها و اراجیف دو سال تمام، که طی آن جلسات محاکمه قط پنجاه و چهار روز تشکیل شد، ادامه یافت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۴۵)

آیا چنین تصاویر باسمه ای، بیش و پیش از همه نشان نمی دهد که مولف کتاب کمپانی هند شرقی یک شیاد مشغول صحنه سازی های تاریخی برای ملت بزرگ هند است؟ گاردنر از ارائه سال شمار دقیق

و مسلسل برای مناظری که می سازد، طفره می رود و در مورد زمان محاکمه هستینگز نیز اشاره مستقیم ندارد تا ناچار از مسیر فرعی به تاریخ محاکمه وی مشرف شویم.

> «هستینگز در سال ۱۷۸۵ پس از گذشت شانزده سال از دوره خدمت اش، هندوستان را ترک کرد و برای آخرین بار با کشتی عازم انگلستان شد. در آن زمان پنجاه و دو ساله بود و سی و سه سال دیگر، بی آن که در استخدام موسسه ای باشد و **یا افتخار دیگری نصیب خود کند**، زندگانی کرد، اما در این سی و سه سال به طور مرتب توسط مردم و نمایندگان مجلس که از زندگانی او همانند مسائل هندوستان بی اطلاع بودند، تحت فشار، اهانت و باز خواهی بود. این کوچک مرد بزرگ، مودب، جدی و با ظاهر مهربان و رفتاری ملایم، بی هیچ تردید بزرگ ترین مدیران دوران صلح و آرامش و از **جسورترین سرداران دوران جنگ بود** که شبه قاره هند ، پس از گذشت دو قرن از مرگ اکبر شاه بزرگ به خود دیده بود». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۲۸)

حتی با قبول حضور شبحی با نام هستینگز باور آن چه گاردنر در دو نقل فوق در تجلیل این جلاد هند آورده، دشوار است. برای آشنایی با لفاظی های او در سراسر کتاب، کافی است توجه کنیم در سال ۱۷۸۷ که زمان محاکمه هستینگز است، نه فقط هنوز از روزنامه نگاری حرفه ای خبری نبود و روزنامه های عمومی در انگلستان منتشرنمی‌شد، تا احتمالامحاکمه هستینگز را نمایشی اشرافی بخوانند، بل اصولا فقط سیستم های بسیار کند چاپ دستی در اندازه اوراق کوچک فعال‌بودند وکارخانه ساخت کاغذ روزنامه وامکانات الکتریکی و حتی استفاده از نیروی بخار معمول نشده بود و چاپ خانه هایی در اندازه تجهیزات چاپ روزنامه در کار نبود. اگر گاردنر با وضوح تمام سخنان نماینده ای را که از حقوق مورد تعدی قرار گرفته مردم هند به وسیله هستینگز می گوید، اراجیف و ژاژخایی می خواند و به هستینگز فرمانده جسور دوران جنگ لقب می دهد، پس بی تردید با مولفی ماهیتا فاشیست و یک استعمار ستای دشمن مشرق زمینیان

مواجهیم که برای هر خوش خدمتی به مراکز تولید جعلیات تاریخی کنیسه و کلیسا آمادگی دارد.

«انگلیسی ها در آغاز ورود به هند کوشیدند تا چهره ای انسانی از خود، در مقایسه با دیگر اروپاییان که پیش تر در مناطقی از آن سرزمین جا خوش کرده بودند، ترسیم کنند. در این کار هم کم و بیش موفق شدند، اما بعدها خود را صاحب و سرور و از نژادی برتر دانستند و در توجیه حاکمیت خود بر هندوستان، **با اشاره به حکومت پاشاهان مغول تبار استدلال می کردند که بیگانه بیگانه است، خواه انگلیسی و خواه مغول**. حال که مردم هند قرن هاست به حکومت مغولان بیگانه تن داده اند چرا به حکومت ما تمکین نکنند که **پیشرفت و آبادانی و رفاه برای شان به ارمغان خواهیم آورد**». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجمین، ص ۸)

در حقیقت این توجیه، بازتاب و نموداری از تاثیر مطالب و ماجرای مسخره کمپانی هند شرقی دراندیشه مترجمان فارسی آن کتاب است و کم ترین سود آن برای بنیان اندیشان دریافت علت اختراع سلطنت دراز مدت مغولان بر هند است، زیرا قصد کتاب ایجاد فضایی برای این مقایسه است که اگر هندیان با مقاصد آن کمپانی ترقی خواه و آبادگر همراه نبوده و به آنان تمکین نکرده اند و در عین حال چند قرن با مغولان سرکوبگر سازگاری داشته اند، پس هندیان چهار قرن پیش نیز مانند افغان های امروزین فاقد شایستگی های لازم برای جذب و درک دموکراسی و پیشرفت بوده اند و بدین گونه مخروط حیات و هویت و دیرینگی مردم مشرق را، نه بر قاعده، که بر راس تیز آن مستقر می کنند.

«انگلیسیان پس از شورش سربازان هندی، به شگفتی و گله از ناسپاسی مردم، زبان به شکوه گشودند که هندیان نمک نشناس، ارباب وفا را نمی شناسند، ما انگلیسی ها، چون فرشتگان نجات به یاریشان شتافتیم، از خواب هزاران ساله بیدارشان کردیم، دریچه ای از جهان نو و زندگی نوین به روی شان گشودیم، راه آهن و جاده های شوسه برایشان ساختیم، مدارس و دانشگاه های جدید بنیاد

نهادیم و حال، این سزای ما نیست که این قدر ناشناسان در پاسخ ما به ناروا، روا می دارند. **هر چند در این ادعای انگلیسیان، تا حدودی حقیقت نهفته است، و حتی می توان به صراحت گفت، اگر حکومت دویست و پنجاه ساله امپراتوری هند شرقی – خوب یا بد- بر هندوستان نبود، این کشور بزرگ و کثیر المله، نمی توانست امروزه لقب بزرگترین دموکراسی آسیا را نصیب خود کند**».
(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه ی مترجمین، ص ۱۰)

این تصدیق گلایه انگلیسیان، در باب نمک ناشناسی مردم هند نسبت به آورندگان آزادی و دموکراسی و تقدیم مبانی و زیر بنای ترقی به هندیان، از سوی مترجمین کتاب، تاییدیه و آبشخوری در آن بهانه ها دارد که امروز هم اشغال کنندگان عراق و افغانستان و قاتلان مردم و غارتگران منابع این سرزمین ها، به آن متوسل اند. آیا ریشه این گونه اندیشه ها از مجرای چه سرابی می نوشد؟!

«زبان فارسی که بیش از چهار سده، زبان محاوره اکثریت و زبان شعر و ادب هندیان بود و از بطن آن زیباترین و طرفه ترین بدایع شعری، در قالب سبک هندی پدیدار آمد و نام آورانی چون امیر خسرو دهلوی و بیدل دهلوی به تاریخ شعر و ادب پارسی عرضه کرد. زبانی که یکی از فلاسفه مادی قرن نوزده انگلیس به نام فردریک انگلس، در سفر به هند، آن را شناخت و در نامه ای به دوست پژوهشگرش، فوئر باخ، در تعریف فصاحت و بلاغت آن، چیزی بدین مضمون نوشت: «اگر به دنبال زبانی شیرین و ساده و آسان هستی زبان فارسی است که **من آن را در هند شناخته ام** و شاعری به نام حافظ که به این زبان شعر سرود و شگفتی ها آفرید».
و حال که نوستالژی فخر گم شده ما را احاطه کرده، بد نیست این حقیقت غرور انگیز، هرچند که جای طرح آن این جا نیست، به یاد آورده شود. زبان فارسی چهار پنج سده هم زبان رسمی دربار و دولت عثمانی بود. **نازش برخی از امپراتوران عثمانی بدین بود که به پارسی شعر می گویند و می نویسند**. شگفتی آور نیست اگر زبان فارسی درهند فراگیر شد ویژگی های مشترک قومی و فرهنگی و پیوندهای دیرپای این دو قوم آریایی می توانست چنین زمینه

تاریخی را فراهم آورد. اما شیفتگی و دل دادگی ترکان به این زبان از چه بود؟ رازی است جاودانه که در زبان فردوسی و سعدی، مستتر است. رازی که امپراتوری انگلیس را به حذف و نابودی آن واداشت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۲)

شمارش موارد توهم در این چند سطر انتهایی مقدمه مترجمین فارسی کتاب «کمپانی هند شرقی»، از آن مسافرت انگلس به هند و اظهار نظرش در باب حافظ و زبان فارسی و ادامه ورم کرده آن، درست همانند نصب اشعار سعدی بر سر در سازمان ملل، فقط سرگرم کننده است و بی گمان نمی توان به کار چنین مترجمین مغروق در به قول خودشان نوستالژی فخر فراموش شده اعتمادی کرد، ولی در برابر شرح سرگیجه آور ویکی پدیا بر کمپانی هند شرقی، همین کتاب آماده شده به سعی آریاییان متوهم هم غنیمت است. زیرا ناگزیر از قبل و به یمن گفته های آشکارا نادرست آن، همانند اغلب تالیفات موجود در این حوزه، می توان رگه هایی از آن چه را که نمی خواهند بگویند و بنویسند، به دست آورد و دنبال کرد. چنان که گاردنر در مقدمه کتاب اش، اعتراف می کند که نباید به تحقیق او اکتفا و یا حتی اطمینان کرد:

«همیشه هاله ای جاودانه، و غیرقابل بیان، شگفت و رازناک، پیرامون فعالیت های کمپانی هند شرقی وجود دارد. شاید کلایو، اسرار آن را می دانست، اما خود به طرز اسرار آمیزی در گذشت و هرگز در این زمینه سخنی بر زبان نیاورد. حقایق را می توان گردآوری کرد و با رجوع به صورت جلسات و دفاتر حسابداری، کلیه جزییات را در مورد هند شرقی، می توان به دست آورد. از شهرهای بزرگ و مدرن، کلکته، دهلی، بمبئی که توسط کمپانی، بنیاد نهاده شد، می توان دیدن کرد. مظاهر وجودی کمپانی هند شرقی را در سراسر اروپا و آسیا، می توان به چشم دید. **اما با وجود تمامی مدارک و شواهد، باز انسان احساس می کند که این یافته ها، آیینه تمام نمای موجودیت آن کمپانی نیست و هاله اسرار، همچنان مانند گذشته گرد نام کمپانی باقیست**. داستان کمپانی هند شرقی، داستان عجیبی است آکنده از تلاش و پشتکار، همت و جرات و جسارت و

شاید هم، مجموعه این صفات، آن هاله رازناک باشد که کنجکاوی آدمی را بر می انگیزد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷)

و اگر هنوز رگه هایی از تشکیک و تخریب در موضوع کمپانی هند شرقی در سقف خیال خود نمی بینید، پس به این آخرین اعتراف گاردنر توجه کنید که به پوزش نامه ای برای تالیف کتاب قلابی «کمپانی هند شرقی» شبیه تر است.

«**به هر روی، این کتاب یک کار علمی و پژوهشی در زمینه «کمپانی هند شرقی» نیست، اگرچه کلیه مطالب آن از اسناد موجود گرد آوری شده است.** در ضمن کوشش نکرده ام تا کمپانی را از آن چه هست اسرار آمیزتر بنمایم. کلیه وقایع نقل شده در این کتاب در سرزمین هند، جایگاهی که حماسه کمپانی هند شرقی در آن جا آغاز شد و به پایان رسید، رخ داده است». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷)

در پیشگاه محقق، این آخرین سخن گاردنر در مقدمه اش بر کتاب، فقط اعلام و اعتراف رسمی بی ارزشی اسناد و ابزار و نیز نتیجه کار او در تالیف کتاب «کمپانی هند شرقی» است.

۲۳۶. حقه بازی ها در هند، ۱۳

شرق شناسی، مقوله ای وقیح و بی آبرو و متکی به تایید و حمایت چماق دارانی است که غالبا مقامات دانشگاهی در کرسی های علوم انسانی شرق و غرب اند. اساتید نام آوری، بیگانه و خودی، که به دنبال دیدار از مستند تختگاه هیچ کس هم، هنوز از شکوه تخت جمشید دم می زنند و با وجود اطلاع از محتویات موزه توپکاپی، که دکمه ای عثمانی در آن نیست و تماشای مستند طوفان نوح، یا عکس مسجد شیخ لطف الله، که زمان رضا شاه می سازند و دیدار از تصاویر ویرانه های بی صاحب، نیم سوخته و با مظاهر و مختصات

معمولی، میان بیابان های اطراف دهلی؛ باز هم از امپراتوری سلجوقی و عثمانی، سلسله صفوی، معماری مغولان در هند و شهرهای با عظمت فاتح پور سیکری و اگرا فورت و دیوارهای دفاعی چین دم می زنند!

«هرگز نباید فرض کنیم که **ساختار شرق شناسی** چیزی بیش از مشتی دروغ و افسانه نیست که **به محض ارائه حقایق درباره آن ها، به سادگی از هم می پاشد**. من خود بر این باورم که شرق شناسی خیلی بیش از آن چه یک موضوع وعظ و سخنرانی روشنگر در مورد شرق باشد - مطلبی که در شکل آکادمیک و یا محققانه خود مدعی آن اند - به عنوان نشانه ای از اعمال قدرت اروپایی - آتلانتیکی بر شرق محسوب می شود. با وجود این، آن چه باید مورد احترام و تمسک ما باشد، عبارت از قدرت محض و درهم بافته مباحث شرق شناسی و روابط بسیار نزدیک آن با موسسات و نهادهای توانمند اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و **بالاخره دوام ترسناک و قوی آن است**... بنا بر این شرق شناسی فقط یک فانتزی پوچ اروپایی در مورد شرق نیست، بل مجموعه ای از نظریات و روش های اجرایی است که برای آن سرمایه های مادی قابل ملاحظه صرف کرده اند. این سرمایه گذاری مستمر به عنوان یک نظام معرفتی درباره شرق، آن را به عنوان ابزار مقبول پالودن و فیلتر شرق در وجدان غربی ها درآورده است». (ادوارد سعید، شرق شناسی، ص ۲۱)

آن‌چه را ادوارد سعید درتابلوی معکوس نصب شده ومافوق کوبیسم شرق شناسی سوقات غرب ندیده است، رنگ آمیزی آن با دست و قلم انواع نخبگان مستقر در کرسی های علوم انسانی و از آن پلیدتر بنیان گذاری مراتبی نوپدید در کنکاش های عقلی معاصر است که چون موارد زیر، سینی رنگ مصور سازی شرق شناسی بی پایه بوده است: تاریخ نگاری، جامعه شناسی، تحقیقات اسلامی و مذاهب آن، عتیقه شناسی، زبان شناسی، باستان شناسی، سفرنامه نویسی، مباحث تصوف و عرفان، تدوین رسالاتی در باب جغرافیای تاریخی، فرآوری فلسفه، شناخت هنر و مکاتب آن، احکام حکمت، قوم شناسی،

تدوین دائره المعارف و فرهنگ لغت، نیازمند کردن آیات قرآن به تفاسیر بندگان، تبدیل و تبلیغ سرگرمی های ساده و بی تاثیر خطاطی و نقاشی به زبده هنرهای خدا دادی، نقادی کتب و رسالاتی با نیت صدورشناس نامه صحت برای آن ها، و غیره و غیره. در واقع تمام این گونه مباحث و مقولات تهی و بی حاصل و مملو از پر حرفی های شیادانه و ناشیانه را تنها به نیاز کشیدن لعاب علم بر شرق شناسی اختراع کرده اند و به راستی هیچ مطلب جدی، که به گفتاری خرد ورزانه و مبادله نظری اندیشمندانه بیارزد، درمجموعه داده های شرق شناسی و حواشی آن وجود ندارد و سراپا توطئه ای آگاهانه و توام با مسخرگی است، که برابر برنامه ای چند منظوره و به خوبی توزیع و تفهیم شده، با قصد تذلیل شرق، تلقین مردم آن به کوچک انگاری خویش، تسلیم در برابر اربابان غربی، کتمان جرم های هول آور و ضد تمدنی کنیسه و کلیسا و البته در وجه عمده و اصلی، ستیز عقیدتی و مستقیم با اسلام و مسلمانان تدارک شده است.



موقعیت جزیره سوماترا نسبت به شبه قاره هند

بی تردید در میان انبوه مکتوبات مجعول، که در باب تاریخ و فرهنگ وادب این منطقه تولید کرده اند، بی سروسامان وسرگردان وتهی تر از کتاب «کمپانی هند شرقی» یافت نمی شود که بر مبنای مندرجات آن پی بردن به رابطه ای تاریخی - سیاسی و یا حتی اقتصادی میان تقلاهای آن کمپانی و سرزمین هند ناممکن است، از طریق این کتاب، کمپانی هند شرقی برای ثانیه ای زاده و زنده نمی شود و پرسش های اساسی در گرداب مطالبی نامفهوم، به اعماقی فرو می رود که از استاندارد افسانه نیز فروتر است. به راستی هنگام خواندن این کتاب تصور می کردم رد پای حشراتی به جوهر آلوده و بر کاغذ سپید دویده را، به نام «تاریخ کمپانی هند شرقی» منتشر کرده اند!

«برنامه سفر از پیش طرح ریزی و **به شیوه بسیار معقول و تجاری** تنظیم و اجرا شد. از میان سرمایه گذاران یک هیات برای اداره امور کمپانی و امور مربوط به خرید کشتی و آماده کردن آن برای سفر، انتخاب شدند که این گروه در حقیقت هیات مدیره اولیه شرکت را تشکیل می داد. بزرگترین کشتی که به بهای ۳۷۰۰ پوند خریداری شد **اژدهای سرخ** نام گرفت. این کشتی ٦۰۰ تن ظرفیت داشت و جمعا دویست نفر کارکنان خدماتی کشتی را در خود جای می داد. سه کشتی خریداری شده دیگر به نام **هکتور** و **سوزان** و **عروج** خوانده شدند و کشتی پنجم هم که حمل آذوقه و لوازم مورد نیاز چهار کشتی دیگر را بر عهده داشت، **جهان** نامیده شد. در میان کالاهای بارگیری شده در کشتی جهان، که معروف به کشتی آذوقه بود. اشیای زیر نیز ذخیره شده بود تا در صورت لزوم مورد استفاده قرار گیرد: چند قبظه زنبورک با گلوله. هجده قبضه شمشیر. **دو دستگاه باد انبان بزرگ، دستگاه مولد باد،** برای تولید باد مصنوعی برای بادبان ها، در مواردی که از قدرت باد کاسته می شد. یک تخت خواب کامل اضافی با چهار تیرک و پشه بندی مخصوص با کلیه ملحقات و هشت بشکه باروت... در **اولین روز ژانویه سال ۱٦۰۱ میلادی** ناوگان کوچک شامل پنج کشتی یاد شده از بندر **ول لیچ** لنگر کشید و سفر طول و دراز خود را آغاز کرد».
(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۵)

این که گاردنر فهرست دقیق و قطعه به قطعه موجودی انبار کشتی پنجم کمپانی را چه گونه به دست آورده از ساده ترین سئوالات نخستین است، اما به هر حال، با این مقدمات، یک شرکت تجاری، که می باید کشورش را به بزرگ ترین مالک سرزمین دیگران تبدیل کند، تا خورشید در مستعمرات اش فرو ننشیند، با پنج کشتی راهی شرق می شود در حالی که در انبار سفینه پنجم دو دستگاه مولد باد برای زمانی به همراه دارند که دریا دچار سکون است و آسمان بدون باد می ماند! این دستگاه ها که ظاهرا باید چیزی شبیه همبانه باد ساز مسگرها و نعل بندان دوره گرد قدیمی در ابعاد بزرگ تر بوده باشد، ظاهرا در شرایط سکون آسمان، برای پیش راندن کشتی، باد صنعتی و اضطراری تولید می کرده است! مورخ نتوانسته حدس بزند که گاردنر این خیال بافی فانتزی را از کجا اقتباس کرده و به یاد نمی آورد شخص دیگری از عمل کرد و کاربرد چنین وسیله منحصر به فردی یاد کرده باشد، اما می داند که پیش راندن کشتی از طریق این گونه وسائل، در هر ابعاد و اندازه ای که فرض کنیم، درست مانند این است که آتش نشانان با قدرت فوت دسته جمعی به اطفاء حریق کمک کنند و چون مولف کتاب کمپانی هند شرقی، وجود تنها دو دستگاه از این باد ساز عجیب را در انبار ملزومات کشتی پنجم تصریح می کند، پس فقط می توان تصور کرد که کشتی ها به نوبت از این ابزار پیش برنده کمک می گرفته اند. یک کشتی را با مشقت فراوان صد متر به جلو می رانده و دستگاه را به کشتی بعدی منتقل می کرده اند. به گمانم اگر گاردنر به جاشویان این جهازات کمپانی، قدرت راه رفتن بر روی آب می بخشید، تا کشتی دچار سکون شده را هل بدهند، تفکر ممکن تری را ارائه داده بود. با این همه وجود این باد سازهای بی بدیل بسیار قابل درک تر از آن رختخواب با چهار تیرک و پشه بند و ملزومات دیگر است که تا پایان کتاب مورد مصرف، علت حمل آن به میان بومیان خاور دور و سبب شرح و بسط مختصات دقیق آن معلوم نمی شود.

«هشت ماه و اندی پس از آغاز سفر از **ول لیچ**، ناوگان به **تیبل بای** خلیج معروف منطقه رسید و این در حالی بود که بیش تر سرنشینان کشتی ها به علت سوء تغذیه و عدم استفاده از سبزیجات و میوه های تازه به بیماری های مختلف گرفتار شده بودند... **یکی از این پنج کشتی** این ناوگان به نام کشتی **میهمان** به علت ابتلای کلیه سرنشینان آن به این بیماری به ظاهر لاعلاج، **در میان اقیانوس رها شد**». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۸)

هنوز سه صفحه از نقل قول قبلی نگذشته، شاید هم با رسیدن به منطقه استوایی و باریدن باران های شدید، ناگهان کشتی دیگری همراه جاشویان بیمار، به نام کشتی **میهمان**، که در فهرست قبل نامی از آن نبود، از آسمان نازل و بی تغییر شماره، بر جهازات کمپانی اضافه می شود که در اقیانوس رهایش می کنند! چنین مراتبی به آسانی معلوم می کند که یک شیاد بر مبنای الواح غیبی مشغول تدارک کتابی برای اثبات کمپانی هند شرقی است.

«در بندر ماداگاسکار بود که مرگ به سراغ سرنشینان کشتی اژدهای سرخ آمد و بیماری سرنشینان آن که تا آن روز در مقایسه با دیگر کشتی های ناوگان خفیف بود، به اوج رسید و در نتیجه بیش از ده تن از دریا نوردان، سر دریا نورد و کشیش کشتی، هلاک شدند و ناگزیر جسد این افراد، در همان جا به خاک سپرده شد. دونفر دیگر از دریانوردان این کشتی نیز که برای انجام تشریفات کفن و دفن از کشتی خارج شده بودند، به گونه ای اتفاقی در مراسم استقبال اهالی محل از کشتی و ازدحام بیش از حد مردم، زیر دست و پا کشته شدند. پس از انجام این مراسم، کشتی به سوی مقصدی دیگر، به حرکت در آمد و درست، **هیجده ماه پس از ترک انگلستان، ناوگان به سلطان نشین «آچین** ACHIN» **در شمال جزایر سوماترا** که پرتغالی ها و هلندی ها با آن روابط بازرگانی مناسبی داشتند، رسید». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

آچه، که کتاب گاردنر آن را آچین معرفی می کند، ساحلی بی مصرف افتاده در سوماترای اندونزی و قریب هزار کیلومتر دورتر از شبه

قاره هندوستان به سمت شرق است. بدین ترتیب و مطابق با قول کتاب کمپانی هند شرقی، سرنشینان کشتی های کمپانی بی توجه به هندوستان ازکنارآن گذشته وراهی خاوردور شده اند. از طریق کتاب گاردنر به هیچ وجه معلوم نمی شود که مشتی ملاح مریض و از پا افتاده، چرا برای توسعه تجارت، به‌جای هندوستان، خود را به بیغوله ای به نام آچه می رسانند و می خواهند باب تجارت را با بومیانی بگشایند که حتی در زمان ما نیز، بنا بر روش معمول گذران آزاد در طبیعت به دور هم جمع اند و در مواردی حتی پول را نمی شناسند!

«دو فیل عظیم الجثه آذین شده، برای استقبال میهمانان جدید، به بندر آورده بودند. بر فراز یکی از آن ها اورنگ مجللی از مخمل زرشکی رنگ دیده می شد. در دور آن اورنگ کاسه بزرگی از طلای ناب قرار داشت و در اطراف آن تشکچه های زردوزی شده زیبا با طرازی از مروارید ناب به چشم می خورد. از سرنشینان کشتی دعوت شد که برای ادای احترام در ضیافت دربار سلطان آچین حضور یابند و از لنکستر خواسته شد که سوار فیل نخستین شود. لنکستر که با عجله محل یکی ازخطاب های شش گانه را با نام سلطان آچین تکمیل کرده بود، به انگیزه هرچه بیش تر برانگیختن احساسات دوستانه سلطان، آن را در میان کاسه زر میان اورنگ فیل نخستین قرار داد و خود در اورنگی که برفراز فیل دوم قرار داشت سوار شد و در حالی که دیگر همراهان وی دنبال این فیل پیاده در حرکت بودند به سوی قصر سلطان روی آورد. پس از ورود به کاخ اختصاصی سلطان، لنکستر هدایای ملکه الیزابت را که از سوی کمپانی هند شرقی خریداری شده بود، طی‌مراسم باشکوهی**همراه فرمان واستوارنامه خود** به حضور سلطان عرضه کرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

چنین تشریفات استقبال، آن فیل های زینت شده، مخمل های زرشکی، کاسه طلا، تشکچه های زر دوزی، رشته های مروارید ناب و دست کاری در فرمان ملکه را، احتمالا گاردنر در یکی از فیلم های پنجاه سال پیش در باب سفرهای علی بابا و چهل دزد بغداد دیده باشد، به یقین نقل چنین تصاویر غیر ضرور و باسمه ای، که لااقل پنجاه نظیر

دیگر دارد، در کتابی با عنوان تاریخچه ای بر تولد کمپانی نام آور هند شرقی، جز کوششی برای پر کردن صفحات آن نیست که مولف اش از مبنای مطلب مورد بحث خود چیز چندانی نمی داند و در خلق صحنه های دل خواه بی کنترل عمل می کند و چون نمی توان شخص گاردنر را هم درآن ضیافت حاضر دانست، پس تقدیم استوار نامه، به یک رییس قبیله، از سوی تاجری با چند ملوان مریض، گونه ای دیگر از همان حقه بازی معمول غربیان، در صحنه آرایی های جاعلانه وبچگانه تاریخی، همچون برگزاری ضیافت‌های مکررشاهانه در تخت جمشیدی است که هرگز ساخته نشد.

«پس از صرف شام، سلطان دستور داد که با رقص و پایکوبی میهمانان را سرگرم کنند. بلافاصله یک گروه نوازنده زن به نواختن آهنگ های شادی بخش وطرب انگیز پرداختند و عده ای از همسران سلطان، غرق در زر زیور، با دستبندها و گلوبندها و پابندهای زرین و جواهرنشان و حلقه های مرصع به پایکوبی پرداختند؛ معلوم بود زنانی که دارای زر و زیور بیش تری هستند، برای سلطان عزیزتر از سایرین اند. این گونه پذیرایی در دربار سلطان بی سابقه و به ندرت اتفاق می افتاد و غالبا برای مهمانان بسیار بی عزیز و محترم ترتیب داده می شد؛ که این خود نشانه علاقه و توجه خاص سلطان به تازه واردان بود، سلطان هرگز اجازه نمی داد تا همسران او برای بیگانگان برقصند، مگر این که آن بیکانگان، در نزد وی قرب و منزلت ویژه ای داشته باشند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٤١)

این هم صحنه مسخره دیگری از همان فیلم علی بابا، که گاردنر در بازسازی کمپانی هند شرقی مصرف کرده است: زنانی غرق در زیورهای گوناگون که از میان همسران سلطان دست چین شده اند و غیره و غیره. اگر گاردنر جای نشستن خود در این مجلس را هم معین می کرد، که چنین در جزییات توصیف می شود، شاید لااقل این صحنه از تاریخ کمپانی هند شرقی را به عنوان گواهی یک ناظر حاضر در امورات نخستین آن باور کنیم، اما درحال حاضر بازگویی چنین دلقک بازی های فاقد ارزش و بی سبب را، درمتنی که باید منبع

شمرده شود، حجتی بر پوچ بودن کتاب می گیریم.

«محمولات ناوگان مرکب بود از آهن آلات، شمش های سرب و سایر فلزات، لباس دوخت نواحی «دون Devon» و «نوریچ Norwich» و دیگر محصولات آن روز انگلستان که صاحبان آن امیدوار بودند با عرضه چنین کالا ها، توجه و استقبال مردم بومی را به خود جلب کنند... به نظر می رسید بومیان آچین نیازی به **در و پنجره آهنی** و لباس های پشمی و سایر کالاهای انگلیسی ندارند و ضمنا بهایی که برای ادویه و سایر محصولات خود **به ارز اسپانیا** مطالبه می کنند، بیش از انتظار انگلیسی ها بود؛ که نه می توانستند در چنین شرایطی چیزی بفروشند و نه بخرند. ارزیابی وضع موجود توسط لنکستر **همان نتیجه گیری رایج روز بود**، نابودی رقیب به هر طریق ممکن؛ ناوگان انگلیسی در آچین به انتظار ناوگان بزرگ و در راه پرتغالی ها ماند، تا به محض ورود ناوگان به بندر، لنکستر دستور حمله و غارت کلیه اجناس آن ها را صادر کرد، در این حمله ناوگان پرتغالی ها به سختی شکست خورد. لنکستر و یارانش پس از غارت کشتی ها **که انباشته از کالاهای نفیس و گران بها بود**، غنایم به دست آمده را در سه کشتی خود بارگیری نموده و با موفقیت **به سوی جاوه به حرکت در آمدند**. لنکستر اطمینان داشت که جاوه شانس زیادی برای معامله و داد و ستد خواهد داشت. همزمان کشتی چهارم از ناوگان کمپانی، سفر بازگشت به انگلستان را آغاز نمود و **در هشتم ماه می سال ۱۶۰۳ میلادی به لندن رسید**». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

احتمال می رود ملاحان کشتی های پرتغالی نسبت به تتمه دریا نوردان انگلیسی، مدت بیش تری سبزی نخورده و بیمار و بی حال تر بوده اند که چنین سهل و آسان تسلیم جاشویان حریف شده و از کالاهای نفیس خود صرف نظر کرده اند. شرح این راهزنی دریایی به خصوص هنگامی که از زبان گاردنر یک روش متداول روز عنوان می گیرد، تنها نیم سطری است که کتاب گاردنر بویی از تاریخ واقعی کمپانی هند شرقی را پخش می کند و البته اگر به جای ملوانان و تاجران، سربازان نیروی دریایی سلطنتی انگلستان را قرار دهیم و به

جای ملوانان پرتقالی مردم مورد هجوم قرار گرفته هند را. واقعا تعیین تکلیف با این نوشته های پوسیده و باور این که یانکی های ینگه دنیا از چنین دانش نامه مضحکی در باب کمپانی هند شرقی در انتهای قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم استقبال کرده باشند، به میزان لازم دشوار می نماید، زیرا اگر بپذیریم که کمپانی هند شرقی برای داد و ستد به آچه در و پنجره آهنی و پارچه و پالتوی زمستانی فرستاده، معلوم می شود که مدیران و کارشناسان آن، شرایط جوی و اوضاع جغرافیایی هندوستان و خاور دور را نمی دانسته و چشم بسته تجارت کرده اند! این حجتی است بر بی هوده بودن ادعاهای موجود در این باب که کمپانی هند شرقی در خاور دور و هند با نمایندگان هند شرقی هلند و اسپانیا و پرتغال می جنگیده است! دروغ خرطوم داری برای اختراع شرکایی در اجرای جنایاتی بی پایان که دولت انگلستان به مدت دو قرن و نیم در هند مرتکب شده است. اگر پیش ازجانیان انگلیسی نیروی اروپایی دیگری به خاور دوررسیده بود، بی شک درست همانند ادویه جات صادراتی شرق، آوازه نیازمندی های مردم آن اقلیم استوایی هم در اروپا می پیچید تا مسئولین کمپانی هند شرقی از سر نادانی در و پنجره آهنی و پارچه زمستانی و شمش فلزات به جزایر اندونزی نفرستند! و بالاخره بر مبنای نقل فوق، یکی از کشتی ها که برای گذر از انگلستان تا آچه ۱۸ ماه در راه بوده، از فرط ذوق زدگی، مسیر بازگشت از آچه به انگلستان را، فقط در ۱۰ ماه طی کرده است! چنین معجزه ای تنها زمانی میسر است که قبول کنیم کشتی ملاحان در حال بازگشت، از فراوانی اشتیاق رسیدن به وطن، بال درآورده و به پرواز درآمده است! گاردنر نمی نویسد که آن اشیای نفیس و غارت شده کشتی های پرتقالی، شامل چه اقلامی بود، اما مسلما بومیان جاوه که باز هم درعمق بیش تری ازآب های اندونزی زیست می کنند، چهارقرن پیش، به در و پنجره آهنی و لباس زمستانی نیازی نداشته اند که در بخش بزرگی ازنواحی آن جزیره هنوز هم کاملا برهنه و بی پاپوش

اند. تمام این مهملات، بیش از همه نشان می دهد که کنیسه به شیوه قصه های هالیودی درباره شرق، مشغول تدارک افسانه هایی مجعول برای قرار دادن در جای فجایعی است که ارتش و ناوگان های دریایی مسلح انگلیس در هندوستان مرتکب شده است.

«متاسفانه در جاوه بیماری سرنشینان کشتی دوباره اوج گرفت و جان میدلتون ناخدا دوم کشتی در اثر ابتلا به بیماری درگذشت. جان میدلتن از خانواده ای ثروتمند بود که خانواده اش نقش عمده ای در پیدایش کمپانی هند شرقی داشت. لنکستر تصمیم می گیرد که **هرچه زودتر جاوه را ترک کند**... و چند روز بعد با **کشتی هایی مملو از ادویه جات گوناگون و دیگر کالاهای هند شرقی** به سوی انگلستان حرکت می نماید». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٤٢)

با این نقل پرده اول کمدی تاریخی کتاب «کمپانی هند شرقی» به پایان می رسد و بازی کنان آن برای تعویض دکور و لباس به پشت صحنه، یعنی انگلستان، باز می گردند.

۲۳۷. حقه بازی ها در هند، ۱۴

بحران بدهی، مردم جهان را دچار پریشانی و خشم کرده است: خانواده های بدهکار، بانک های بدهکار، تولید کنندگان بدهکار و سرانجام دولت های بدهکار! اندک اندک رویای آشفته رشد بر مبنای اعتبارات، که همان آلودگی به نزول خواری بد عاقبت و مورد نهی الهی است، تعبیرهولناک خود را آشکارمی کند ودیرنیست رشته های نازک و ضخیم ناتوانی در پرداخت تعهدات، شیرازه کلاف قدرت و تسلط اقتصادی یهودیان را بگسلد و چیدمان این دومینوی بزرگ، با میلیاردها مهره بدهکار را از هم بپاشد. هنگامی که غوغای غول آسا و عمومی تمرد در پرداخت اقساط درگیرد و نهضت همگانی نفی و حاشای بدهی های بر هم انباشته ، بر اثر ناتوانی در پرداخت ، پرچم

افرازد، به اندک زمان این کاخ استوار بر وام و ربا فرو خواهد ریخت!

هندوستان عمق تاریخی ندارد و کوشش برای کشف آن، جز تکرار قصه های موجود به جایی نمی رسد. سرزمینی است بدون مرکز سیاسی - تاریخی معین، که در هیچ دورانی علامتی از یکپارچگی و تجمع ملی نمایش نداده و تابلوی حضور منسجم قابل ارزیابی، مقدم بر دهه های اخیر ارائه نمی دهد. فئودال نشین بی پیوندی بوده است دراختیار گیاهان و حیوانات و میلیون ها خانه به دوش پراکنده در همه جا، که بی احساس تعصب و تعلق به منطقه ای، دنبال رفع نیازهای خود روان بوده اند، با خدایانی که واقعی و شناخته ترین شان هنوز هم راجه های محلی هندند. از این جهت بالا بردن اجزای تاریخی دل خواه، برای مهاجمین انگلیسی، از جمله تولید امپراتوران مغول، حاملان و مبلغان زبان فارسی، زردشتیان پناهنده به هند و مومنان و مشتاقان و وابستگان به پیکره های سنگی، درست مانند ترکیه و ایران و افغانستان دشوار نبوده است.



این نقشه هند است با تعیین محل چند موضعی که در کتاب کمپانی

هند شرقی با تکرار بیش تری به آن ها اشاره و با فلش مشخص شده است: ۱. دهلی. ۲. کلکته. ۳. سورات. ٤. بمبئی ۵. مدرس. سرزمین هایی با صدها کیلومتر فاصله، که در جغرافیایی دشوار گذر و در زمانی فاقد امکان مراودات، زیر نگاه بومیانی ناشناخته، ماموران کمپانی هند شرقی، به سعی گاردنر، چنان که به دیدار اقوام خود بروند، همانند دسته های گنجشک از این سو به آن سو در پرواز بوده اند!

«در ماه اگوست **سال ۱۶۰۸ میلادی اولین کشتی کمپانی هند شرقی، پس از سفری هفده ماهه به سواحل هندوستان رسید**. نام این کشتی «هکتور» و ناخدای آن ویلیام هاوکینز **آبجو نوش قهار و مردی فوق العاده شاد و بشاش بود**. وی حامل نامه شاه جیمس اول خطاب به فرمانروای مغول هندوستان بود که طی آن از فروانروای هندوستان می خواست اجازه تجارت با هندوستان را به کمپانی هند شرقی انگلیس اعطا نماید. هاوکینز در مشرق زمین غریبه نبود». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

بدین ترتیب سرانجام گاردنر تاجران انگلیسی وابسته به کمپانی هند شرقی را، با یک فروند کشتی، به نام هکتور، در اوایل قرن هفدهم میلادی، روانه هندوستان می کند، با ناخدایی آبجو نوش و بشاش که حامل نامه ای از شاه جیمز اول برای امپراتور دهلی و بنا بر تاریخ گذاری های کنونی در نخستین سال های حکومت جهانگیر مغول است. واقعا کاربرد تاکید گاردنر بر افراط هاوکینز در نوشیدن آبجو و بشاشت او را نمی دانستم تا این که نوشته های بعدی پرده از راز این تاکید او برداشت! اما این ابهام را هنوز در خود ذخیره دارم که جهانگیر مغول امضای شاه جیمز اول پادشاه انگلستان را از کجا می شناخته و اصولا در دنیای هنوز به میزان زیاد راه بسته و ناشناس اوائل قرن هفدهم، چه گونه از وجود کشوری به نام انگلستان در گوشه ای از جهان با خبر بوده است؟!

«هاوکینز شخصیتی برجسته و مردی مصمم، مکار و جاه طلب بود.

پرتقالی ها در بندر سورات، بندر عمده ای که هندوستان را به اروپا مرتبط می کرد، نهایت کوشش خود را به کار بردند تا مانع شوند که هاوکینز و یاران اش پای بر خشکی گذارند. آن ها حتی تعدادی از ملوانان انگلیسی را زندانی کردند و هنگامی که هاوکینز به رفتار ناخوش آیند شان اعتراض کرد، فرمانده پرتغالی ها شروع به اهانت به شاه جیمس نمود و او را پادشاه ماهی گیران و شاه سرزمین بی مقدار و بی اهمیتی خطاب کرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

افسانه های انگلیسی و یهود ساخته در باب سرزمین و قدرت دریایی پرتغال و هلند و فتوحات بی شمارشان در سراسر جهان، از جاوه تا اعماق آفریقا و آمریکای لاتن یکی از بی مزه ترین اختراعات قومی است که تنها به کار بار کردن بخشی از جنایات انگلیس در آفریقا و آمریکا و خاور دور به دوش این دو کشور نوپدید و وسیله ای بوده است تا از جمله حضور تاریخی شاه عباس صفوی را بدان گره زنند و سلسله صفویه را از بی نشانی کامل تا دولتی با امکانات بندری و قدرت دریایی ارتقا دهند و بدتر و دلقکانه تر از پرتغال تحرکات استعمار گرانه هلند به عنوان رقیب دوم دولت انگلیس در هند و شرق دور است که کم ترین رد پایی از آن سرزمین و دولت در ابتدای قرن هفدهم میلادی وجود ندارد. پرتغال امروز هم هنوز سرزمین بس کوچکی است کم تر از یک استان متوسط ایران، با اندکی بیش از ده میلیون جمعیت، که بر مبنای دیاگرام بین المللی رشد، حتی اگر برای هر جهش جمعیت به دو برابر، ۵۰ سال منظور کنیم در اوایل قرن هفدهم بیش از سی هزار نفوس نداشته، که با ماهی گیری ارتزاق می کرده اند و اگر مهملات تاریخی و جغرافیایی بی سر و سامان کنونی را باور کنیم و پرتغال را سرزمین مستقلی از قرن دوازدهم میلادی بیانگاریم، بی شک باید آن کشور به دست ارواح پایه گذاری شده باشد و اوضاع هلند حتی از پرتغال هم بدتر است!

ترقی دادن این مردم بی مقدار و امکانات، به فاتحان دریاهای دور که ملاحان آنان بتوانند شاه انگلستان را به جرم سرپرستی ملتی صیاد،

به مسخره بگیرد، نظیر دیگری بر تولید چنگیز است که از صحراهایی دور، به مدد چند چادر نشین فاقد ابزارهای تحرک تاریخی، به همت تاریخ سازان یهود، حاکم بر مناطق مختلف و متعددی از جهان معرفی شده اند!



این نقشه جهان را، از شماره ۴۵ کتاب جرمی هاروود به نام «پایان دنیا» برداشته ام، که در انتهای قرن شانزدهم، یعنی دوران عرضه نقشه های گوناگون، از دنیای جدیدی فراهم شده است که کشتی های وارد شده به اوقیانوس ها کشف کرده اند. ترسیمی است آماده شده از سوی یک بنگاه آلمانی، حامل اطلاعات جدید و دقیقی که کاوش های جغرافیایی نو به دست داده بود. نقشه نشان می دهد که هنوز اکتشاف وشناسایی آمریکا وآسیا کامل نیست، بخش شمالی اتازونی و کانادا، همچون بخش شمالی روسیه هنوز شناخته نیست و سراسر شرق کامچاتکا، تارتاریا معرفی شده است، اما تقسیمات اروپایی آن روی هم رفته مطمئن و دقیق و حتی مفصل است.



در این قسمت دیا شده از همان نقشه، فرانسه با نام گالیا، اسپانیا و ایتالیا با نام امروزین، آلمان با عنوان جرمانیا، انگلیس با نام انگلیا، لهستان با عنوان پولونیا، فنلاند با نام فینلاندیا، نروژ با عنوان لاپیا، سوئد با نام سوئدیا، روسیه با عنوان راشیا، مجارستان با نام هونگریا، یونان با عنوان گریسیا، ترکیه با نام ناردتیا و حتی مسکو با عنوان موتکوویا دیده می شود، ولی به نام هلند یا ندرلند و نیز نام پرتقال به هیچ صورتی بر نمی خوریم. نزد صاحبان اندیشه این گونه نقشه های قرن شانزده و هفده، که فاقد شناسایی سرزمین های پرتقال و هلند و ترکیه است، به طور کامل حقه بازی در تولید این دو کشوربه ظاهر استعمارگر و نیز بی ریشه بودن گفت و گو در باب سرزمین و سلسله عثمانیان را رسوا می کند.

«اکبرشاه، گرچه مسلمان زاده بود ولی رفتار عاری از تعصب وی با پیروان سایر مذاهب، او را مقبول و محبوب خاص و عام کرده بود. اگرچه این پذیرش عام، بیش تر در قدرت حکومت مطلقه او ریشه داشت. هندوستان در گذشته در زمان های پیش از سلطنت اکبر شاه حکمرانان پر قدرت بسیاری به خود دیده بود؛ اما اکبر شاه از همگی آنان قدرتمند تر و بی رحم تر بود. او حتی پیش از مرگ اسطوره شده و حکایات فراوانی از خرق عادت و کرامات وی در ذهن عامه نقش بسته بود؛ از جمله این که چه گونه چند نفری را که شبانه به قصد کشتن او به خوابگاه اختصاصی اش وارد شده بودند، به

تنهایی و به طوری بی رحمانه، به دست خویش به قتل رساند **و یا چه گونه یک تنه به نبرد با پیلان مست و دیوانه رفت و آن ها را از هم درید**. او در عین حال که با درایت و شجاع بود، به مذاهب گوناگون جامعه هند، عمیقا توجه داشت و به مطالعه آن ها می پرداخت، او همین شور و شوق را نسبت به هر موضوع تازه، از خود بروز می داد و پیگرانه به بررسی و آموختن آن می پرداخت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص۳۰)

به صورت ظاهر، گاردنر نسبت به دیگر مورخان صاحب تالیف در باب هند، از قدرت تخیل کارتنی و کودکانه تری برخوردار بوده است، اکبر شاه او، که نهرو بی سوادش می دانست، عمیقا به مطالعه پدیده های اجتماعی علاقه مند است، به آموختن مطالب تازه شور و شوق ویژه نشان می دهد و گرچه مسلمان متعصبی است ولی به کنه مذاهب مختلف هندیان ورود کرده و البته و در عین حال می تواند یک تنه چند پیل مست و دیوانه را نیز با مشت بکشد، جر بدهد و زیر پا له کند! احتمالا این مورخ کبیر در موضوع هند، فیل و موش را یکی فرض کرده است!

«حدود دو ماه و نیم طول کشید تا به آگارا رسید، در آگارا امپراتور «جهانگیر» سعی داشت تا به هر طریق ممکن، حلقه های متزلزل امپراتوری خود را پیوسته و محکم نگه دارد؛ اما او، از هر جهت که در نظر بگیریم، فردی بسیار خشن و فرمانروایی مورد نفرت مردم بود. نظم و ترتیب دربار باشکوه اش به قدرت شلاق و خشونت و ترس حفظ می شد، جهانگیر مردی بود **الکلی و معتاد تریاک**. او پس ازملاقات با هاوکینز، علی رغم این که هدایای کمی برایش آورده بود، از هاوکینز خوشش آمد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص۵٦)

این موضوع تریاک کشی جهانگیر در ابتدای قرن هفدهم که هنوز عادتی به این نام درجهان شناخته نبود، درست مانند تحرکات ناوگان های استعماری هلند و پرتغال، در همان زمان، از اوهام تاریخی ساخت مورخان یهود است که قدرت تفکر آرام و منطقی در باره خود را از ملت های متعددی سلب کرده است. من از آن زرو بازی که

سرانجام گاردنر را از چنگ پرتغالیان رها و عازم دربار جهانگیر می کند، به آن سبب که گاردنر چیزی در باب آن نگفته و گرچه از قول هاوکینز می نویسد: «از ترس پرتغالی ها، حتی از سوراخ کلید در هم جرات نمی کردم به خارج نظر بیفکنم»، اما ناگهان این ناخدای آب جو نوش را ملاحظه می کنیم که در راه اگرا و عازم دربار جهانگیر است که در متن آگارا خوانده می شود. در ملاحظه متن بالا بود که اسرار آب جو نوش قهار خواندن هاوکینز بر من آشکار و ضرورت تاکید تاریخی بر بشاشت او معلومم شد. زیرا بدین ترتیب مشکلات از پیش پای گاردنر در تولید تاریخ برای کمپانی هند برداشته می شود، زیرا اگر یک انگلیسی شوخ وشنگ ومفرط درمصرف آبجو و یک امپراتور مغول الکلی و اهل بساط وافور را کنار هم قرار دهید، موانع برقراری هر نوع توافق تاریخی و اقتصادی و سیاسی میان انگلستان و امپراتوران مغول هند برداشته می شود، به ویژه که هاوکینز نامه ای هم از شاه انگلستان در جیب دارد که بر مبنای عقل و روابط بین المللی زمان وقوع داستان، وجود او برای جهانگیر مغول باید که ناشناس بوده باشد، زیرا خدا را شکر مورخان یهود هرگز مغولان را مامور تسخیرانگلستان نکرده اند و می گویند که هاوکینز هم نخستین انگلیسی وارد شده به هند بوده است.

«مراتب مقام و مرتبه در دربار جهانگیر و با فرماندهی هنگ سوار و تعداد اسب و نفرات سوارکار، سنجیده می شد. به هاوکینز پیشنهاد شد که راس یک گروه چهارصد نفره سواره نظام به خدمت دربار جهانگیر درآید. هاوکینز مردی نبود که به چنین موقعیت ممتازی پاسخ منفی دهد؛ به ویژه که حقوق و مزایای این مقام بسیار بالا بود. به همین جهت با صراحت قابل ستایشی به کمپانی هند شرقی انگلیس نوشت: «من می باید ضمن خدمت به شما، آشیانه خویش را نیز مزین کنم». بر طبق گفته هاوکینز، جهانگیر اصرار داشت تا خادمان مجرد درباروی تاهل اختیار کنند وهمسر گزینند، به همین جهت مایل بود تا زن سفید پوستی از زنان حرم خویش را به عنوان همسر به عقد و ازدواج هاوکینز در آورد. هاوکینز که بر این باور بود در آگارا

دختر مسیحی یافت نمی شود، به عرض جهانگیر رساند که او متعهد است تا با دختری همکیش خود ازدواج کند. امپراتوری بزرگ بلافاصله دخترمسیحی ازاهالی‌ارمنستان را به وی‌عرضه کرد. سپس خطبه عقد را مستخدم هاوکینز خواند و بعد ازدواج آنان توسط کشیش ناوگان تبرک شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص۵۷)

بفرمایید! شاید هنوز هاوکینز و جهانگیر دو لولی تریاک مصرف نکرده باشند که ناگهان هاوکینز را درمقام فرمانده هنگ سوار نظام مغولان می یابیم در حالی که این فرمانده جدید اسواران، دست در بغل یک همسر ارمنی هم دارد، که شخص امپراتور مغول واسطه کامیابی آن ها بوده است! مضحک تر از همه این که هاوکینز فراموش می کند برای اجرای چه ماموریتی با کشتی هکتور، به سواحل هند و دربار جهانگیر آمده است. بی شک این گونه تصاویر درهم ریخته، که گاردنر از شکل گیری حضور نماینده رسمی کمپانی در هند می سازد، سراپا فاقد چشم انداز قابل برداشت معین است.

«رفتار و کردار جهانگیر نشان می داد که او آدمی متلون المزاج است. بنا بر این بزرگ ترین مشکل هاوکینز متقاعد کردن او بود تا قرارداد محکمی با کمپانی هند شرقی منعقد نماید برای کمپانی هند شرقی و برای هاوکینز قابل درک و باور کردنی نبود که امپراتوری از تبار مغول اعتقادی به امضای موافقت نامه نداشته و پای بند به اصول و ضابطه ای نباشد... **سرانجام که جهانگیر بلهوس از هاوکینز خسته شده بود**، او را رها کرد و هاوکینز به سورات بازگشت و با **یکی از کشتی های کمپانی هند شرقی** به بن تام و از آن جا به سوی انگلستان حرکت نمود؛ اما در بین راه اجل مهلتش نداد و نرسیده به انگلستان در گذشت. **یگانه توفیق هاوکینز در این خلاصه می شد که او موفق شده بود، میان کمپانی هند شرقی انگلیس و امپراتور باب مذاکرات مستقیم را بگشاید**. هنگامی که همسر هاوکینز وارد لندن شد، مشکلات فراوانی برای کمپانی هند شرقی به وجود آورد، ولی سرانجام به عقد «گابریل تاورسن» از مدیران سطح بالای کمپانی هند شرقی در آمد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص۵۸)

این هم سرانجام و سرنوشت دومین مسیون تجاری کمپانی هند شرقی در تسخیر بازارهای هندوستان که با برگشت و مرگ میان راه فرمانده گروه دوم و شوهر پیدا کردن زن اش، به پایان می رسد. آیا کسی پرسیده است گزارش نتایج ماموریت هاوکینز به هندوستان، در حالی که او هرگز به مقصد نرسیده، از چه طریق به کمپانی هند شرقی و از آن جا به گاردنر رسیده است؟ باید انصاف داد هرچند گاردنر در تعیین تکلیف با تاریخ کمپانی هند شرقی با توصیفاتی که خواندیم به کلی ناتوان است و جز افسانه های عامیانه و حتی ابلهانه مطلبی در این باره برای بیان ندارد، اما انصافا در برگزاری مراسم استقبال با فیل های زینت شده، مجلس رقص زنان پادشاه آچه، برگزاری مجالس تریاک کشی و شوهر دادن سریع بیوه گان کمپانی با خبرگی مخصوص و چابکانه عمل کرده است! راستی اگر فقط به فرمان عقل و با مراجعه به بقایای مادی تاریخ و نظر به دایره تنگ امکانات آن زمان، چنگیز و مغولان را از برگ های تاریخ نویسی های جاعلانه موجود بیرون بریزیم، از اطلاعات در باب کمپانی هند شرقی و دیگر نظایر آن، چه خواهد ماند؟!

۲۳۸. حقه بازی ها در هند، ۱۵

درست به همان ترتیب که ذهن باستان پرستان ما دورتر از عهد هخامنشی نمی رود و تمدن ایران کهن ماقبل پوریم را درک نمی کند، هم امروز روشن فکران آن سرزمین نیز از هند ماقبل ورود به اصطلاح تاجران کمپانی هند شرقی چیزی نمی دانند و جز اشاره به چند معبد ومجسمه توضیحی ندارند و بدتر، حتی دانش آموختگان امروز هند نیز، آغاز تمدن و توسعه و پیشرفت کشورشان را با ورود نظامیان انگلیس همزمان می دانند که در اندیشه آن ها، صورت بازرگان دارند. برای من که در سرزمین نوپای خود ناظر سی

سال تحقیر مدام و مستمر ایالات متحده و کشورهای غربی همسو با آن، به تلافی کودتای ۲۸ مردادم، باور کردنی نیست که در بین صاحب نظران و مورخان و مولفان هند هم، که از بلغور کردن زبان انگلیسی توام با لهجه و آکسانت غلیظ هندی لذت می برند، احساسات ضد انگلیسی ندیده ام.

«در هند نشانه ها و انگیزه های چشم گیری در جهت جنبش های ملی دیده نمی شد. یک تاریخ نگار هندی به نام **رستم پستونجی مسانی** می نویسد: چنانچه بخواهیم این **سرکشی های مردم هند، در برابر اصلاحات نوع غربی را**، یک جنگ ملی برای آزادی و استقلال، توسط مردمی بخوانیم که در شرایط ظالمانه و فشار و بی عدالتی زیسته اند، **به تاریخ خیانت کرده ایم**. آن چه روی داده بدین قرار است که کمپانی هند شرقی بر خلاف امپراتوران مغول، از حاکمیت خود به سود دگرگون کردن اجتماع هند استفاده می کرد **و از آن جا که یقین داشت تمدن اروپایی بر نظام اجتماعی هند برتری دارد**، در این امر سخت کوشا بود و از این روی موجبات وحشت و خشم قشرهای گوناگون جامعه هند را فراهم آورد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٤٥٩)

این منظومه که مشغول خوراندن مجموعه منظمی از دروغ و تبلیغات، از امپراتوری مغولان تا به ثبت رساندن نام کمپانی هند شرقی ترقی خواه، به ذهن خواننده است، محصول و دست ساخت خیانت عظیم نام آوران انگلوفیلی است که سمبل آزادی هند خوانده شده اند! در این جا حرکت بزرگ مردم از پا افتاده هند برای اخراج غارتگران و آدم کشان انگلیسی، سرکشی و خیانت به تاریخ هند و مانعی در راه تلاش کمپانی برای وارد کردن هند به عصر جدید گفته می شود! حالا و با اندکی تامل آشکار است که چرا نامی از رهبران سیاسی مستقل شرق، چون دکترمصدق دراسناد تاریخی غرب، جز به تحقیر و تذلیل نیست و گاندی را تا حد پیامبر بالا کشیده اند!

«مدیران کمپانی هند شرقی درلندن متوجه شدند که وضع کمپانی در

هندوستان به صورت خطرناکی درآمده است. البته در هند شرقی هم وضع به تر نبود و روز به روز بدتر می شد... سرانجام کمپانی هند شرقی انگلیس برای چاره جویی از دربار انگلیس تقاضا کرد تا یک سفیر بلند پایه ارشد و ویژه به دربار جهانگیر در اگارا اعزام دارد... فردی که برای انجام این کار برگزیده شد، **سر توماس رو نام داشت**. او **نوه لرد شهردار، شهردار سابق لندن و از بازرگانان دور دنیا گشته و موفق بود**. ماموریت سر توماس که مردی بود تنومند با سبیلی از بناگوش در رفته و ریش بزی بسیار مرتب عبارت بود از اقامت در آگارا پایتخت امپراتوری جهانگیر». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٦٢)

حالا سومین قهرمان کارتنی کمپانی، پس از لانکاستر و هاوکینز، به نام سر توماس رو، به عرصه وارد می شود. ردیف کردن مهملات بی پایه و فرعی در باب کمپانی هند شرقی و نمایندگان اش، از قبیل اندازه تنومندی و نوع ریش و سبیل توماس رو، نوه لرد شهردار، که خدا می داند صحبت از چه کسی است، درست مانند طرح زن گرفتن هاوکینز و رقص زنان رییس قبیله در برابر لانکاستر، و افراط در آب جو نوشی آن دیگری، کوششی برای کتاب سازی ناشیانه در موضوع تاریخ کمپانی هند شرقی از سوی گاردنر است.

«سرجان برای اداره امور کمپانی دارای اختیارات کامل و قدرت فراوان بود، در اولین اقدام به منظور سرعت عمل و جلوگیری از کندی کار، دستور داد از مکاتبه با مرکز کمپانی در لندن خودداری شود. قبلا به کمپانی اختیار داده شده بود تا **در هندوستان سکه زند و به عنوان وجه رایج در بازار به کار اندازد. شگفت این که، کلیه این کارها بدون کسب هرگونه مجوزی از دربار معظم مغول، انجام می گرفت**. از دیگر اقدامات کارساز و مهم کمپانی در هندوستان صدور بیانیه ای بود که در آن به تاکید از کارکنان و کارمندانش می خواست برای حفظ هویت انگلیسی خویش سعی کنند هر چه بیش تر حضور خود را به عنوان یک اقلیت ملی مستقل، در هندوستان به کرسی بنشانند وگرنه افرادی خواهند بود که تنها نشان انگلیسی بودن شان یک فرمان سلطنتی است که جمعیت پراکنده ای را برای

انجام امور بازرگانی گرد هم آورده است». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۸۰)

ناگهان امپراتوری معظم مغول ناپدید و مامور یک کمپانی ناموفق تجاری انگلیس، تا حد ضرب سکه در هندوستان صاحب اختیار می شود و به زیر دستان خود ابلاغ می کند که مخفی عمل نکنند و به عنوان **یک اقلیت ملی مستقل** آفتابی شوند! آیا مقدمات چنین جهش تاریخی کمپانی حاصل چه تحولات نخبه ای در روابط میان کمپانی و مغولان بوده است؟!

«شاه هدیه هدایا، یک کالسکه لوکس چهار اسبه بود، با کالسکه ران و چهار راس اسب. جهانگیر از دیدن این هدیه بسیار شادمان شد و در ماه های بعد، سعی کرد با هدیه ای که به سرتوماس می دهد، او را مبهوت کند. هدیه دیگر سر توماس به امپراتور **یک تابلوی نقاشی اصیل بود** که به هنگام تقدیم آن به جهانگیر، با غرور و آب و تاب بسیار به عرض رساند که این تابلو به سبک نقاشی اروپا کشیده شده و نقاش آن در مکتب نقاشان اروپا این هنر را آموخته و از آن پیروی کرده تا چنین شاهکاری را **به وجود آورده است**. چند روز بعد امپراتور، سرتوماس را به دربار خود فراخواند و شش تابلوی نقاشی یک شکل را که روی میز چیده و همه نظیر تابلوی اهدایی سر توماس به امپراتور بود، به وی نشان داد و از او خواست تابلوی اصل را از میان آن تابلو تشخیص دهد. سرتوماس با تردید و تلاش فراوان، سرانجام تابلو های اصل را از میان کپی های بدل شناخت و نشان داد. **امپراتور مغول از شک و دودلی و تلاش زیاد سرتوماس برای پیدا کردن تابلوی اصل، بسیار لذت برد و خرسند و شاد شد**، و در آن حال یکی از تابلوهای بدل را به دست خود **در کاغذی پیچیده** و به عنوان هدیه به سرتوماس اهدا کرد؛ در حالی که با لبخندی زیرکانه می گفت: «متوجه هستید که نقاشان ما تبحر نقاشان اروپا را ندارند! جهانگیر شیفته توماس شده بود و پیوسته از او می پرسید چه قدر مشروب می خورد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٦٥)

احتمالا گاردنر فراموش می کند نقش روی آن کاغذ کادویی را شرح

دهد که جهانگیر برای پیچیدن آن تابلوی نقاشی مصرف کرده است! آیا دچار آشوب حال نیستید و از دیدن این فیلم هندی دل به هم زن قی آور خشمگین نشده اید که مولفان محترم غرب در اواخر قرن بیستم به عنوان تاریخ کمپانی قلابی هند شرقی قالب زده اند؟ هنگامی که با چنین تالیفات بازاری و بی ارزش آشنا می شویم که در عین حال با استقبال کتاب خوانان غرب رو به رو بوده، به عمق مصیبتی پی می بریم که کرسی های علوم انسانی غرب، نه فقط با مشرق زمینیان، که بر سرکتاب خوانان خود نیز آورده اند! دست پروردگان چنین فرهنگی را چنان آموزش داده اند که اوهام و مجعولات انبوه دیگری را نیز باور کنند که به عنوان تاریخ اسلام و خون ریزی و خشونت مسلمانان بر هم انباشته اند. دل خراش ترین صحنه نقل فوق ناتوانی و نادانی مولف کتاب در معرفی و ذکر نام نقاش آن تابلوی اصیل بود که به تنهایی می توانست بوی عفونت چنین تالیفاتی را به آسمان بفرستد.

«سرانجام قبل از این که سر توماس آگارا را ترک گوید موفق شد تا فرمانی از جهانگیر دریافت کند که از این فرمان پیشین، محکم تر و فراگیر تر بود؛ این فرمان در برگیرنده آزادی های بیش تر برای کارکنان کمپانی هند شرقی بود. پیش از آن خارجی ها در هند حق حمل اسلحه، **حل اختلافات فی مابین خود** و ایجاد ساختمان های مرکزی را نداشتند. این فرمان با حذف چنین موانعی دست و بال کمپانی هند شرقی را برای اعمال سیاست های اش بازتر کرد، مقدمات خود مختاری کمپانی را در هندوستان فراهم آورد و در اصل این سرتوماس بود که به نیروی تدبیر وکیاست خویش پایه های تجارت جاه طلبانه انگلیس را، پی ریزی کرد و این یک جریان زود گذر نبود، چون انگلیسی ها با این هدف آماده بودند تا ماندگار شوند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٦٧)

گاردنر گرچه زمانی به وجهی مضحک و ناممکن گفته بود که خارجیان حتی اختیار حل و فصل اختلاف درونی و میان خود را هم نداشته اند، اما ناگهان سران کمپانی را تا اندازه ایجاد ضراب خانه

درهند، خود مختار اعلام می کند و به عنوان سوقات خروج سر توماس از هند فرمان اجازه حمل اسلحه به انگلیسیان در هند را نیز از سوی جهانگیر صادر می کند؟! با این همه به نظر می رسد که سرتوماس تنها سرداری از کمپانی است که گاردنر او را بدون همراه داشتن یک غنیمت مونث به انگلستان بازمی گرداند، زیرا ظاهرا دیگر مدیران آن، چنان شیفته و گرفتار زنان هند می شده اند که حتی می توان آن ها را آغازگر و الگو و پایه گذار صحنه های پرسوز و آه فیلم های عاشقانه و راج کاپوری هند قرار داد.

«چارنوک با همسر بیوه یک هندوی برهمن که وی را در مراسم عزا داری شوهرش، هنگامی که می خواست بر طبق آیین هندوها خود را نیز همراه جسد شوهر به تل عظیم آتش افروخته افکنده و بسوزاند، ربود و همانند یک راجه هندی سال های بسیار با وی در ناز و نعمت زندگی کرد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۹)

با این همه این گونه شیفتگی های معصوم نوع هندی، تنها سطور قابل قبول و باور کردنی در کتاب گاردنر است که انصافا به قدر کافی در صفحات آن موجود است، زیرا درست از پس دریافت اجازه حمل اسلحه از سوی جهانگیر قلابی، ناگهان کمپانی را می بینیم که خرید و فروش را کنار می گذارد و به تشکیل ارتش اختصاصی خود در هندوستان مشغول می شود، تا معنای تازه ای برای کمپانی در فرهنگ های لغت مورخین جاعل و نان خور کنیسه و کلیسا تدارک شده باشد.

«از سال ۱۶۳۳ میلادی کمپانی کوشش بسیار نمود تا در بنگال پایگاهی تاسیس کند ولی در این راه به توفیقی نرسید، تنها پس از کسب امتیاز سر جان از امپراتور، کمپانی توانست در شهر هوقلی پایگاهی تاسیس کند... اما اختلافات با حاکمان محلی، مشکلات و حتی در پاره ای موارد سردرگمی ها و نا امیدی هایی را باعث می شد. بازرگانان بنگالی و مسئولان امور بازرگانی کمپانی، غالبا در کارها همآهنگی نداشتند و از این رو دائما در میان آن ها اختلاف بروز می

کرد . **به کمپانی هند شرقی انگلیس اختیار داده شد تا نیروی نظامی خود را را راسا تشکیل دهد** و این مساله که در طول حیات کمپانی نقطه عطفی بود، در تاریخ هندوستان اثری دگرگون کننده داشت... به نظر می رسید سال هایی که با مذاکرات طاقت سوز، سوء تفاهم و عدم درک یکدیگر، به هدر رفت سپری شده و در پی آن سال های شمشیر و سلاح جنگ آغاز شده است». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷)

باید قسمت انتهایی نقل بالا را چند بار بخوانید که در آن گاردنر از طلوع و طلیعه سال های شمشیر و جنگ و خون در هند مکیف می نماید! او نمی نویسد که کمپانی اجازه تشکیل ارتش مستقل را از کجا به دست آورده و چرا برای فروش کت و شلوار، به نیروی نظامی نیازمند بوده است؟! زیرا در سال ۱۶۳۳ میلادی چهار سال از مرگ آن جهانگیر سرگرم با منقل و بطری خویش می گذشت، ضمن آن که به تصریح گاردنر اصولا مغولان در بنگال و قسمت جنوبی هند نفوذی نداشته اند، اما به هر حال چنین نقل هایی معلوم می کند که بر فرض وجود هم، کمپانی هند شرقی برای توافقات بازرگانی تشکیل نشده بود، زیرا برای ختم مذاکرات تجاری بی حاصل، صلاح را در تشکیل ارتش و برداشتن سلاح دیده است. این بیماری مخصوصی است که گریبان مولفین و مورخین غرب را چسبیده و ناگزیرشان کرده است تا برای مخفی نگهداشتن ماجرای هول آور قتل عام پوریم، هجوم اسکندر و اعراب و مغولان را بسازند و برای گریز از واقعیت تاخت و تاز کشتی های مسلح ملکه در تسخیر خونین هند، درست مانند زیر و رو کردن آفریقا و کشتار عظیم سرخ پوستان اتازونی، سناریوی مهوع و ابلهانه و بی سر و ته کمپانی هند شرقی، تاجران برده و مهاجران خشن اروپایی را بنویسند.

«در سال ۱٦٤۰ میلادی «فرانسیس دی یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، **در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه حاکمیت مغولها**، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی

قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام **مدرس** مشهور گشت. این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷)

اینک و پیش از این که حتی سطری در کتاب گاردنر در باب موفقیت کمپانی در فروش یک جفت دم پایی به یک هندی پا برهنه بخوانیم، مسئولان کمپانی را مشغول تدارک سپاه رزم و شهر سازی های عمده می بینیم. چنین موفقیت های کلان غیر تجاری در هندوستان ظاهرا چنان مدیران آن بازرگانی به سبک انگلیسی را به شوق آورده بود که به زودی گاردنر را مشغول توصیف جنگ های با عظمت کمپانی با بومیان مرکز سرزمین هند می بینیم، تا مجبور شوند مثلا برای خرید پارچه عمامه و انتخاب نوع کفش، به نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس رجوع کنند!

«سر انجام پس از دو ماه راه پیمایی ستون های عظیم سپاهیان کمپانی موفق به دیدن شهر از فراز تپه های مشرف به آن شدند. سپاهیان کمپانی خود را آماده حمله به شهر نمودند. یکی از افسران انگلیسی طی یادداشتی در شرح آن روزهای سرنوشت ساز چنین نوشت: «سلطان- تی پو- می توانست تمام سپاه ما را که در حال حرکت بود از پناهگاه خود ببیند؛ گرچه اسب او در قسمت جلو گه گاه در سمت راست ستون های ما دیده می شد. اما ما بدون کوچک ترین درگیری به پیشرفت خود ادامه می دادیم و این زمانی بود که تی پو متوجه مشکلاتی که در آن گرفتار آمده بود، گردید. گزارش هایی که از اردو او به ما می رسید، بیانگر این بود که تی پو از لحاظ روحی سخت صدمه دیده و قدرت تصمیم گیری خود را از دست داده است و نمی داند، چه کند و با دستپاچگی نقشه ای برای حمله طرح می کرد و قبل از پیاده کردن آن از اجرایش منصرف می شد، در چندین نقطه شهر موانعی ایجاد کرده بودند و سپاهیان کمپانی می باید قبل از ورود به شهر از این موانع بگذرند. وظیفه برداشتن پاره ای از این موانع به آرتور ولزلی واگذار شد. او تجربه جنگ با

فرانسوی ها را در هلند پشت سر داشت و از تجارب جنگی بی بهره نبود. آرتور تصمیم گرفت یکی از شگردهای کلایو را که حمله به قلب دشمن در شب بود به کار گیرد، اما متاسفانه، مضافا این که او برخلاف کلایو فرمانده خوش اقبالی نبود. او باید قبل از شروع عملیات، گروه اکتشافی به محل می فرستاد تا مواضع دشمن را شناسایی کند، که غفلت کرد و ناآگاهانه دست به کار شد. از این رو سپاهیانش به طرز نا امید کننده ای، بی هدف، در سیاهی شب سرگردان شدند و سر انجام جهت حرکت و بازگشت را با هم اشتباه گرفتند، هنگامه عجیبی برپا شد و هرج و مرج سرگیجه آوری به وجود آمد. در این سرگشتگی نیروهای آرتور به جنگلی وارد شدند. در جنگل نیز وضع شان وخیم تر از پیش شد، دشمن بر روی آنان آتش گشود و آنان نیز متقابلا شروع به تیر اندازی کردند. در این میان آرتور، هم سپاهیان خود را گم کرد و هم راه را. این شکست برای سرهنگ جوان ناپخته بسیار سنگین بود و او هیچ گاه تلخی آن را از یاد نبرد. به هر طریقی بود سپاهیان پراکنده خود را گرد هم آورد و بی هیچ احساس شرمساری و ندامتی از ناکامی شب گذشته، و بی توجه به موقعیت نیروی خود، با یک حرکت و رهبری قابل ستایش برق آسا به مواضع دشمن هجوم برد و موفق به برداشتن موانع سر راه شد». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۶۷)

مورخ تنها علت این قشون کشی کمپانی به تیپو سلطان را ندادن به موقع اقساط خرید در و پنجره های فلزی کمپانی حدس می زند و اگر این داستان آشفته و درهم ریخته نظامی، مراتب فعالیت یک کمپانی تجاری است، پس چنگیز و هیتلر و استالین و کورش و داریوش نیز همگی مشغول تجارت با همسایگان دور و نزدیک خویش بوده اند، ایالات متحده برای عرضه نمونه اجناس تجاری خود بر سر مردم ژاپن بمب اتمی ریخت، امروز در عراق و افغانستان شنبه بازار کالاهای غربی برپاست، آمریکا مشغول باز کردن شعبه ی فروشگاه های بزرگ خود، در لهستان است و مردم افغانستان نه منتظر ورود سی هزار نیروی نظامی و تازه نفس غرب، که برای دیدن نمایشگاهی از اتوموبیل های جدید آمریکا بی تابی می کنند.

۲۳۹. حقه بازی ها در هند، ۱۶

اختراع ماجرای تسخیر هند به دست زمام داران مسلمان مغول، در تاریخ نویسی های جدید، تدارک مقدمه ای است بر تحریک بومیان هند، علیه مسلمینی که سابقه هزار ساله مهاجرت به هندوستان از گذر بسیار باریک تنگه مسقط به بندر گوا در میانه آن سرزمین را داشته اند و پی آمد این جعل و حقه بازی چند جانبه تاریخی، به قتل عام مسلمانان در هند مرکزی به وسیله نیروی دریایی انگلیس، تحت عنوان نظامیان کمپانی هند شرقی و در نهایت حوادث خونین جدایی پاکستان و بنگلادش از شبه قاره انجامید، تا رسوخ تدریجی آموزه های قرآن، سراسر هند را به سرزمینی یکپارچه مسلمان تبدیل نکند.
می خواهم در میان گفت و گو از کمپانی هند شرقی، ضمن ارائه اسنادی نو در باب نادرستی اشارات موجود در آن شوخی شیادانه، شما را به تماشا و دیدار مناظری بکشانم، که چون برخورد با پشت صحنه سینمای داده های هستی شناسانه کنونی، روشنگر و بیدار کننده است و از جدی ترین صحنه آرایی ها و رخ دادها و گمانه و تصورهای تاریخی و تمدنی موجود در اطراف ما، تصویری دلقکانه می سازد و چون بیش تر مدارک و ملزومات آن مصور است، صرف دقت کنجکاوانه، که منجر به نواندیشی شگرفی می شود، از لوازم و ابزارهای مورد نیاز این دیدار است. بی تردید آن چه در صفحات بعد عرضه می شود، دیواری خواهد شد برای ایجاد شکاف میان مبتلایان به توهمات تاریخی و جست و جو گران حقایق درباره سرگذشت مرم جهان، که در حال حاضر به سعی کرسی‌های ظاهرا تحقیقاتی در مراکز تولید قصه‌های تاریخی برای تمدن های کهن و به ویژه حوزه زیستی شرق میانه در دانشگاه های کنیسه و کلیسایی به صورت کابوس درآمده است. آگاهی و آشنایی با داده های نو در این باره که در صفحات بعد منعکس است، پاد زهر مندرجات دروغینی است که از جمله در اندیشه مردم ما کاشته اند.



این نقشه امروزین بخش آسیایی دنیا، از کتاب اطلس بزرگ جهان، که ناشرآن کمپانی موزاییک وبه سال ۱۹۹۲میلادی است، همراه حواشی و گوشه کنارهایی که تا اعماق جنگل ها و صحاری را کاویده و ترسیم کرده است. مطلبی که امکان امروزین دیدار از آسمان نیز بر اجزاء آن صحه می گذارد و درستی آن را تایید می کند. در زمان ما کافی است نام مکانی را بر زبان آورید تا گروه کثیری در ذهن خود موقعیت جغرافیایی آن را ترسیم کنند. این دیاگرامی است که پایگاه تجمع اقوام و آدمیان را بدون اغراق و امساک، در اندازه و اسامی واقعی آن ها، در وضعیت موجود، عرضه می کند.

امروز با مراجعه به این گونه دیا گرام های مصور جغرافیایی، دیگر نمی‌توان ملت های بس‌کوچکی چون هلند وپرتغال را پیشاهنگ کشف جهان درپانصد سال پیش معرفی کرد تا دست دولت و ارتش انگلیس را در تصرف خونین هند در پس آن ها پنهان کنند.



و اما این هم نقشه آسیا ترسیم شده به سال ۱٦۳۵ میلادی، به وسیله کارتوگراف و جغرافی دان بزرگ میانه قرن هفدهم، ویلیام بلو، که از صفحه ۹۰ کتاب پایان دنیا برداشته ام، حاوی صد نمونه از دوران آغازین رسامی نقشه، که عمدتا بر سبیل گزارش ملاحان و ناخدایانی تنظیم می شد، که در گروه های بی شمار، از اوائل قرن هفدهم، به قصد کشف پایگاه بی پناهانی قابل غارت، راهی اقیانوس های جهان می شدند. بخشی از اطلاعات تصویری این نقشه غلط است و حکایت دارد که ۳۷۰ سال پیش هم هنوز قاره آسیا کاملا برای مکتشفان تفنگ به دوش شناخته نبود، چنان که استرالیا را در آن نمی بینیم، چین و ژاپن در محل و فرم خود قرار ندارند، افغانستان و ایران با شمایی نادرست، درون هم فرورفته اند ودرمجموع معلوم است زمان ترسیم این نقشه، به جز در حواشی سواحل، درست مانند نقشه های قاره آمریکا، که از همان زمان مانده، آگاهی دقیق جغرافیایی از آسیا وجود نداشته و هنگام آنالیز نام شهرهای مندرج در آن، کاملا مطمئن می شویم که توافقی با اعلام تمدنی منابع تاریخی موجود ندارد و گویی از مردم و اقوامی می گوید که اینک شناسایی نمی شوند.



این هم نقشه قناس قاره جدید که در انتهای قرن شانزدهم، ٤٠ سال مقدم برآن نقشه آسیا وصد سال پس ازکشف آمریکا، توسط آبراهام اورتالیوس ترسیم شده است. به راستی اگر تا ٤ قرن پیش جغرافیای جهان هم شناخته نیست، چه گونه برای هرگوشه آن، بیش از دو هزار سال قبل، حقه بازانی چون هرودوت و کتزیاس تاریخ نوشته اند؟! به واقع موجودات افلیجی که این اواخر به نام دانش جهان باستان، در زیر زمین کنیسه و کلیساها زاyانده اند، به جادو زدگانی مسخ شده می مانند که پس از مراجعه به این رسامی ها، که انعکاس بسیار معیوب یافته های مکتشفین از جهان چهارصد سال پیش است، می توان نتیجه گرفت که هرکس، با هر بهانه، از مراودات بین المللی و حوادث تاریخی جهان، مقدم بر ٤ قرن قبل بگوید، بی تعارف اسیر نادانی است و به ریش عقل خویش می خندد! زیرا این رسامی ها به روشنی اعلام می کند که در موضوع جغرافیا و به طور قطع تاریخ، پیش از ورود به اوقیانوس ها، اطلاعاتی وجود نداشته است.

در عین حال دو نکته بس شگفت و آگاهی دهنده در این نقشه و نظایر آن، تا پایان قرن هفدهم قابل اعتنا است: نخست این که زبان این ترسیمات، کلیسایی و لاتین است که نشان می دهد تا قرن هفدهم هر عرض اندام فرهنگی، در هر حوزه ای، به اختیار و انحصار کشیشان بوده وکسی اجازه و یارای ابرازنظر مکتوب درهیچ زمینه ای، بیرون از مدارس دینی صومعه ها و آن هم در تایید مطالب تورات و انجیل نداشته است، چنان که تاریخ فرهنگ اروپا، از عاقبت شوم و شقه شدن نخستین مترجمانی گفته است که در قرن شانزده و هفده، قصد برگردان متن انجیل به زبان های فرانسه و انگلیسی و آلمانی را داشته اند. نکته دوم توجه به لغت فارس در این نقشه است که دو بار در شاخ آفریقا یک بار به دنبال نام دریای مدیترانه، بار دیگر در اشاره به خاک اروپا و بالاخره پس از نام سرزمین آمریکا در انتهای شمال سمت راست نقشه آمده است و در همه جا به معنای حوزه و منطقه است. با این نشانه شاید بتوان پارسیکوس را هم در زبان لاتین به معنای محدوده گرفت. بدین ترتیب و با این مقدمات می خواهم به یک بررسی تطبیقی دست زنم تا از میان آن و با تکیه به این دو منبع مطمئن کارتوگرافیک جدید و قدیم، اعلام کنم چه گونه دانسته های تمدنی و تاریخی و جغرافیایی جهان را در قرون اخیر و به هنگام تسلط کامل کنیسه و کلیسا بر حوزه نگارش و تدارک کرسی های فرآوری فرهنگ انسانی، دست تراش کرده و از هر تراشه کاهی، کوهی به بلندای مورد نیاز خویش بالا برده اند.

دیدار بی تعصب از این نقشه ها و با چشمی که از علائق مخصوص قومی وملی معیوب‌نشده باشد، دریچه بلند وبازی ازحقایق جغرافیایی و لاجرم تاریخی ملل بسیاری را بر روی خواهان آن می گشاید و ارزیابی تازه ای از داده های کنونی که با عقل و منطق و خرد انسان این روزگار منطبق باشد، عرضه می کند. کنجکاوی موجه ومورد نیازی که سرانجام همه را به آشنایی بشری بیش ترمی خواند که با لوازم دشمنی های کنونی همخوان نیست.



این دیا شده هندوستان در نقشه سال ۱۹۹۲ میلادی منتشره از سوی کمپانی موزاییک است، با نام و مکان واضح شهرهای بزرگ هند و از شمال به جنوب: دهلی، اگرا، کلکته، جمشید پور، احمد آباد، برهان پور، سورات، حیدرآباد، مدرس و بالاخره جزیره سیلان و کولومبو، که سرزمین مجزایی است. آیا این اسامی را که به نحوی رد پایی از زبان فارسی در آن ها مشهود است، بومی بدانیم و یا حاصل برنامه ریزی های معینی است؟! هند درون این نقشه، اینک با سهولت تمام در دسترس هر مشتاق آشنایی با سرزمین های دور و نزدیک است و به هرگونه تجسس عالمه درهر حوزه ای پاسخ قابل دیدار می دهد.



این هم بزرگ نمایی حوزه هند که از همان نقشه ترسیمی آسیا در سال ١٦٣٥ میلادی جدا کرده ام. به جز سیلان هیچ یک از اسامی مراکز تجمع نقشه قبل درآن ثبت نیست و در جای آن، نام های بومی ناشناسی چون : نمروتان و اوریکا و کرنیما و ده ها نمونه به زحمت قابل خواندن دیگر قرار دارد. در محل دهلی به چیزی شبیه کاندار بر می خوریم و به جای اگرا چیزی شبیه سینال! آیا چه فرض کنیم؟ رسام نقشه قدیمی هند، در ۳۷۰ سال پیش، مطلبی از منبع نفخ شکم، در معرفی شهرهای هند تراش داده و یا نام های کنونی بر مناطق تجمع هند ساخته هایی اختراعی برای تایید دست نویس های تاریخ

مغول پسند و گستردگی زبان فارسی در هندوستان است؟! اگر نقشه هند سال ١٦٣٥ میلادی، اگرا و دهلی و دیگر شهرهای اینک تاریخی هند را ندارد، پس چه گونه ناخدای نخستین کشتی انگلیسی در سال ١٦٠٣ میلادی، یعنی ٣٢ سال مقدم بر رسامی این نقشه، به دربار جهانگیر در اگرا دعوت شده و هدیه برده است؟ آیا سرانجام در اسناد غربی، به کدام مقوله و مطلب می توان اعتماد کرد؟!



و این هم سرزمین آشنای خودمان، از ترسیم سال ١٩٩٢، با تمام اسامی مراکز تجمع موجود: تبریز، دریاچه ارومیه، رشت، بابل، تهران، مشهد، کاشان، اصفهان، شیراز، بندر عباس، همدان، آبادان، کرمان، زاهدان و بیرجند. آیا در نقشه سال ١٦٣٥ میلادی از کدام یک از این شهرها نام برده شده است؟!



اگر سیمای جغرافیایی هندوستان در نقشه سال ۱۶۳۵ میلادی باری کم و بیش با فرمت کنونی آن منطبق است، در این جا با صورت نادرستی از سرزمین ایران مواجهیم که شباهت چندانی با ترکیب و نمای کنونی آن ندارد. با دریاچه خزری که به علت عدم ارتباط با آب های آزاد به صورت دایره درآورده و دریای باکو نام داده اند. تبریز و رشت و اصفهان و کاشان و قم و شیراز را نمی بینیم و از میان نام های آشنا فقط به کابل و خراسان و مکران و سکستان و نیسا بر می خوریم و باقی، اسامی ناشناسی است، چون ویندیس و کورا و انجن و کسلار و دیال و بیسان و پانس و سرهرت و گرچه کابل و خراسان و مکران در محل کنونی آن نیست، اما نام توراتی شوش درست برابر موقعیت جغرافیایی امروز، در جای خود نشسته است!

«توماس هربرت که همراه سر دادمور کاتون نخستین سفیر پادشاه انگلیس به ایران عزیمت کرد، روز ۲۴ ژانویه ۱۶۲۸ وارد اصفهان شد. او طی سیاحت در ایران سفر نامه ای نوشت که در سال ۱۶۳۸ میلادی به طبع رسید. پیترو دلاواله نیز مدت هفت سال زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ در ایران توقف و سیاحت کرد». (سفرنامه شاردن، جلد اول، مقدمه، ص ۱۰)

بدین ترتیب اطلاعات رسام نقشه آسیا به سال ۱٦۳۵ میلادی در باب ایران انحصاری می شود، زیرا اگر جهان گردان قلابی، ولی نامی و بزرگ معرفی شده ای، چون توماس هربرت و پیترو دلاواله، سال ها مقدم بر این رسامی، از تبریز و قم و اصفهان و شیراز گذشته اند، چه گونه ویلیام بلو از این شهرهای بس مشهور و اعلام شده ایران، بی خبر مانده، که برخی مدت ها پایتخت دولت مقتدر صفویان بوده و گویا از انگلستان هم سفیر می پذیرفته است؟! بنا بر این مخرج مطلب در همان نقطه پیشین قرار می گیرد: یا باید آن رسام و آثارش را ساختگی بدانیم و یا معتقد شویم تمام سیاحان بزرگواری که خود را از ته و توی همه چیز مملکت ما، از قرون ماضی، با خبر نشان می دهند، خدمت گزار کنیسه اند و حرف مفت زده اند!



حالا به سراغ سرزمین نجد می‌رویم، که در نقشه سال ۱۹۹۲ میلادی،

علاوه برمکه و مدینه و ریاض و جده، مکان بغداد و بصره و کرکوک و موصل و بیروت و دمشق و عمان و اورشلیم را هم نشان داده است و نبود مراکز تجمع فراوان، در این بخش از آسیا و فقدان شهرهای پر شمار، به کار مقابله اسناد و صرف دقت بیش تر در این بررسی ها یاری می رساند.



حالا درست به این نقشه سال ۱۶۳۵ میلادی خیره شوید که در آن از بغداد خبری نیست و به جای عراق کلده آمده است. مکان سوریه و دمشق و طرطوس و صیدون و یافا درست است و در جای خود قرار دارد، چنان که مکه و مدینه و طائف در محل کنونی آن است. این نقشه قدیمی از بین النهرین و عربستان، به کفایت معلوم می کند که رسام آن، بی سر و پایی یاوه باف و جاعل نبوده و اگر از شیراز و

اصفهان و تبریز و قزوین و بغداد و بصره یاد نمی کند، ولی مراکز و مناطق اصلی و کلیدی منطقه را می شناسد، پس آگاه می شویم که به زمان او، شهرهای امروزین، برای رفع نیاز تاریخ سازان اخیر، هنوز بر سر پا نبوده است.



حالا سری هم به ترکیه در نقشه سال ۱۹۹۲ میلادی می زنیم با شهرهای استانبول، بورسا، آدالیا، افیون، ازمیر، آنکارا، قونیه، مرسین، سیواس، دیار بکر و ارض روم. آیا می توان اثری از نام این شهرها در نقشه ترسیمی سال ۱٦۳٥ میلادی پیدا کرد؟!



بفرمایید: به جای دریای سیاه دریای بزرگ آمده، نام سرزمین ترکیه، به صورت **ناتولی** ثبت شده وجای دریاچه وان خالی است. استانبول

و قسطنطنیه و آنکارا و قونیه و ازمیر را ندارد، هرچند مکتوب است که قریب ۲۰۰ سال مقدم بر رسام قرن هفدهمی این نقشه، سلطان محمد فاتح قسطنطنیه را تبدیل به اسلامبول کرده بود. شاید به زحمت و چند ندیده انگاری و قبول تشابه، بتوان نام افسوس و مالاتیه و سیواس و بورسیا را خواند و دیگر اسامی، تربیساندا و اسکور و ساتالیا و لیپرو و پریاما و آپاستیس و آستیناس و از این قبیل است، که بوی نام گذاری رومن را می دهند، نه ترکی را! آیا راه گریزی برای دروغ بافان در باب تاریخ اطراف ما باز مانده و آیا هنوز می توان در قلابی بودن اطلاعات موجود درباره جغرافیا و تاریخ و فرهنگ سرزمین های این منطقه، تردیدی به خود راه داد؟!

۲۴۰. حقه بازی ها در هند، ۱۷

تمام عوامل قابل ارزش گذاری، صحت شیوه بنیان اندیشانه در بررسی تاریخ وتمدن، برای اثبات اجرای قتل عام پوریم و رسوخ نا محدود جعل ودروغ درآگاهی های کنونی را تایید می کند. کافی است هر پدیده دخیل در مبانی‌اجتماعی رشد را، ازقبیل آشنایی با وضعیت حمام و کاروان سرا و بازار و مقبره، تعیین درصد افزایش نفوس، مراجعه به نقشه های جغرافیایی تولید شده در قرون اخیر، پی گیری موضوع خط و زبان، باریک شدن در فرم و متن کتیبه ها و هر عامل و آرایه ماهوی دیگر، که امکانات را توضیح می دهد، به خوبی و ناقدانه بکاویم تا آگاه شویم که یک گنگ همآهنگ، با سنگر قرار دادن کرسی های دانشگاهی، در مبانی شناخت اخلال کرده و با حد اکثر استفاده از ابزار جعل، آگاهی های عمومی آدمی و به ویژه مردم شرق میانه را، در موضوع تاریخ و فرهنگ و هویت، به دروغ آلوده و با تسخیر کامل پایگاه های آموزشی و نیز تربیت دست پروردگان و نان خورانی مطیع، در خلال قرنی، مراحل رشد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی، در انحنای بزرگی از جغرافیای شرق اسلامی را،

که می توان هلال دروغ نامید، با افسانه های موهومی که کشفیات آکادمیک می نامند، لبریز کرده اند. اینک گریبان شان را در حین اجرای جرم گرفته ایم. از علت سکوت و مخفی کاری آن ها در باب ماجرای تعیین کننده پوریم می پرسیم تا در جای پاسخ، جانوران گزنده و پر هیاهوی خود را از قلاده رها کنند، مستند تختگاه هیچ کس را پیش روی شان می گذاریم تا عالی رتبه ترین کارشناسان شان، لات منشانه جواب دهند: خوب که چی؟! و بالاخره سئوال می دهیم اگراسلامبول وقونیه واصفهان وشیراز ودهلی واگرا را منزلگاه عثمانیان و صفویه و بابریان تعریف کرده اید، آیا توان ارائه نقشه و رسامی قدیم غیرمجعولی، حاوی ذکرنام این شهرها، دورتراز دو سه قرن پیش دارید؟ اگر آری، برای دیدارآن به کجا رجوع کنیم و اگر نه، پس مندرجات درباره این امپراتوران را، باید جمع آوری و به عنوان سند خیانت فرهنگی غرب، حفاظت و کلاسه کرد.



در کتاب پایان دنیا در توضیح این رسامی نوشته است که پدر سنت ایزودورکه درفاصله ٦٠٠ تا ٦٢٣ میلادی، اسقف اعظم سویل بوده، این نقشه جهان را که رسام آن نامعین است و دنیا را به گونه ای که می بینید میان اروپا و آفریقا و آسیا تقسیم کرده، در مجموعه خود گرد آورده است. زمان زندگی این اسقف عالی مقام درست با طلوع اسلام در سال های آغازین قرن هفتم میلادی برابر است. توهم

جغرافیایی فوق لاغری آگاهی نسبت به مراکز تجمع وتمدن آن دوران و اجزاء جهان را، با ملاحظه آن چه به دنبال خواهد آمد، تعیین می کند و به آسانی برچسب جعل و شیادی را بر پیشانی مورخانی می کوبد که از ارتباطات جغرافیایی وبین المللی و لشکر کشی های بزرگ هخامنشی، قرن ها مقدم بر ظهور مسیح هم گفته اند! شاید هم بر سبیل مزاح حتی بتوانند ادعا کنند که سربازان مسلمان برای تصرف اسپانیا از هدایت همین نقشه استفاده کرده اند!



کتاب پایان دنیا این نقشه را که درتاریخ ۱٤۵۹ و پیش از آغاز دوران ورود به اوقیانوس ها، توسط یک راهب ونیزی به نام فرامائرو با جمع آوری آخرین اطلاعات ناخدایان مدیترانه آماده شده، از جمله رسامی های پیش رفته میانه قرن پانزدهم میلادی می داند. قاره آمریکا در تاریخ ترسیم این نقشه، هنوز کشف نشده بود و به همین دلیل برقراری اندک تطابقی میان داده های این رسامی با جغرافیای آن دنیای واقعی که امروز می شناسیم، ناممکن است.



و این رسامی، از نقشه های نادری است که منطقه نخستین اکتشافات در قاره آمریکا را تعیین می کند: جزایر آمریکای مرکزی و حاشیه کوچکی از آمریکای جنوبی. سواحل قاره آفریقا به طور کامل شناخته شده، اما حدود و شکل سرزمین نجد مشخص نیست و در حوزه ایران، فقط دریای بزرگی با حوالی جنگلی آن دیده می شود.



قریب یک‌قرن بعد وبه سال ۱۵۹۵، ازیک آلمانی به نام میشل مرکاتور

این نقشه از قاره آمریکا و هنوز به خط و زبان لاتین باقی مانده که با نقشه قبل از آبراهام اورتالیوس از همین قاره و در همان زمان اختلاف ناچیزی دارد. مطلبی که گواه سلامت این رسامی هاست و نه فقط از آگاهی گام به گام نسبت به جغرافیای جهان می گوید، بل می توان به اطلاعات آن ها، از جمله در باب اسامی اماکن، به میزان لازم اعتماد کرد، زیرا این نقشه ها مربوط به زمانی است که کنیسه و کلیسا هنوز بنای دروغ در باب تاریخ و هویت دیگران را پی ریزی نکرده بود و شاهدی است بر این که غربیان، همین اواخر، امکان و ابزار وکنجکاوی و انگیزه لازم را برای شناخت جهان اطراف خود به دست آورده و به زحمت و تدریج، سر انجام در سه قرن پیش تصویر نسبتا موجهی از تجمع و تمدن های دور و نزدیک منزلگاه خویش جور چینی کرده اند. در این صورت اگر در قرن پانزده و شانزده و حتی هفدهم میلادی، هنوز هم به گرافیک طبیعی و واقعی بخش بزرگی از جهان و از جمله منطقه ما دست نیافته اند، پس چه گونه و از روی کدام نشانه خبر می دهند که هفتصد سال پیش سواران چنگیز در جهات مختلف تاخته، جهان گیری کرده و مثلا نیم میلیون را در نیشابور بی نشان سر بریده اند؟!! اگر حتی شمایل دنیا نیز در اذهان مردم مقدم بر سه قرن پیش نادرست است، پس خشایارشا، همراه پنج میلیون لشکر و خدمه، چه گونه مسیر عبور به یونان را پیدا کرده است؟!

بدین ترتیب بی اعتنا به هر نام و نغمه ای باید اساس داشته های صادره از سوی مراکز انسان شناسی غرب را در تمام حوزه ها و کرسی ها به دور بریزیم و از مسیرهای معین و روشن نادرستی تعاریف آنان را برملا کنیم. نخستین حاصل قابل برداشت در این نونگری جغرافیایی و تاریخی اثبات این حقیقت است که درگیر کردن اقوام و ملت های متنوعی در مندرجات کنونی تاریخ، حتی متکی به آگاهی های اولیه در باب سرزمین های دیگر نیست و از ریشه علل دشمنی های مکتوب کنونی را می خشکاند.



حالا زمان بازگشت و دنبال کردن مباحث پیشین در باب امپراتوران خمیری مغول در هند و تجارت خانه پوشالی انگلیس با نام کمپانی هند شرقی است. دوربین عکاسی در سال ۱۸۳۹، یعنی درست ۱۷۰ سال پیش به هندوستان رسید و عکاسان اندکی از ماجراهای مربوط به آن سرزمین از سال ۱۸۵۰ میلادی تصویربرداشته اند که عکس فوق یکی از آن هاست. الگویی از سرنوشت ملتی که بدون هیچ سابقه و تجربه قابل شناخت از هجوم و دفاع، مورد یورش غارتگران انگلیسی قرار گرفتند و به زودی در برابر شقاوت وارد شوندگان از پای درآمدند و تسلیم شدند.



و این هم عکس دیگری از همان زمان، یعنی صد سال پس از ورود

سربازان دربار انگلیس به هند. عکاس مجله لایف در توضیح این عکس مختصرا نوشته است: آخرین نگاه! مرده نه کودک است و نه پیر مردی از پا افتاده و کم مقاومت. از سطور آخرین نگاه او هنوز میل بازگشت به زندگانی خوانده می شود و آن چه توان دوام را از او ربوده، آن ظرفی است که مدت ها رنگ وبوی طعام را ندیده است.



و این ها هم از همان قبیله و قوم اند و این تصویر را هم در همان زمان برداشته اند. تصویری که فریاد می زند ملتی را حتی از روابط معمول در بدوترین تجمع آدمی چنان محروم کرده اند که جنازه ها نیز صاحب و فریاد رس و جمع آوری کننده ندارند. چنان که هیچ کس را نشناخته ایم که مسئولین این انهدام عمومی را معرفی کند و خواندیم مولفی معتقد بود که انگلیس برای هند پیشرفت و دموکراسی ارمغان آورد. آیا به زمان خود این استعمارگر پیر و آن مجموعه روشن فکری که کار تحقیق در امورات جهان را در نزدیک ترین فاصله به زمان ما به عهده داشته اند، در محکمه تاریخ چه پاسخی خواهند داشت؟!



و این هم یک هندی دیگر که به درخت شفا در معبدی پناه برده تا گرسنگی اش را علاج کند. آیا متجاوزین غربی از هستی و دارایی این جهانی برای او جز همان پارچه پوسیده ای که از میان پاهای اش گذرانده، چه باقی گذارده اند؟!



حالا به آن ها که زنده اند نگاه کنید. یک همزیستی بی تنش میان آدم

و جانور برای جست و جوی لقمه ای میان زباله ها که بتوان وصله شکم کرد. قریب سالی پیش درست نظیر همین تصویر را از کودکان عراق دیدم که در میان محتویات یک کامیون زباله کش به دنبال خوراک می گشتند. چنین است سوقات متمدنین و مدعیان مشرک و نجس دموکراسی در غرب، برای مسلمینی، که جز در افسانه های یهود ساخته، هرگز سودای تسخیر سرزمینی را نداشته اند.



و سرانجام این پیرمرد هندو یک بانوی انگلیسی صاحب را بر گرده خود جا به جا می کند، چنان که امپراتوری بریتانیا قرن ها بر دوش مردم مشرق و بومیان آفریقا سوار بود. نگاه پر نخوت زن، با آن عینک آفتابی، از فراز شانه باربر، انعکاس تصوری است که یک اشغالگر نسبت به مردمی دارد که در بند او اسیر و زیر دست تازیانه دار او گرفتار مانده اند. آیا یک کمپانی که ظاهرا با قصد تجارت و داد و ستد به هند وارد شده، از چه راهی، جز کشتار، توانسته است ملتی آرامش طلب و منزوی را به چنین واماندگان فاقد اختیاری بدل کند؟!!

۲۴۱. حقه بازی ها در هند، ۱۸

حالا، با استحکام کافی و برای هرکس که مفتون انواع افسانه های تاریخی هزار و یک شب نباشد، معلوم است که در اساس، درک مفهوم جغرافیایی جهان و آشنایی با محدوده و گستردگی آن، یک پدیده جدید چند صد ساله است و به همین دلیل مطلقا امکان آگاهی مثلا یک مورخ یونانی با زیر و بم های سیاسی و نظامی سرزمینی به نام ایران، که نام آن تا صد سال پیش در جهان شناخته نبود، در هیچ عهدی مگر دوران معاصر فراهم نبوده است، زیرا باز شدن جاده های دریایی، کشف اجزاء جغرافیایی دنیا، شکل هندسی و محل دریاها، مکان استقرار اقوام و ملت ها و سرانجام آشنایی نسبی با مراکز تجمع و اماکن اسکان آدمی، تا پایان قرن هفدهم میلادی نیز، چنان که رسامی های باقی مانده از آن عهد گواهی می دهد، حاصل یک گمانه زنی از نقل و یا مشاهدات مستقیم هزاران ماجراجوی دریا گرد درمناسباتی مطلقا جدید بوده است.
بدین ترتیب، به دنبال عرضه انبوهی از مطالب نو، برای گشودن رموز، و ارائه مستندات ومحکمات لازم در باب گوشه های قابل تعمق تاریخ و فرهنگ این منطقه، و در نهایت هم رجوع به نقشه های قدیم آن، باز هم استخوان بندی اصلی نگاه بنیان شناسانه به تاریخ و تمدن شرق میانه، استوارتر و محکم تر و معلوم شد علی الاصول زمان برنامه ریزی برای تدوین تاریخ و فرهنگ توراتی موجود، تا چه حد به ما نزدیک است، چندان که در نقشه های میانه قرن هفدهم میلادی نیز، هنوز استانبول و قونیه و بغداد و دمشق و تبریز و کاشان و قزوین و اصفهان و شیراز و جمشید آباد و دهلی و اگرا وغیره را نمی بینیم! خردمند تنها با توجه به این اشاره کوتاه درمی یابد در چنبره چه توطئه وسیع و عمیقی گرفتار و در دست چه دل بستگی های کودکانه اسیر بوده و هستیم.
حالا ضرورتا به قصه های تاریخی حوزه هندوستان پرداخته ام، که

مستقیما به تاریخ و فرهنگ و ادب نو نوشته ما مربوط می شود، تاریخ و فرهنگی که در زیر بنا جز منبع هندی ندارد و جز از مراکز مربوط به اصطلاحا کمپانی هند شرقی درز نکرده است و گرچه آن امپراتوران مغول هنرشناس و ترقی خواه و عاشق پیشه و ماهر در خلق تابلوهای مینیاتور و به ظاهر مسلمان هند، با دو سه برگی رسیدگی نقادانه، به کومه های صحرایی مغولستان قدیم بازگشتند، اما ضرورت بررسی ماجرای کمپانی هند شرقی، که در توصیفات و تالیفات کنونی، سطری مطلب قابل اعتنای تاریخی جز شهادت همان اجساد فاقد صاحب ندارد، به حوزه دیگری از استنتاجات عقلی و اجتماعی هند وارد می شوم، که در نهایت معلوم می کند، برگ برگ و سطر سطر و کلام به کلام آن چه در باب موجودیت شرق میانه و در هر زمینه شنیده اید که اسباب و ابزار بزرگ انگاری مراکز فرهنگی غربی گرفته اند، جز مجموعه ای از دروغ های رنگین متعفن نیست.



به این تصویر نگاه کنید که یک هندی کاملا بی پیوند با هستی معمول آدمی، به کومه‌ی سنگی دست چینی درکوهستان پناه‌برده است. تنها

دارایی او، چوب دست و قطعه پارچه ای است که همانند آن متوسل به درخت معبد، از آن ستر ساخته است. به راستی اگر در هند امروز هم، به وفور با چنین نمونه هایی مواجهیم که درتنگناهایی انحصاری، به عنوان جوکی زندگانی می کنند، مایه ای جز این ندارد که ورود و هجوم چپاولگران انگلیسی به آن سرزمین، با عادی کردن دویست سال فقر و ناداری و گرسنگی مستمر، نسل های متوالی در آن دیار را به زیستن با هیچ عادت داده است! و نمی دانم چرا آن قطعه سنگ بر زمین افتاده در پایین سمت چپ تصویر و زیر پای مرد را صورت سنگی کسی می بینم که با تلخی و سخت می گرید!



این آواره به دنبال نان و سر پناه، که در مقایسه با آن به کوه پناه برده بالا، به خصوص با آن کوزه قلیان و ترازویی که در کفه ای کودک و در کفه دیگر اندک مایملک خود را حمل می کند، نسبت به دیگران مطلقا دست خالی، در زمره اشراف هند طبقه بندی می شود.



و این هم انبوه کوچ کنندگان، عازم ناکجایی بر سر راه، که از مقابل اصطلاحا تاجران کمپانی هند شرقی و زیر نظارت سربازان محلی آن کمپانی، می گریزند. مایلم به انواع ملحقات زندگانی و مظاهر زیست در این اجتماعات بی پرچم و علم و بدوی مردم هند، در سال های میانی اشغال توجه کنید.



و این هم نمونه ی دیگر. خانواده هایی با بقچه ای و کودکان و ظرف

غذایی پیوسته تهی. با پوششی که از عمامه تا نوک پا جز قطعه هایی از کرباس سفید و یا برهنگی روی هم رفته کامل نیست.



این تصویر نیز همان حکایت را باز می گوید: مردم معمول با پوشش آزادی از کرباس و کتان سفید و محرومانی که جز پارچه مختصری بر کمر ندارند و این است سراپای هند، در زمان حضور جانیان انگلستان. معلوم است ملتی مجبور و یا ناچار به چنین گذرانی، پیوسته از عهده تهیه این اندک نیاز خود با امکانات محلی بر می آمده و در تولید آن ها نه فقط به خود کفایی بل به اشتهار رسیده است، چندان که بی شک اگر کمپانی هند شرقی را کاسبانی به دنبال داد و ستد نیز فرض کنیم، منطقا از میان این گونه بومیان محلی هند مشتری نداشته اند!



در هند امروز هم، هنوز قریب پنجاه میلیون نفر در شرایط اولیه و بی هیچ ارتباطی با مراکز تجمع و یا دولت هندوستان در جنگل های میانی آن سرزمین زندگانی می کنند که از راه جمع آوری خوراک و شکار با امکانات بدوی روزگار می گذرانند. این جا نیز جز همان قطعه پارچه ساتر را نمی بینیم که قطعا برای تهیه آن به نمایندگان کمپانی هند شرقی رجوع نمی کرده اند!



این هم مهاراجه بهارات پور، که سراپا ملبس و مزین به البسه دست

دوز و سوزن خورده محلی است که پیش از ورود انگلستان به منطقه نیز با توانایی های بومی تامین می شده است. مردم هند و به طور کلی از افغانستان تا دهلی و کلکته و بمبئی و مدرس، به خاطر آزاد پوشی مورد نیاز در هوای نیمه استوایی و شرجی و نیز بستگی های قومی، فقیر و میانه حال و غنی، هنوز هم از پارچه های ضخیم و به خصوص کت و شلوار استفاده نمی کنند. در هندوستان فصول درهم ریخته و حرارت هوا در تمام سال تقریبا ثابت است، چنان که در افغانستان نیز تبعیت از فرم دوخت سنتی و استفاده از پارچه های بافت محل را، چنان که رییس جمهور افغانستان مشتاق نمایش آن است، نوعی پاس داشت هویت قومی و قبیله ای می شمرند. به این ترتیب کمپانی هند شرقی، در صدور فاستونی های انگلیسی به هند، تجارت موفقی در بازار محلی نداشته و عجیب تر این که با نگاهی به نحوه گذران و پوشش و ابزار مصرفی مردم هند، اصولا نمی توان معلوم کرد تاجران انگلستان به مردم هند، با کاسه های خالی مانده از غذا، چه می فروخته اند که تغییرات ناشی از این داد و ستد بین المللی در مظاهر زندگانی عمومی دیده نمی شود؟!



شاید هم کسانی چون براین گاردنر، هنگام تالیف کتاب «کمپانی هند شرقی» این یونیفورم پوشان و نظامیان متفرعن و بد ادای دربار انگلیس صادر شده به هند را، تاجران اعزامی و آن ابزار کشتار چرخ دار را، توپ های پارچه تصور کرده اند؟!



این تصویر گروهان کاملی از نظامیان انگلیس، در مقابل خانه نسبتا مجللی در هند را نیز، می توان عکس یادگاری دلالان کمپانی فرض کرد که با بوق و کرنا گرد آمده اند تا به خاطر یک فروش خوب، یعنی موفقیت در اقدامی برای قتل عام مسلمانان هند را، جشن بگیرند.

۲۴۲. حقه بازی ها در هند، ۱۹

آن زمان که سران کنیسه و کلیسا، پس از اعزام پیاپی ناخدایان و ماجراجویان به اوقیانوس گردی های نخستین، برای شناخت مراکز تجمع، در فاصله اواخر قرن پانزدهم تا اواخر قرن شانزدهم، سر انجام و برای اولین بار نقشه جغرافیایی جهان را به دست آوردند که از منظر آنان رعب آور بود: اندیشه اسلامی و دین اسلام، به آرامی از مکه ومدینه، علاوه بر سراسر بین النهرین، مراکز تجمع اطراف را، که حضوردرآن به گذر از اوقیانوس ها نیاز نداشت، ازجنوب هند تا انتهای آفریقا را، در اختیارگرفته بود. آن گاه طراحان واتیکان، سراسیمه و با سرعت، از اوائل قرن هفدهم میلادی، کشتی های اکتشافی را به جهازات نظامی توپ دار بدل کردند و با ارتشی از مزدوران آدم کش اجیرکشیشان، نه تنها برای غارت، که در مرحله

نخست برای پراکنده کردن و نسل کشی بومیان مسلمان آفریقا و هند، به حرکت درآمدند. اقدامی که پس از کشتارهای غافل گیرانه و عمومی و اولیه، سرانجام به گریز تدریجی بخش بزرگی از مسلمین آن سرزمین ها به شرقی‌ترین جزایرجهان، اندونزی ومالزی، انجامید و دو سرزمین ایران و ترکیه، که بر اثر عوارض و آسیب پوریم و طوفان نوح، خالی ازسکنه و بی معارض مانده بود را، در اختیار آنان قرار داد تا با یک نوسازی محیلانه، این دواقلیم را به عنوان دو پایگاه و سکوی پرتاب اندیشه های تفرقه ساز اسلامی در اختیار بگیرند، جبهه ای با نمای فرهنگی وتعاریف تاریخی نو، دردرون دین مسالمت و مبارک اسلام بگشایند و در این میان آن چه را بر سر مسلمانان هند آورده اند، از موذیانه ترین طراحی های ضد اسلامی مشرکین بوده است.



در عرضه این تابلوهای زبان دار که از سرنوشت غم بار ملتی در

دورانی معین می گوید، ناگزیرم. زیرا درون هر یک از این تصاویر، اوراق متفاوتی از بی رحمی مشرکان ضد انسان و بی تمدن غربی ثبت است، چنان که در عکس بالا مردمی را می بینیم که نظامی نیستند، هیچ گونه ابزار دفاع همراه ندارند و گویی جز گریز چاره ای برای نجات نمی شناسند. چنین نمایه ها و چنین گریزندگانی از قصابی بزرگی حکایت می کند که آن به اصطلاح تاجران انگلیسی میان مردم هند از جنوب تا به شمال مرتکب شده و وجب به وجب آن سرزمین را نه با داد و ستد پارچه و پشم، بل با ریختن خون، در اختیار گرفته اند.



این مزارع لگد مال شده، زمانی محیط کاشت و این ابزارهای از کار افتاده، تتمه دل بستگی های به جای مانده از همان گریزندگان است. مردمی که سرانجام یا به صورت خدمت کاران نوصاحبان سرنیزه دار هند درآمدند و یا برای نجات آزادی واستقلال و حفظ سنن و دین خویش، به امید رها شدن از تعقیب کنندگان غربی، به سرزمین های دور دست جهان و جنگل های ناشناخته هند گریختند. هم آنان که هنوز هم با همان علائق دیرین خود از جمله در اندونزی جمع اند.



این زن و مرد پا برهنه روستایی از خان و مان پیشین خود، به هنگام گریز همین را به همراه می برند، که می بینید: ظرفی و چوب دست و کودکی. آن دیگران گاری و گاو و بزی را نیز نجات داده اند. در منظر مورخ، این بقایای یک مقراستقرارجمعی معین است که تخلیه می شود و می پرسد این ها از بیم چه کسان، به کجا و چرا فرار می کنند؟!



و حالا زمان نمایش کش دار آن روی سکه است. زمان ثبت این گونه تصاویر، با عکس های آن گریزندگان، یکسان و متعلق به میانه قرن

نوزدهم، در دهه ۱۸۶۰ میلادی و از گروهی نظامی غالبا دست چین شده انگلیسی است که درست مانند خانه خود در حیاط منزل نو سازی در هند لنگ دراز کرده اند. به چهره های آنان دقیق شوید، که هر یک را نخبه قصاب آزمون پس داده ای می شناساند.



این هم نمای دیگری از آن قاتلان، که در این تصویر نیزنجیب تر نمی نمایند. آن هندی نگریخته را نیز می بینید که در خدمت نو صاحبان خود ایستاده است. آیا با چه‌وقاحت شریرانه، مورخان دروغ پرداز و بی حیای غرب، این حرام‌زادگان آدم کش را، که گویی درملک اجدادی خویش جولان می دهند، کارکنان کمپانی هند شرقی جا زده اند؟!



این هم‌هندی مغلوب‌دیگری که با لباس‌مسخره‌ای که براوپوشانده اند،

صبحانه صاحب را بر سرویس استیلی می چیند، که انتظار خورنده آن را می کشد. آرایش اتاق جلوه فروشی اشراف منشانه انگلیسی را نشان می دهد که شاید کسانی گمان کنند نه از کیسه بومیان مغلوب، که از هدایای دربار انگلیس تامین می شده است.



این هم یکی دیگر، که گرد گیری می کند، در خانه ای دیگر و صاحبی دیگر که فرم دیگری را برای پوشش خدمت کاران خود می پسندیده است. اینک ملتی را ظاهرا کمپانی خرید و فروش ادویه به زانو درآورده و چیزی نمی گذرد که بی کاری و گرسنگی فرمان می دهد تا نظایر همین خدمت گزاران به سود صاحبان جدید، لباس نظامیان مزدور را بپوشند، به سود مهاجمان، صدای اعتراض ها را بخوابانند و به گسترش مستعمرات انگلیس کمک کنند.



این هم یکی از بی شمار ویلای اربابی در سراسر هندوستان است که خانواده فرماندهان نظامی را در خود جای می داده است. در سمت چپ چند صاحب، همراه اسب نژاده ای سیاه رنگ و سمت راست انبوه نوکران و آشپزان و مهتران هندی که برای یک روز خدمت دیگر به اشغال کنندگان به درون خانه می روند. آیا چنین امکانات فوق گرانی را تجارت خانه ای برای کارمندان خود تدارک دیده و یا این مقدمات برای اسکان دائم نظامیان در هند را دربار و دولت و ارتش انگلستان فراهم می کرده است؟!



این هم مقدمات برگزاری یک عروسی سنتی با همان سبک و سیاق

اشراف انگلستان، در قرن نوزدهم. محضر داران و خطبه خوان با کلاه گیس های مرسوم و هفت دوشیزه تاج گل به سر به عنوان ساق دوشان عروس، که ایستاده است.



زندگانی و اوقات فراغت مهاجمینی که موجب گریز مردمی آرام، به اعماق خاک هند شدند تا بی مزاحمت و مقاومت نیم قاره کهنی را در اختیار بگیرند، از تمام جهات پر و پیمان بوده است. با مراجعه به شرح عکس، می خوانیم که این دکوربندی ولباس وپرسناژها مشغول اجرای نمایش نامه علی بابا و چهل دزد بغدادند که پس از تولید بغداد در یک قرن و نیم پیش، بدون آگاهی های اولیه از مظاهر زندگانی و هویت و لباس بومی و عربی بغدادیان، اجرا می شود. بی اختیار به یاد آستروناخ، سازنده پاسارگاد در سال ۱۳٤۰ شمسی می افتم که سال ها پس از پایان جورچینی کاخ های کورش، بر زمینی آماده برای کشت چغندر، کتاب پاسارگاد را نوشت، تا آن اطوار بس کودکانه خلق آثاری برای کورش در ایران را با اوهام دیگری مستند کند.



از زمانی معین، همه جا هندیان را، با عناوین گوناگون، دست به سینه در خدمت اشغالگران می بینیم. تسلیم بی قید و شرط و تا مدت ها بی عکس العمل آن ها در برابر مهاجمین انگلیسی، بیش از همه از اعمال خشونت بی انتها، از جانب حاکمان جدید خبر می دهد، که ملت بزرگی را مسخ و کرخت کرده و به صورت خدمت گذاران بی آزار مهاجمان درآورده بود.



کلیسایی در سیملا



کلیسایی دیدنی با معماری انحصاری و عجیب در کانپور



کلیسای قدیمی سنت جیمز در دهلی، با آثار گلوله هایی بر صلیب و پایه آن





حالا به تصاویر این چند کلیسا نگاه کنید که ازمیان ده ها نمونه دیگر، پراکنده در سراسر هند برداشته ام ، با معماری پر شکوهی که برخی

از آن ها در اروپا نیز مشابه ندارد. این عکس ها را ۱۳۰ سال پیش برداشته اند و نشان نمی دهد که این مراکز ستایش دین کشیشان را، دکان داران و تاجرانی ساخته باشند که قصد اقامت موقت و داد و ستد در سرزمین هند را داشته اند. این کلیسا ها و آن منازل و ویلاها، در حالی که علی رغم ۲۵۰ سال تسلط نظامی، هنوز حتی نمونه ای از بقایای مراکز آموزشی و پادگان و ساخلو و انبارهای لجستیک ارتش مهاجمین به هند را نشان نداده اند، بیننده را به بنیان فریب در این ماجرا و اختراع کمپانی هند شرقی آشنا می کند، زیرا بر چنین مراکز و قلاع نظامی دور از شهرها و تا همین اواخر نیم سوخته را، با مقداری آرایش و رنگ آمیزی محلی، مراکز حکومتی مغولان نام داده اند!!!

۲۴۳. حقه بازی ها در هند، ۲۰

کدام عقل سلیم می پذیرد یک کمپانی تجاری، احتمالا با کمک نیروی پرسنل خود، منشیان و حساب داران و آبدار باشی ها و خدمت گزاران وکارکنان فروشگاه‌ها، بتواند سرزمینی‌به پهناوری وپیچیدگی هند را، چنان تا آخرین وجب و به تدریج تسخیر کند، که مردم، یعنی همان مشتریان بالقوه و فعل وخریداران کالاهای وارداتی آنان، با بر جای گذاردن دست‌مایه و میراث قرون‌خویش، ازمقابل‌شان بگریزند؟! به راستی موجب شرمندگی بی حساب برای بررسان تاریخ هند در دنیای غرب و بدتر از آن مولفان و مورخان هندی است، که با کوشش تمام از نگاه نظامی به ماجرا و چه گونگی تسلیم هند به سپاهیان بریتانیا، تا جای ممکن، طفره رفته و در آن باب چنان از روشنگری پرهیز کرده اند، که هنوز هم لشکریان بحری انگلیس و مهاجمان و فاتحان مسلح هند را ماموران و مدیران یک کمپانی تجاری می نامند؟!!

«بدین قرار تسلط انگلیسی ها بر ایالات بنگال و بیهار مسلم شد. آن ها از غارت عظیمی که در کشور انجام می دادند راضی نبودند و

درصدد برآمدند که راه های تازه ای برای جمع آوری پول و ثروت پیدا کنند. تا آن زمان آن ها **درتجارت داخلی کشوردخالتی نداشتند** ولی از آن وقت سعی کردند به این تجارت هم مشغول شوند بدون آن که **عوارض حمل و نقل یا سایر عوارضی را بپردازند که بازرگانان محلی می پرداختند**. این کار یکی از نخستین ضرباتی بود که انگلستان بر صاحبان صنایع و بازرگانان هند وارد ساخت. موقعیت انگلستان در شمال هند اکنون به صورتی بود که قدرت و ثروت را در دست داشتند، بدون ان که هیچ مسئولیتی را قبول کنند. بازرگانان ماجراجوی کمپانی هند شرقی هیچ حد و فاصله ای **میان بازرگانی قانونی و بازرگانی غیر مجاز** و غارت و چپاول واقعی قائل نمی شدند». (جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ٦۳۳)

این نگاه یک رهبر سیاسی و روشنفکر مبارز هند به ماجرای تصرف کشورش در حوالی پایان قرن هجدهم میلادی است. اگر به نقل از تالیف به راستی بچگانه نهرو مجبور می شوم، از آن است که به راستی منبع موجه تری در این باره نمی شناسم و در واقع وجود ندارد. آن چه را که نهرو نمی گوید و یا نمی داند معرفی آن قدرت محلی و بومی و دولت ملی و قانونی در هندوستان است که تاجران انگلیس فرامین و قوانین تجاری آن ها را نادیده می گرفتند. زیرا در زمان مورد اشاره نهرو، بنا بر نقل مستقیم خود او، امپراتوری مغولان نیز برچیده شده بود، چرا که نوشته است تاجران انگلیس در شمال هند، یعنی مرکز اصلی و پایگاه شناخته شده و رسمی مغولان، قدرت مطلق را داشته اند!

«در سال ١٦٤٠ میلادی «فرانسیس دی» یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، **در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه حاکمیت مغول ها**، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام مدرس مشهور گشت. **این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند**». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ٧٤)

سال ۱٦٤۰ میلادی با ترسیم آن نقشه هند همزمان است که هیچ یک از مراکز تجمع و شهرهای کنونی آن را نام نبرده بود. این که پادشاه هند جنوبی، که فقط خدا می داند چه کسی بوده، به میزان ایجاد شهرکی، زمین در اختیار کمپانی هند شرقی قرار داده باشد، تا آن زمان که مرکزی، نتواند سواد غیرمجعولی ازآن فرمان را منتشر کند، تنها حاوی وحامل بااراین مضمون می شود که نخستین پایگاه نظامی ارتش دریایی انگلستان در محل کنونی مدرس بر پا شده است.

> «میراثی‌که **ریچارد ولزلی** درهندوستان برجای گذارد، بنیاد و خشت اول بنای امپراتوری معظمی بود که حتی وسعت آن از امپراتوری اکبر شاه بیش تر بود. در آن روزگار سرزمین هایی که به کمپانی تعلق داشت عبارت بودند از: بمبئی، بنگال، بی هار، کارناتیک، سیرکوررزشمالی، مالابار وسرزمین هایی که که **بر اساس قراردادها**، تحت نظر انگلیسی ها اداره می شد، مانند جی پور، حیدر آباد، آوده و تراوان کور. با تسلیم ماراتاها تقریبا تمامی هند مرکزی و جنوبی هم تحت کنترل کمپانی در امد و در اختیار حکومت دهلی قرار گرفت. **همزمان کمپانی در سایر نقاط نیز کارهای بازرگانی خود را گسترش می داد**». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

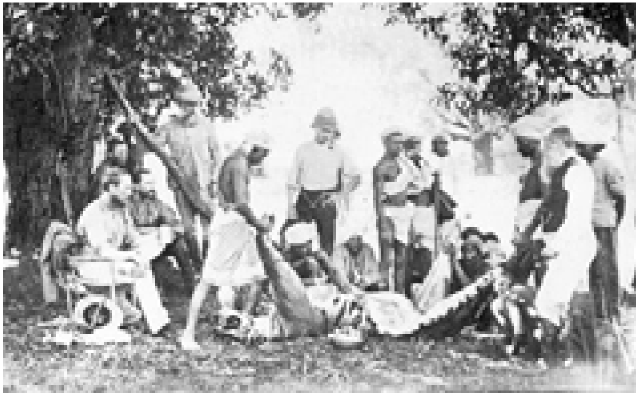
بدین ترتیب گاردنر هم، همصدا با نهرو، تملک تقریبا تمام هند را، حاصل گسترش امور بازرگانی می خواند و در این باب توضیحی ندارد که این همه سرزمین و ایالت را کمپانی هند شرقی از چه راه تصرف کرده و یا لااقل با کدام قدرت حاکم ملی و یا دست کم محلی برای اداره آن ها قرارداد بسته است. ولزلی یکی از مدیران ارشد کمپانی هند شرقی در اواخر قرن هفدهم است، که مورخین مهمل نویس، مسئولیت تصرف هند را در دوران حاکمیت این حقوق بگیران غیر نظامی کمپانی هند شرقی، با عناوین عصر کلاویو، عصر هستینگز، عصر کرن والیس، عصر ولزلی و عصر رافلز، اعلام کرده اند. آخرین جمله در نقل بالا معنایی جز این ندارد که کمپانی هند شرقی، نه در مقابل پول، که احتمالا در برابر تصرف سرزمین ها داد وستد می کرده و در ازای چند جفت کفش و کت و شلوار و سرویس

چینی، اختیار ایالتی را به دست می گرفته و این همه در حالی است که حتی گاردنر نیز این جا و آن جا ناگزیر است از کشتار بی حساب مردم هند، به عنوان آخرین و شاید هم آسان ترین راه تبلیغ و جذب مشتری و فروش بیش تر کالا بنویسد!

«در حقیقت این یک نبرد بسیار خونین و وحشتناک بود، **ارتش پیاده نظام بریتانیا** زیر گلوله باران بی وقفه نیروهای توپخانه سیندهیا که تحت فرماندهی فرانسوی ها انجام وظیفه می کردند، به آرامی و با نظم خاصی در حال پیشرفت بود. کمک توپخانه بریتانیا در این نبرد، آن چنان موثر نبود. جنایتی بزرگ محسوب می شد اگر از سربازان می خواستیم در چنان شرایطی به پیشروی خود ادامه دهند، ولی با این حال **ارتش کمپانی بریتانیا** علی رغم تمامی مشکلات همچنان به پیش می رفت». (براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

گاردنر میان خطاب لشکریان در حال جنگ با بومیان هند، با عنوان «ارتش پیاده نظام بریتانیا» و «ارتش کمپانی هند شرقی» سرگردان است و از آن که در زمان مورد نظر، هندیان حتی رنگ تفنگ را هم ندیده بوده اند، ناگهان و ناگزیر و بدون هیچ سابقه پیشین و البته معلوم نیست از کدام مسیر، پای فرماندهان نظامی فرانسوی را به معرکه نبرد درمیانه هندوستان باز می کند که گویا در بیشه های انبوه هند سبز شده و با توپ هایی جنگیده اند که احتمالا از چوب های جنگلی مرغوب هند فراهم می شده است! به راستی هنگامی که مزدوران مجامع فرهنگی غرب، در مقابل عقل رایج جهان، شکلک می سازند و دهن کجی می کنند، خود را تا اندازه ماهرترین دلقکان سیرک صاحب استعداد نشان می دهند!

غارت همه جانبه هند، موکول به تخلیه منابع آن سرزمین از طلا و الماس و ادویه گران بهاتر از طلای آن نبود. صاحبان جدید هند، بارها بدتر از دیگر برادران به آفریقا رسیده خود، به تخریب طبیعت هندوستان با کشتاربی حساب حیات وحش وبهره‌برداری بی ضابطه از چوب های صنعتی و درختان جنگلی ، دست زدند. این تصویر



سمبلیکی از هند ابتدای قرن بیستم است که نشان می دهد گرداگرد هر صاحبی را انبوهی خدمه هندی گرسنه گرفته اند. مردمی با همان تکه کرباس دور خود پیچیده که سرنوشت خویش را به تر از آن ببر قصابی شده نمی دیدند.



این همان کرزن سیاستمدار یهودی معروف و نویسنده کتاب **ایران و قضیه ایران** است که در سال های پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم **نایب السلطنه دربار انگلیس** در هند بوده است. باور کنندگان ماجرای کمپانی هند شرقی ظاهرا توضیحی برای این عنوان سیاسی ندارند که چرا هند را ناظرینی غالبا یهودی با عنوان نایب السلطنه

دربار انگلستان و نه کارمند ارشد کمپانی هند شرقی می گردانده اند! خدمت گذاران همراه او، به خاطرعنوان نایب السلطنه، دیگرآن هندیان نیم برهنه نیستند، فوجی ازخدمه آراسته به البسه و عمامه های تشریفاتی اند که اسباب آسایش و امنیت صاحبان جدید خود را آماده می کنند.



این یکی نه نایب السلطنه و فرمانده نظامی، بل شخص جورج پنجم پادشاه انگلیس است که بر جهاز فیل میانی برای شکار ببر به جنگل های هند وارد می شود. فقط در جریان این شکار پارتی، که به افتخار او، در سال ۱۹۱۲میلادی برپا شد، ۳۹ ببر و چند خرس را کشته اند. تا مفهوم کمپانی هند شرقی روشن شود که ظاهرا ربطی به دستگاه و دولت و ارتش انگلستان نداشته است! تا آن جا که می دانم هرگز یکی از شاهان انگلیس با قصد شکار به آفریقا نرفته است تا معلوم شود دربار انگلیس، هند را خانه شرقی خود می خوانده و چنین قصابی بی هوده و غیر قابل توجیهی در میان جانوران کم یاب هندوستان را برداشت از مرغ دانی خود می پنداشته است! در این جا نیز ردیف خدمت گذاران هندی، درست مانند فیلان خود، در زرق و برق البسه رسمی و رنگین گم شده اند.



جرج پنجم خصوصیات چهار ببر و یک خرسی را که به تیر مستقیم او کشته شده، یادداشت می کند. اگر مردم و راجه های هند نیز همانند این اشراف پر مدعا و صاحبان جدید هند، به تخلیه موجودات زنده جنگل های شان دست می زدند، اینک در آن سرزمین کلاغ نیز یافت نمی شد. به راستی از زمان کشف جهان به وسیله کشتی های کنیسه و کلیسا مردم و امکانات طبیعی کدام نقطه دنیا از تعرض غربیان جانی دراما بوده است و لحظه ای بیاندیشیم این که بومیان کوه نشین افغانستان هم با تکیه به ایمان و توجه به آموزه های قرآن، توانسته اند امواج هجوم انگلستان و شوروی و این روزها آمریکا را نیز متوقف کنند و این پدیده، بیش و کم، در دیگر سرزمین های اسلامی از تونس و الجزیره و لیبی و سودان و فلسطین و لبنان و عراق و ایران نیز تکرار شده، پس آزادی و امنیت جهان تا چه میزان به مقاومت مسلمین در برابر این جانیان بی کنترل مدیون است و اگر سخن رانان و قلم به دستان و سیاستمداران غرب، مسلمین را تروریست و اعراب را وحشیانی فاقد تمدن می خوانند، تا چه میزان عقده شکست های پیاپی و خفت بار خود از مسلمانان را خالی می کنند و آن کسان که در سوی ما، از ترک و فارس و اردو و افغان و اهل هند، با دامن زدن بر اختلافات مذهبی، جای پای دشمنان مردم این خطه را محکم می کنند، مشغول غوطه زدن در کدام لجنزارند؟!



این عکس یادگاری هیئت همراه جورج پنجم پادشاه انگلستان در میان جمع کسانی است که در اوایل قرن بیستم، صد سال پیش، آن شکار پارتی را به راه انداخته اند. کوچک ترین پرسش این که چه کسی در هند وبا کدام اختیارات حکومتی وملی، پادشاه انگلیس را به آن کشتار حیوانات دعوت کرده است؟! هیچ کس! زیرا میزبان و مهمان یک نفرند، در زمان این شکار، هندوستان فاقد هویت مستقل است و حتی به قدر قرار دادن یک استکان چای، زمین تسخیر ناشده ندارد و آن مهاراجه ایستاده در کنار جورج، چنان که در مبحث آتی بیاورم، جز خدمت گذار و کاسه لیس آن منطقه شکار نیست. به راستی که ظاهرا این کمپانی هند شرقی فقط در برابر دریافت خاک بی ارزش آلوده به ادویه و الماس در ولایات هند، پارچه و قند و شکر می فروخته است، چه مردم گران قدر قانع و نجیبی!!!

۲۴۴. حقه بازی ها در هند، ۲۱

این که بدانیم نیروی دریایی انگلستان، با کدام اطلاعات و جسارت، هزاران کیلومتر دورتر از لندن، وارد هندوستان شد، پرسشی است که برگ دیگری از بی تحرکی ودرغالب موارد وابستگی روشن فکری موظف این حوزه، از ترک و فارس و اردو و هندو زبان را آشکار می

کند وپرده دیگری ازماجرای بی اساس کمپانی هند شرقی را می درد. بدین معنا که هندوستان تا پیش از سال ۱۹٤۷ میلادی، موجودیت ملی و تاریخ قابل شناخت کهن ندارد و در آن سرزمین، رد پای هیچ حکومت مقتدر و سراسری، دورتر از ٦۰ سال پیش، قابل تعقیب نیست. خصیصه ای که هند را نیز درست مانند ایران و ترکیه، چون سفید برگی نانوشته، دراختیار مورخان کنیسه وکلیسا قرارمی دهد تا به عنوان بخشی ازتوطئه شرقی وضد اسلامی خود، درآن ظرف بی هویت تاریخی، شهرهای باستانی و مراکز سلاطین مغول بریزند، گهواره رشد زبان فارسی بگیرند، در آن دین و فرهنگ زردشتی برویانند، دواوین شعرا و لغت نامه های خنده دار زبان فارسی تدوین کنند، مامنی برای پارسیان کهن گریخته از شمشیر عرب بگویند و قصه هایی در باب تمدن موهنجودارو و کتب وداها و هزار افسانه بی سر و ته دیگر در موضوع بودا یعنی پیامبری را بدان سنجاق کنند که در عین قدمت تلقینی، حتی یک صدم مردم هند به او باور و ایمان ندارند. به واقع آشنایی با سرزمین و ملت هند، خلاف چین و ایران و بین النهرین و مصر و یونان و رم، به معنایی اصولا مخلوق استعمار است، که به دنبال قرون دراز ناشناختگی، قریب چهار قرن پیش، با هجوم نظامیان انگلیس، شهرت و حتی موجودیت تاریخی یافت و به عنوان واحد مستقل حقوقی و اقتصادی و فرهنگی، در جهان شناخته شد. به واقع آن مولفان و مورخان، که تولد هند را، همانند آمریکای شمالی و جنوبی و سراسر آفریقا، مدیون ورود استعمار می دانند، به بی راهه نمی روند با این توجه که اگر ورود استعمار سیاسی و فرهنگی در حوزه ما، به ظهور سرزمین هایی با نام هند و ایران و ترکیه و افغانستان و پاکستان منجر شد، پس بی تردید داشته ها و دانسته های موجود نیز در تمام عرصه های اجتماعی و فرهنگ به اصطلاح ملی، کالا و میراث دوران استعمار و به واقع کنیسه و کلیساست! و به قول و ارزیابی مائوتسه تونگ، «از هنگام ظهور آن هیولا، یعنی استعمار، چنان میان همه چیز جهان

ارتباط الزامی برقرار شد، که تفکیک ان ها از یکدیگر ناممکن است». اینک ضرورتی در معرفی نقش استعمار و امپریالیسم در گسترش و شناخت جهان نمی بینم و به آن مبحث وارد نمی شوم که حتی رسوخ استعمار را نوعی سرمایه گذاری موجه غربی برای وقوف به صورت جغرافیایی و ترکیب قومی مردم جهان می داند و حتی مدعی است استعمارگران در اجرای این ماموریت، از نظر اعتباری و حتی مادی زیان کرده اند!

> «اگر به خاطر هوا خواهی ملی گرایان از سیاست خارجی زورمندانه نبود، که بورژوازی و تا حدودی هم توده های گسترده با آن همصدا بودند، برجستگان نفوذمند احتمالا نمی توانستند دولت ها را وادار به پیروی از سیاست های امپریالیستی در چنان مقیاس بزرگی کنند که در نیمه دوم سده نوزدهم و آغاز سده بیستم شاهد آن بودیم، و منجر به تنش و برخوردهای تندی در میان خود قدرت های امپریالیستی شد. هزینه اداره سرزمین های وابسته و مقدار فزاینده تسلیحاتی که به علت رشد رقابت های میان قدرت ها لازم می شد، **خارج از تناسب ارزش مستعمرات تازه به دست آمده بود.** سیاستمداران به این حقیقت واقف بودند، اما افکار عمومی ملی گرایانه آنان را بارها وادار کرد به اعمال امپریالیستی، حتی اگر منجر به پیچیدگی های نظامی می شد، دست زنند». (و. ج. مومسن، تئوری های امپریالیسم، ص ۹۰)

به گمان من کتاب کم برگ و بسیار پر محتوای مومسن مقدمه و آغازی است بر چه گونگی و چرایی آن تحولات جهانی که به معنای حقوقی و اعتباری، عمر کوتاه ٤٠٠ ساله دارد. در واقع و علی رغم نظریه پردازان کهنه و نو و سخن سرایان مارکسیست در موضوع استعمار و امپریالیسم، هنوز بیرون از تظاهرات ملی گرایانه لبریز از شعارهای رد گم کن و از سر صحنه سازی های سیاسی، نقش تاریخی مثبت و منفی استعمار و امپریالیسم به بحث گذارده نشده و ماجرا تا آن جا مبهم است که صاحب نظرانی یادآوری می کنند این که مردم سرزمین های استعمار زده و مورد هجوم امپریالیست قرار

گرفته، از نظر حقوقی به اوضاع خود اعتراض دارند و به مبارزات مسلحانه ضد امپریالیستی متوسل اند، خود از تبعات مثبت حضور استعمار و امپریالیسم در کشور آن هاست. مغالطه ای که متاسفانه در موارد بسیار و از جمله در هند به میزان زیاد قابل قبول است. مقصد من از گشایش این مدخل فرعی اثبات این نکته بسیار تعیین کننده و معرفی آن ویروس به خدمت جهل و عقب ماندگی و آز و بی عدالتی‌درآمده است که درعرصه اقتصادی وسیاسی وفرهنگی، بزرگ ترین عامل توقف رشد محسوب می شود، هرچند آن‌را سرمایه داری و فرهنگ ملی بنامیم. به زبان دیگر آن آسیب که هر ملتی از تجاوز روزمره و پایان ناپذیر استعمار خودی، به صورت های گوناگون، مثلا میزان دستمزد، یا خرید یک کاسه ماست، یا ارسال اندیشه قوم پرستانه به ذهن نوآموزان، متحمل می شود، بسیار مستمر و طولانی و افزون تر از مجموع صدماتی است که یورش های فصلی استعمار گران و امپریالیسم بر گرده ملت ها بار کرده است. با این تفاوت که این اژدهای بلعنده و هزارسرملی، خلاف آن دیگری، ازسوی صاحب نظران خودی، معصوم و مقدس شمرده می شود.

> «امپریالیسم به عنوان یک جنبش، یا آن گونه که برخی ترجیح می دهند، به عنوان یک ایدئولوژی، خود را به ملی گرایی چسباند، **زیرا پایه مردم پسند دیگری نداشت**. ولی این جمله را وارونه نیز می توان کرد: **ملی گرایی هرجا فرصتی بیابد خود را به امپریالیسم تغییر شکل می دهد**». (مومسن، تئوری های امپریالیسم، ص ۹۱)

حالا به درون این مبحث نو با این اشاره وارد می شوم که اگر می توان و باید قبول کرد که توصیفات موجود در باب تاریخ و فرهنگ و مذهب مردم هند و پاکستان و افغانستان و ایران و ترکیه، کم ترین پایه و مایه بومی ندارد، اما اندیشمندی و روشن فکری دانشگاه نشین و روحانیت حاضر در حوزه های منطقه را، حاملین متعصب پرچم داده های بیگانه، از کهنه و نو می بینیم، پس خواسته و ناخواسته و مفتخرا به صورت عملگان استعمار و امپریالیسم درآمده اند.



این چشم انداز قلعه گالیور و محل زندگانی مهاراجه سیندیه است، که خود به شهری ماننده تر است. تصویری از اواخر قرن نوزدهم در هند و مربوط به زمانی است که انگلستان مهره های پشت مردم معمول هند را درهم شکسته و حیات آدمی در آن سرزمین به مفت هم نمی ارزد. نگاهی به مهندسی این خوابگاه کوچک مهاراجه، که به نظر می رسد بیش از سیصد اتاق داشته باشد، نشان می دهد که مهاراجه در بدترین شرایط تاریخی، احتمالا با حمایت اشغالگران هند، امکانات غارت را چنان توسعه داده است، که دستگاه خود را به سبک و سنت اربابان نوسازی کند، مطلبی که هنوز هم در ابعاد قابل تحمل تری در هند می گذرد.



و این هم پارکینگ فیل ها و خدمه مربوطه و وسایل جا به جایی بار و دفاع و غیره، در همان قلعه گالیور است. امروز به طور معمول در جای این فیل ها اتومبیل های متنوع و ساخت روز می چینند، چنان

که عادت ثروتمندان کویت و هند و عربستان و امارات و ایران و ترکیه است. اندیشمندی خودی، این دستگاه فراتر از زندگانی هر سلطان و سازمان دهنده ای در سیستم استعماری را معصومان غیر متجاوز و ملی می خواند!



این هم یک خانواده هندی دیگر، که در مسیری انتظار رسیدن لقمه نانی را می کشند. شاید آن ها در انتخاب گذرگاه اشتباه کرده باشند که معبر امثال آن مهاراجه سیندهه نبوده تا درد شان را علاج کند! و بدانید این تصویر مربوط به سال ۱۹۴۰ میلادی و نزدیک به دوران آزادی هند است.



این اسکلت هنوز زنده، از مصیبت گرسنگی ممتد و مزمن به این روز

افتاده است. چشم اندازی که در هند سه قرن اخیر معمولی و فراوان است و این یکی را در نخستین سال های آزادی هند برداشته اند.



و بالاخره این عکس را، چکیده و خلاصه یادداشت های هند بدانید. مجله لایف در شرح این عکس، از سال ۱۹۶۰ میلادی، نوشته است: «هارولد مک میلان، نخست وزیر انگلستان و همسرش بانو دروتی ماک میلان در دو سوی نهرو، نخست وزیر هند در باغ مغولان نشسته اند و نهرو درباره تاریخچه باغ توضیح می دهد»، تا نخست وزیر انگلستان به مراکز کنیسه و کلیسا گزارش کند که نهرو درس تاریخ خود را فراموش نکرده و به خوبی تکرار می کند. چنان که سر دم داران فرهنگی و مسئولان رسانه ای و حتی سیاست مداران ما، درست نظیر ترکان و دیگر همسایگان اسیر این گونه اباطیل، از زمان قاجار تا هم امروز، درس های رسیده از کنیسه و کلیسا، در مباحث وموضوعات قومی وملی وادبیات وتاریخ و هویت ایران را فراموش نکرده و سرسختانه مدافع معصومیت گفتار آن گونه آموزگاران و استادان خودند!